

سناسکرمکا فضل خلا زوزمسا
بچون عینین نون قین ن

الحمد للآحد الذی لاندله والفر الذی لاصدله که کتاب مستطاب تفسیر
کلمه طیبہ تصنیف مولانا شاہ عبدالرحمن لکھنوی قدس سرہ موسومہ



وشرح حامل المعنی از مولوی نور احمد نور احمد مضمحل مشهور بالنور المطلق که
زنگ زدای شرک خفی و جلی و ظلمت ربای شک و شبهات دلی است

کتابخانه مطبعہ نو کتبہ لکھنوی مطبعہ
درن می می کتبہ لکھنوی مطبعہ

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

اعلم ان من حق باشد یا باطل و طائفه بر آنکه مراد از آن سخن العبادة است و بعضی
 یا التسموۃ الیها و ما ترعونه معبودا تاویل کرده اند و برخی بواجب الوجود تخصیص
 نمودند و آنچه کلام الهی سبحانه بدان ناطق است اینست که اله مشترک لفظی است
 میان موجود مکن و معبود واجب و همچنین اختلاف است در تحقیق نفی و مدلول آن است
 چنانچه در هر چه میگویند که الله همان دهر است و کون و فساد عالم متعلق بدوست
 و سوسطانیت در خالق و مخلوق هر دو شریک دارند و تحقیق براس آنها ثابت نمیدانند
 و تجوس قائل بدو خالق اند خالق الخیر را بزدان و خالق الشر را اهرمن نامند
 و فلاسفه در وجود بسیط مغایر و مفارق عالم منحصری پیدا کردند و مجتهدی در تشبیه
 محض منحصری نگارند و متکلمین در تشریح بحث انحصاری بنمایند و آنچه کلام الهی
 و حدیث رسالت بنای معلوم بدان شاهد است آنست که صوفیه موحدین
 تفسیر از آن بهماوست مینمایند و کل حیزب لیمالذ بهیم فرجوان آ نیست
 حال فهمیدن اجزای کلمه طینه اکنون بسوی مضمون کلمه طیبه متوجه باید شد
 علمای اسلام بعد اتفاق بر اینکه کلمه لا اله الا الله دافع اشراک است اشکال
 دارند در حقیقت توحید یعنی میگویند که جزو ان ایمان توحید فی الاوهیت است
 یعنی بکتاد انستن خدا سبجانه را و شرک نکردن دیگر سبجانه را در الوهیت است پس

درین صورت است این تفسیر را در اولت او و ملائکه نفس بنده چنانکه در حدیث
 منحصرا در ظلمات آن بجانند و در اولت او و ملائکه نفس بنده چنانکه در حدیث
 و کسب را در اولت او و ملائکه نفس بنده چنانکه در حدیث
 و کسب را در اولت او و ملائکه نفس بنده چنانکه در حدیث

فی العباده است یعنی توحید است
 سخن عبادت و استغفار است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است

سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است

سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است
 سخن تفرقه میان مومن و مشرک است

و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان

و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام

میدانستند همچنین مومنان تاثیر نفع و ضرر بسوی غیر خدا نسبت میکنند همچو نسبت
احراق به آتش مثلاً و مسموم خواهد شد دعوی فرق میان مومن و مشرک اینست
مومنان تاثیر اشیا را بواسطه خالق آنها میدهند و مشرکان تاثیر الهه را عکس
و مومنان شفاعت انبیا را محتاج باذن الهی میدانند و مشرکان شفاعت الهه
را عکس آن وجه عدم سموعیت دعوی فرق مذکور اینست که قول خداست سبحان
وَلَيْسَ سَأَلُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اِلَىٰ وَهِيَ كَالشَّفَاعَةِ
عِنْدَ اللَّهِ صِرَاجًا دَالٍ بِرَأْسِهَا كَمَا يَدْعُو الْمُشْرِكُونَ وَتِلْكَ اِلَىٰ سَمَوَاتِ
الارض را مؤثر حقیقی میدانند و او تان را محض سائل تقرب الی اله
و ذرائع شفاعت عند الهی نگارند و نمیگویند که شفاعت الهی با محتاج باذن
خدا نیستند یا بر خلاف اراده الهی نفع یا ضرر میرسانند و صوفیه موحیدین قدسند
استراحت هم که مراد از توحید توحید فی الوجود میگیند به معنی اینکه فقط بوجد واحد
خدای سبحانه قائل بودن و موجودند نیستن غیر خدا و این معنی اگر چه عبیر
حق است لیکن متکلمان و مفسران و محدثان و مفتیان امرت میگویند که
عبد باین توحید متکلف نیست و معنی مذکور عند الشرع عین اشراک است
ع بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا هر گاه راقم آثم در کتب اسلام

و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام

و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان
و اینها را از ایشان در بیان

و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام
و صوفیان کرام و عظام

فصلان مدلول لفظ المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية

و انما ارادوا بحداد مرتبة قرب و ايز اصنام شفاعت كندگان هستند فلوكان مدلول
الظنية هو المعنى المذكور فقط لم يكن بين المشركين و المسلمين فرق ليس كمراد
الظنية همان معنی مذکور باشد پس نباشد در میان مشركان و مسلمانان فرق
برای که برین تقدیر اعتقاد هر دو فرق با خدا برابر باشد و لا ریب انرا از است
لر و زعم المشركين و جميع الانبياء عليهم الصلوة والسلام قد امروا بالاعتقاد
الى انهم مطلقا و شكك فيست در اینکه تحقیق کلمه لا اله الا الله نازل شده است
برای رد گمان مشركان و نیز شبهه نسبت که همه پیغمبران بر آنها حجت و سلام
با تحقیق امور بودند حجت انقاس کلمه توحید بسوس امتان خود را بگویند
و همین شخصه دون شخصی یعنی پیغمبران پیشین نیز بقای همین مضمون کلام طبعی
بر بانی که قوم و امت هر یک داشتند امور بودند چنانچه حق تعالی از کیفیت
القای هر یک از انبیا و مرسلین پیشین در کتاب مجید خبر میدهد بقدر سلطه
نوح الی قوم فقال یا قوم اعبدوا الله ما کم من الة غیره والی عاد و اخاهم هود و قال
یا قوم اعبدوا الله ما کم من الة غیره والی ثمود و اخاهم صالح قال یا قوم اعبدوا الله
ما کم من الة غیره والی مین و اخاهم شعيبا قال یا قوم اعبدوا الله ما کم من الة
غیره و علی هذا القیاس مقوله هر پیغمبر یا قوم خود همین بوده است نائیکه در

فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية

فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية
فصلان انكار المشركين هو زعم الغيرية

بسم الله الرحمن الرحيم

بجاء الله عز وجل
والله اعلم
بما يشاء
والله اعلم
بما يشاء

یعنی منکر وجود و یکتائی خدا نیستند و میدانند که آفریدگار همه چیز است
اوست و بالنقل لاهی و العقل الصحیح ثابت ان العرب قائل بانقناع
تعدد الواجب و انتناع مثلیة من کل وجه و مع ذلک اطلق علیهم مشرکون
و القی الیهم انما شداله واحد و لیس کثرتی و به کلام الہی و خود درست ثابت
ست بدرتیکه عرب قال بودند بانقناع تعدد واجب و انتناع شبیه بودن چیزی
با خدا بهر وجه یعنی میدانستند که واجب یاده از یک نمیتواند شده چیزی نیست
که برابر خدا باشد در تمام صفیات الوهیت و با وجود استثنای بعضی اطلاق کرده
شد بر آنها لفظ مشرکون و القا کرده شد بطرف ایشان این قول که نیست خدا
اگر عبود و یکتا و نیز القا کرده شد که نیست مثل خدا هیچ چیز و این معنی بعید
از بلاغت است که القا کرده شود بر مخاطب چیزیست که او منکر آن
نیست فعلم ان وجه الشریک امر آخر لا بد من شیء پس معلوم شد که
وجه شرک امری دیگر است سوائے امور مذکوره پس ضروریست
المنقح کردن آن امر که وجه شرک تواند شد و بعد التقیح و جسد
فی المشرکین امور الاول زعم الغیرتہ بینہ سبحانہ و بین ما را الاستیفاء
من التشیہات و الثانی زعم انحصارہ تعالی فی التشیہات و التثویح و الاما انما

بجاء الله عز وجل

بجاء الله عز وجل
والله اعلم
بما يشاء
والله اعلم
بما يشاء
بجاء الله عز وجل
والله اعلم
بما يشاء
والله اعلم
بما يشاء
بجاء الله عز وجل
والله اعلم
بما يشاء
والله اعلم
بما يشاء

بجاء الله عز وجل
والله اعلم
بما يشاء
والله اعلم
بما يشاء
بجاء الله عز وجل
والله اعلم
بما يشاء
والله اعلم
بما يشاء

فنیان ان لمسی بالهکلی کریم قیرون و واجب الوجود ابتدا و کان و اجازت الایضا

و محقق است اعتبار ساس محض است الاثر است
واجب است و تغایر در میان
که صده ان معلوم و سلسله است
و القایرینها اعتباری موجود در میان
فکل موجودا لکان و غلظا و ابر
الذی و عدته موجوده و غلظا و ابر
مازم ایضا انقلاب ما هیست و ان
و اولی و معدوم محض
و محقق است اعتبار ساس محض است الاثر است
واجب است و تغایر در میان
که صده ان معلوم و سلسله است
و القایرینها اعتباری موجود در میان
فکل موجودا لکان و غلظا و ابر
الذی و عدته موجوده و غلظا و ابر
مازم ایضا انقلاب ما هیست و ان
و اولی و معدوم محض

و محقق است اعتبار ساس محض است الاثر است
واجب است و تغایر در میان
که صده ان معلوم و سلسله است
و القایرینها اعتباری موجود در میان
فکل موجودا لکان و غلظا و ابر
الذی و عدته موجوده و غلظا و ابر
مازم ایضا انقلاب ما هیست و ان
و اولی و معدوم محض

و محقق است اعتبار ساس محض است الاثر است
واجب است و تغایر در میان
که صده ان معلوم و سلسله است
و القایرینها اعتباری موجود در میان
فکل موجودا لکان و غلظا و ابر
الذی و عدته موجوده و غلظا و ابر
مازم ایضا انقلاب ما هیست و ان
و اولی و معدوم محض

خواهد آمد جمع شدن دو نقیض که وجود و عدم است و آن محال است و همچنین موجود
رای نیست بر وجود و اگر نه زائده شده باشد زیادت عدم و آن نیز اجتمع لنقیضین
پس ظاهر شد که نیست فرقی میان وجود و موجود مگر از روی لفظ پس ثابت شد
و حدت موجودات اقناع تعداد آن نیز فظان اختلافات الوجود عینا و ذمنا
و مکانا و کذا اختلاف جمیع الموجودات من السماء و الارض و ما بینهما من البساط
و المركبات اختراعی محض کسر اب بقیقه حیبه الظمان ماء و این ظاهر شد
اختلاف وجود از روی خارج و زمین و زمان و مکان و همچنین اختلاف
وجودات از آسمان و زمین و آنچه در میان آن هر دو واقع است
قسم عناصر و مرکبات آن اختراعی محض است مثل آب و آتش و خاک و فلز که گمان می
شده که آب فاطلاق الحقیقه حقیقه علی الوجود فقط و علی بقیغه و هو الع
محض المتع مجازا پس اطلاق لفظ حقیقت و ذات در ما هیست از روی
حقیقت بر وجود است و پس اطلاق آن بر نقیض وجود که عدم محض و متع
صرف از روی مجاز است فالوجود کجب و امه ای بلا تجا و زالی بالعدم محض
ولا یصیر معدوما محضا مطلقا و الا یلزم الانقلاب و هو باطل پس وج
واجب است و وام او یعنی در نیکزد وجود بطون عدم محض هرگز و نیگا

و محقق است اعتبار ساس محض است الاثر است
واجب است و تغایر در میان
که صده ان معلوم و سلسله است
و القایرینها اعتباری موجود در میان
فکل موجودا لکان و غلظا و ابر
الذی و عدته موجوده و غلظا و ابر
مازم ایضا انقلاب ما هیست و ان
و اولی و معدوم محض

فنیان ان لمسی بالهکلی کریم قیرون و واجب الوجود ابتدا و کان و اجازت الایضا

من مفاد الکلمه وهو الوحدۃ والجمع غلاف لکلمه و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه

ایست همان مقدار و این غلاف
الطبیعه و هو الوحدۃ و الجمع غلاف لکلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه

کلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه

شنونده و داننده و دیگر اینکه اوست خدا در آسمانها و زمین و دیگر اینکه
ولکن خدا همانست که در آسمان معبودست و در زمین معبودست و قیاس کن
بر این آیات دیگر آیات داله علی التوحید را و من السنه لا اله غیرک و الذی
نفس محمد سیده لوانتم لیتقم بحبل لی بالارض السفلی لابط علی الله و لا تسبوا الذی
فان لکم فیها حیات و فیها موت و فیها حیات و فیها موت و فیها حیات و فیها موت
وال بر وحدت است از حدیث نبوی صلعم که اینست که نیست موجودی
غیر تو و دیگر اینکه قسم بخداوند است که صلعم به قدرت اوست بدرستی
اگر شما بینا از پیدای او با برین عبارت نیست ترین زمین هر آنکه خواهد رسید
آن دو بر خدای دیگر اینکه دشنام مدهید زمانه را ازیرا که زمانه عین شده است
و سواست مذکور و دیگر از احادیث که وارد شده اند بر وحدت صراحت
التشبیہ التامه من ان الناس سوی لانیبا و علیهم السلام منلوب العقل
بالوهم الا ان شاء الله وقد استعصبا التمییز علی اکثر من المدركات العقلیه
والوهمیه و هو ظاهر علی من لبحظ من العقل والنقل تنبیہ بتوهم ایست
بدانست که همه مردم بجز پیغمبران علیهم السلام و هم بر عقل
شان و فالسب کرده شده است گمراگس که خواستند خدا غلبه عقلش بر او
131019

و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه
و لکن غلاف لکلمه التامه لکلمه

عم اذا كان المفرغ ظرفا وشبهه نحو ما دعاء الكافرين الا في ضلال ولا حول ولا قوة
 الا بالله فالمتقدر فيما مران الاول موجود وما يماثله من الالفاظ العامة لئلتعلق
 بها نظرت وشبهه والثاني المستثنى منه وهو المفرغ من النظر وشبهه عدليه
 في الزعم نحو ما دعاء الكافرين الا في ضلال وغيره من الهداية الا في ضلال لا حول
 ولا قوة موجود باشد وبغيره الا بالهداية هرگاه باشد مفرغ ظرف باشد ظرفان
 همچون دعاء كفار گمراهی نیست طاقت و قوه مگر بخدا پس مقدر
 در ظرف وشبهه دو امر می باشد یکی لفظ موجود و هر چه مثل آن باشد
 از الفاظ عامه تا که متعلق شود ظرف وشبهه آن بدان لفظ دوم
 مستثنى منه و آن مفرغ است که عبارت است از ظرف وشبهه ظرف
 و بس مفسوخ در گمان مخاطب مانند نیست دعاء کافران که این در
 گمراهی و غیر گمراهی که هدایت است مگر در گمراهی یعنی در هدایت و
 گمراهی هر دو ثابت نیست صرف در گمراهی است و نیست طاقت
 و قوت موجود بخدا و بغير خدا مگر بخدا و اما اذا كان المفرغ غیرهما نحو لا اله
 الا الله وغيره من الامثلة المذكورة فلا يجوز فيه تقدير موجود او مكن بعدم
 احتیاج الی المتعلق و كون الموجود خلاف مقتضی القدر و سببی

بر روی تقدیر موجود و اما
 تفصیلا ان شاء الله تعالی
 وقتیکه باشد مفرغ
 در آن نسبت عدم اشیا
 و در آن نسبت وجود اشیا
 و در آن نسبت وجود اشیا
 و در آن نسبت وجود اشیا

علاسه تعالی و سابق و کون المخذون
 الاموات هم السابق و کون المخذون
 المرفوع تقریریه السؤال
 مع اجواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال

مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال
 مع جواب سوال

و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق
 و تعیین کون المذموم السابق

منه اول البراج في الامثلة في بعض

الواضع ثانيا ما يدل عليها ابلغ منه فاخذ جزءا من السلب وجزءا من الايجاب و
بينهما الا الروما للاختصار نحو ثبت فيهم الف سنة الا خمسين عاما وما محمد الا ارس
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين فاستراح من التكرار وتحقق بمقام درين مط
انست که بدرستی که تخصیص یعنی کلام قصر هر گاه که بدو شش
هر دو حکم ايجاب و سلب وضع کرده شد براسه آن در ابتدا کلام
ولالت کند بر هر دو حکم از روه صراحت مانند اینکه در رنگ کرد در وقت
بصد و پنجاه سال و نه مانند در میان آنها پنجاه سال و مانند اینکه نیست
الاکت و هست محمد رسول و مثال که نفرستادیم ما ترا عذاب برای عالمیا
و فرستادیم ترا رحمت برای عالمیان پس مراده کرد و وضع در مرتبه ثانی چیز
را که دلالت میکند بر هر دو حکم بلیغ تر از کلام سابق یعنی بر هر دو جمله موجبه
مذکور ان پس گرفت یکی جزو را از سلب جزو دیگر را از ايجاب آورد در میان هر
لفظ الا برای قصد اختصار همچو در رنگ کرد در میان آنها هزار سال مگر پن
سال و نیست محمد مگر رسول و نه فرستادیم ترا مگر براسه رحمت عالمیان
راحت یافت و اضع باین اختصار از تکرار فیکون کلامه سبحانه ابلغ من کلام
المذکور فی الامثلة الثلثة سابقا و قد طول لا کابر فی السکوت و التکلیف

و اما ارسالناک الایحتمه للعالمین فاستراح من التکرار و تحقیق بمقام درین مط
انست که بدرستی که تخصیص یعنی کلام قصر هر گاه که بدو شش
هر دو حکم ايجاب و سلب وضع کرده شد براسه آن در ابتدا کلام
ولالت کند بر هر دو حکم از روه صراحت مانند اینکه در رنگ کرد در وقت
بصد و پنجاه سال و نه مانند در میان آنها پنجاه سال و مانند اینکه نیست
الاکت و هست محمد رسول و مثال که نفرستادیم ما ترا عذاب برای عالمیا
و فرستادیم ترا رحمت برای عالمیان پس مراده کرد و وضع در مرتبه ثانی چیز
را که دلالت میکند بر هر دو حکم بلیغ تر از کلام سابق یعنی بر هر دو جمله موجبه
مذکور ان پس گرفت یکی جزو را از سلب جزو دیگر را از ايجاب آورد در میان هر
لفظ الا برای قصد اختصار همچو در رنگ کرد در میان آنها هزار سال مگر پن
سال و نیست محمد مگر رسول و نه فرستادیم ترا مگر براسه رحمت عالمیان
راحت یافت و اضع باین اختصار از تکرار فیکون کلامه سبحانه ابلغ من کلام
المذکور فی الامثلة الثلثة سابقا و قد طول لا کابر فی السکوت و التکلیف

ان شاء الله تعالی و قد طول لا کابر فی السکوت و التکلیف
و اما ارسالناک الایحتمه للعالمین فاستراح من التکرار و تحقیق بمقام درین مط
انست که بدرستی که تخصیص یعنی کلام قصر هر گاه که بدو شش
هر دو حکم ايجاب و سلب وضع کرده شد براسه آن در ابتدا کلام
ولالت کند بر هر دو حکم از روه صراحت مانند اینکه در رنگ کرد در وقت
بصد و پنجاه سال و نه مانند در میان آنها پنجاه سال و مانند اینکه نیست
الاکت و هست محمد رسول و مثال که نفرستادیم ما ترا عذاب برای عالمیا
و فرستادیم ترا رحمت برای عالمیان پس مراده کرد و وضع در مرتبه ثانی چیز
را که دلالت میکند بر هر دو حکم بلیغ تر از کلام سابق یعنی بر هر دو جمله موجبه
مذکور ان پس گرفت یکی جزو را از سلب جزو دیگر را از ايجاب آورد در میان هر
لفظ الا برای قصد اختصار همچو در رنگ کرد در میان آنها هزار سال مگر پن
سال و نیست محمد مگر رسول و نه فرستادیم ترا مگر براسه رحمت عالمیان
راحت یافت و اضع باین اختصار از تکرار فیکون کلامه سبحانه ابلغ من کلام
المذکور فی الامثلة الثلثة سابقا و قد طول لا کابر فی السکوت و التکلیف

ت دلائل بطلان وضع عرفی من کتاب مجید

فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا
فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا

وقس عليه تعيين المراد من المنكور في سائر الادلة المذكورة في الكتاب المجيد
على التوحيد واذا تعين المراد من المنكور المذكور في الادلة وهو ممكن فقط من الاصنام
وغيره تعين المراد من المنكور في المدلول ايضا واللا يمتنع احد على الآ
لم اعرفت وقياس كن برآية مذكورة معين بودن مراد از آله در باقی دلا
ذکر کرده شده قرآن مجید بر توحيد و چون معين شد مراد از آله مذکور في الدلا
یعنی ممکن صرف از بتان و غیره معین شد مراد از آله که در مدلول مذکور
بیزواگر در هر دو جا مراد مختلف باشد منطبق نخواهد شد یکی بر دیگری چنانکه
در سابق قبیل با قال لا اکابر من المراد من الآله في لآله الا الله الواجب
تعالی شأنه ادا مستحق للعبادة تاویلا او وضعاً عرفی لان لا اله الا الله محکم و المحکم
عرفی تاویل بل یکفر ما وله والوضع العرفی لایثبت مجرد الوهم بل بالقطع ولا
لا ارادة المستحق من المنکور في شی من الكتاب والسنة پس باطل
انچه گفتند علماء اکابر از خیکه مراد از آله در کلمه طیبه واجب تعالی
یا مستحق العبادة است از روی تاویل یا وضع عرفی وجه بطلان اینکه لا اله الا
آیه محکم است و محکم با میکند تاویل بل کافر میشود تاویل کننده آن پس تا
در ان بجایش هر دو وضع عرفی ثابت نمی شود از مجرد وهم یعنی

فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا
فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا
فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا
فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا

فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا
فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا
فقد ثبت ان المراد من الاصنام باستشهاد
في المطرد لانه هو القرينة وهي اولا
المادة واستشهاد القرينة وهي اولا

کلمه کذب علی المنکوب علی ما لا دلالة لهما علیه اذا المنکوب لا یخسوا اما
 یراد منه المکن فقط او الواجب فقط علی الاول یصیر معناها لا اله الا الله
 المکنه من الاصنام و غیر هم موجود الا الله فکذبه ظاهر اذا الاصنام موجود
 اما از وجه عقلیه وجه اول اینکه بدستیکه تقدیر وجود یا مکن مستلزم است
 عمل کلمه را بر کذب یا حمل آن بر معنی که نیست دلالت برای کلمه بر آن معنی زیر
 اله المنکوب را زد و حال خالی نیست یا اینکه مراد گرفته شود از آن صرف
 یا صرف واجب بر تقدیر مراد داشتن مکن خواهد بود معنی کلمه طیبه که
 معبودی از معبودان مکنه از اصنام و غیره موجود بجز خدای تعالی پس
 کذب بمعنی ظاهریست زیرا که اصنام و غیره مکنات البته موجود است
 پس نفی آن چگونه درست باشد و علی الثانی لم یکن استثنی منتهقا
 و لو اول فی المنکوب علی عموم المجاز و قیل ان ما تمونه من الله و غیره
 ما تمونه مستحقا من الله و غیره من الاصنام لیس بموجود الا الله
 ایضا ظاهر و یوخص بعد التاویل و قیل ان المستحق وراء الاصنام من
 و غیره لیس بموجود الا الله فصدقه مسلم لکن لا دلالة لکلام علیه ولا یفهم
 نفی استحقاق الاصنام الا کنایه و هو بعید عن البلاغه و بر تقدیر ثانی یعنی

عمل کلمه را بر کذب یا حمل آن بر معنی که نیست دلالت برای کلمه بر آن معنی زیر
 اله المنکوب را زد و حال خالی نیست یا اینکه مراد گرفته شود از آن صرف
 یا صرف واجب بر تقدیر مراد داشتن مکن خواهد بود معنی کلمه طیبه که
 معبودی از معبودان مکنه از اصنام و غیره موجود بجز خدای تعالی پس
 کذب بمعنی ظاهریست زیرا که اصنام و غیره مکنات البته موجود است
 پس نفی آن چگونه درست باشد و علی الثانی لم یکن استثنی منتهقا
 و لو اول فی المنکوب علی عموم المجاز و قیل ان ما تمونه من الله و غیره
 ما تمونه مستحقا من الله و غیره من الاصنام لیس بموجود الا الله
 ایضا ظاهر و یوخص بعد التاویل و قیل ان المستحق وراء الاصنام من
 و غیره لیس بموجود الا الله فصدقه مسلم لکن لا دلالة لکلام علیه ولا یفهم
 نفی استحقاق الاصنام الا کنایه و هو بعید عن البلاغه و بر تقدیر ثانی یعنی

این کلمه کذب علی المنکوب علی ما لا دلالة لهما علیه اذا المنکوب لا یخسوا اما
 یراد منه المکن فقط او الواجب فقط علی الاول یصیر معناها لا اله الا الله
 المکنه من الاصنام و غیر هم موجود الا الله فکذبه ظاهر اذا الاصنام موجود
 اما از وجه عقلیه وجه اول اینکه بدستیکه تقدیر وجود یا مکن مستلزم است
 عمل کلمه را بر کذب یا حمل آن بر معنی که نیست دلالت برای کلمه بر آن معنی زیر
 اله المنکوب را زد و حال خالی نیست یا اینکه مراد گرفته شود از آن صرف
 یا صرف واجب بر تقدیر مراد داشتن مکن خواهد بود معنی کلمه طیبه که
 معبودی از معبودان مکنه از اصنام و غیره موجود بجز خدای تعالی پس
 کذب بمعنی ظاهریست زیرا که اصنام و غیره مکنات البته موجود است
 پس نفی آن چگونه درست باشد و علی الثانی لم یکن استثنی منتهقا
 و لو اول فی المنکوب علی عموم المجاز و قیل ان ما تمونه من الله و غیره
 ما تمونه مستحقا من الله و غیره من الاصنام لیس بموجود الا الله
 ایضا ظاهر و یوخص بعد التاویل و قیل ان المستحق وراء الاصنام من
 و غیره لیس بموجود الا الله فصدقه مسلم لکن لا دلالة لکلام علیه ولا یفهم
 نفی استحقاق الاصنام الا کنایه و هو بعید عن البلاغه و بر تقدیر ثانی یعنی

این کلمه کذب علی المنکوب علی ما لا دلالة لهما علیه اذا المنکوب لا یخسوا اما
 یراد منه المکن فقط او الواجب فقط علی الاول یصیر معناها لا اله الا الله
 المکنه من الاصنام و غیر هم موجود الا الله فکذبه ظاهر اذا الاصنام موجود
 اما از وجه عقلیه وجه اول اینکه بدستیکه تقدیر وجود یا مکن مستلزم است
 عمل کلمه را بر کذب یا حمل آن بر معنی که نیست دلالت برای کلمه بر آن معنی زیر
 اله المنکوب را زد و حال خالی نیست یا اینکه مراد گرفته شود از آن صرف
 یا صرف واجب بر تقدیر مراد داشتن مکن خواهد بود معنی کلمه طیبه که
 معبودی از معبودان مکنه از اصنام و غیره موجود بجز خدای تعالی پس
 کذب بمعنی ظاهریست زیرا که اصنام و غیره مکنات البته موجود است
 پس نفی آن چگونه درست باشد و علی الثانی لم یکن استثنی منتهقا
 و لو اول فی المنکوب علی عموم المجاز و قیل ان ما تمونه من الله و غیره
 ما تمونه مستحقا من الله و غیره من الاصنام لیس بموجود الا الله
 ایضا ظاهر و یوخص بعد التاویل و قیل ان المستحق وراء الاصنام من
 و غیره لیس بموجود الا الله فصدقه مسلم لکن لا دلالة لکلام علیه ولا یفهم
 نفی استحقاق الاصنام الا کنایه و هو بعید عن البلاغه و بر تقدیر ثانی یعنی

و وجه بطلان قول الغفیرین

بوجهی در انا و افعال المعصومین است قوله تعالی و اعلم اذا هو ی راع و هم ایضا
تعالی و افعال معصومین است قوله تعالی و اعلم اذا هو ی راع و هم ایضا
بوجهی در انا و افعال المعصومین است قوله تعالی و اعلم اذا هو ی راع و هم ایضا

بگونه اله واحد میتواند شد یا اینکه اله واحد چگونه عین معبودان کثیره خواهد بود
پس اگر مشرکان مفاد کلمه غیرت الهه بانندای سبحانه موافق زعم خود با فهمیدند
چه استکبار و استعجاب چه بود قبطل تاویل القاضی البیضاوی بقوله اجعل
لالوهیة التی كانت لهم نوا احد انتهی حاصله جعل الالهیة مشترکة بین جمیع الالهة
شخصا باله واحدان هذا شیء عجیب پس باطل شد تاویل قاضی بیضاوی رحمه الله
مالی که گفت در معنی آیه مذکوره آیا گردانید محمد الوهیتی را که بود برای معبودان
اص برای اله واحد که آن خداست حاصلش اینکه آیا گردانید محمد الوهیت
مشترکه تمامی معبودان ما مختص بمعبودیکتا اینی مر هر آن چیز عجیب است وجه بطلان
ان است که در صدر گذشت و منطبق علی التوحید قول موکد بالقسم لبیننا صلعم
بی نفس محمد بیده لو انکم ولیم بحیل لی الارض السفلی لبط علی السد ثم
را هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو یجل شیء علیم و منطبق می شود
توحید قول نبی ماکه موکد بقسم است و آن اینکه قسم بخدا نیکه ذات محمد بدست
درت اوست بدستی که اگر شتاد لو اندازید بستر بر سن بسوی زمین میرین
راکنه میفتد بر خدای سبحانه بعد ازین خواند بطریق استشهاد هو الاول و الآخر
یعنی اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن و اوست

تو قالا و انا قالا لو انکم ولیم بحیل لی الارض السفلی لبط علی السد ثم را هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو یجل شیء علیم و منطبق می شود
تو قالا و انا قالا لو انکم ولیم بحیل لی الارض السفلی لبط علی السد ثم را هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو یجل شیء علیم و منطبق می شود

تو قالا و انا قالا لو انکم ولیم بحیل لی الارض السفلی لبط علی السد ثم را هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو یجل شیء علیم و منطبق می شود
تو قالا و انا قالا لو انکم ولیم بحیل لی الارض السفلی لبط علی السد ثم را هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو یجل شیء علیم و منطبق می شود

جمع احکام ۲۳

بوجهی در انا و افعال المعصومین است قوله تعالی و اعلم اذا هو ی راع و هم ایضا
تعالی و افعال معصومین است قوله تعالی و اعلم اذا هو ی راع و هم ایضا
بوجهی در انا و افعال المعصومین است قوله تعالی و اعلم اذا هو ی راع و هم ایضا

کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما

مگر پیام فرشته که فرستاده شده است بسوی او زیرا که اگر بودی سبب
 ورود نزول ماضل صاحبکم و ماغوی و هم مذکور یعنی ترک دین قوم هر آینه و
 شدی بجای و ما یمنطق عن اهلوی و ما یتراک عن اهلوی الخ یعنی نماند است
 است محمد دین قوم خود را از بهای نفس نیست آن ترک دین مگر بحکم
 تا که منطبق شود بر مردود نه آنکه نازل شد بجای عبارت مذکور و ما یمنطق
 تا آخرش خلاصه کلام مذکور اینکه هر گاه پیغمبر خدام دعوت اسلام اشکارا که
 و القای کلمه توحید بر مردم عرب فرمود گفتند ایشان در حق آنحضرت مثل
 و غوی در ردقالمین قول مذکور و انجم اذا هوی ماضل صاحبکم و ماغوی
 و ما یمنطق عن اهلوی ان هو الا وحی یوحى نازل شد و صاحب قران الق
 و غیره مفسران گفتند که از و انجم تا و ماغوی رد قول قریش است که هیچ
 گمراه شد محمد بسبب ترک و دین قوم خود را در آیه ما یمنطق و اما و
 یوحى مثبت عصمت کتاب مجید است یعنی آنچه محمد کلام خدا را بیان می
 آنکلام نیست مگر یوحى انتمی خلاصه تفسیر مفسرین مذکورین حضرت مولانا میفرماید
 که تفسیر مذکور یعنی تخصیص بمعنی که قریش نسبت گمراهی با حضرت نسبت ترک
 دین قوم را میکردند و نیز تخصیص بمعنی که مراد از منطوق وحی صریح قرآن مجید

کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما

کلام اول
 ۴۲

سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه
 سابق ماضل و ماغوی بصیغه

کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما
 کلمه بگویند و در این کلام ما

محصل لنا الا من كلامه عليه السلام واذا ارتفع لعصمة من كلامه ولو سماها تخصيص
 بطل قطعية كون الكتاب كتاباً بطل عطمة الكتاب ايضاً فالتخصيص بالكتاب
 بطل عصمة ايضاً فتعين ان سبب نزول قوله تعالى ما ضل صاحبكم الخ لئلا يلقاه
 معلم قوله الحق لمخصوص وهو لا اله الا الله في قومه وهم اهل للسان قادر كوا
 هو المراد منه من الجمع والعينية بين الالاهة وبينه سبحانه فقالوا اما قالوا من
 اعم حصل محمد وخوى لكون الجمع كمال خلافت له ما هم فرد هم سبب سببانه بقوله المذكور
 واسباب گویم که بر تقدیر عدم تعلق ما ينطق بكلام سابق از دو حال خالی نیست
 از از منطوق یا عام از کتاب و سنت است یا خاص بر تقدیر عموم دارد
 سور بران آیاتیکه دال بر صدور زلمات از آنحضرت میسند سیکه از ان غیبی است
 تلك لم اذنت لهم است معنی اینکه در گذر و خدا از تو چرا اذن ادى بر اس
 نهادوم یا ایها النبى لم تحرم ما اهل سدک است ای آنکه بیامیری چرا
 رام میکنی چیزی را که حلال کرده است فدای برای تو سوم قصه ساراى بدر
 مشهور است و سواى آن خطاسه یاد اینکه اگر چه منطوق آنحضرت بوجوب دى
 اب های مذکور چرا وارد گردیدی و اگر چه تخصیص کرده شود مرا منطوق کتاب
 چنانکه تخصیص کرده است قاضی میناوی شرح اورد میشود بر این اولاً اینکه

تخصیص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه

شده است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه

کلام حاصل شده است
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه

کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه
 اختصاص کلامی است و ثانیاً اینکه

بسیار است بر آن تا تقوی و انشاد
 عبادت و انصاف است و تقوی و انشاد
 عبادت و انصاف است و تقوی و انشاد

بود دعوی در آن نکرد که حکم خدا میگویم تا منسوخی آن حکم که مقتضای حکمت الهی است
 است قان عصمت باشد زیرا که ضرورت نیست که نبی بغیر نزول وحی علم
 در نظر مآی آری واجب است که آنچه بوحی معلوم نماید خلاف آن نکند و
 ن مبر که از صد و زلزلات مذکوره در عصمت پیغمبر فتورس راه یافته
 تبدیل صد و زلزلات بعد الاخبار بها منقو و مؤید بعصمته فی الصاد ر عن
 لومة النبوة علی صاحبها الصلوة و السلام اما ان کیون قادما اذا الممول
 معهود فیما بین الناس ستر ما هو المعیب اخفاءه فاذا اظهر احد ما هو لمعیوب
 صورت من صد و زلزلات ظهیر کمال عفته و ورعه و تقواه و امانته و
 الله و انصافه فی ما صدر منه سوی زلزلات خصوصا اذا ظهر من المعصوم
 ذمی ثبت عصمته بالمعجزات فصد و زلزلات منته هو الذی او قعهم فی در طه
 عیص بالکتاب لزعمهم قدحه فی عصمته ما صدر منه من السنه نفوذ باسد من
 التوهم بلکه صادر شدن لغزشها بعد خبر دادن آنحضرت بدان لغزش قوت
 بنده و تأیید کننده است و عصمت آنحضرت را در آنچه صادر شد از مشکوۀ نبوت
 صاحبها الصلوة و السلام نه اینکه قان باشد بر عصمت زیرا که همه عبادت
 ان مردم بر اخفا و پوشیدن چیز نیست که موجب عیب باشد پس قتیله انما کرد

فصل فی تفسیر آیه انزلنا من السماء ماء فاصار من شجره انسانا قائما
 فطالما قلت من انظار الی قوله لا اله الا الله
 فقط سوال اگر گوئی پس بر این تقدیر
 صحیح تفسیر در و ما یطیق عن النبوی
 بیان شد آنچه کنی از انبیا و ما یطیق
 نظر است من بسواله الا اسد قلت در
 علی با بقدر طه به فیکون ناظر الی
 عایة للبلایة انما انزلنا من السماء ماء فاصار من شجره انسانا قائما
 جواب اول که در آن حدیث کلمه در جواب
 بعضی مثل ما میگویند که لانه را
 جواب دوم که در آن حدیث کلمه در جواب
 بعضی مثل ما میگویند که لانه را

کلوا حی
 ۶۷

والمعقول لا يشترط العلم بالاشياء

والاشياء كالاشياء العقلية والاشياء الحسية
والاشياء العقلية كالاشياء العقلية والاشياء الحسية
والاشياء الحسية كالاشياء العقلية والاشياء الحسية
والاشياء العقلية كالاشياء العقلية والاشياء الحسية
والاشياء الحسية كالاشياء العقلية والاشياء الحسية

والالما قسم لان التاويل المذكور ليس بمنكر فضلا عن شديدا كما لم يكن
كلام افصح العرب بل يغافلون بالمد من هذا العقيدة ونسبت مراد ان
ازين قول يعنى از لهبط على التاويل بدنيو جبهه كه ميقتد ولو بر علم خدا و قدر
خدا و سلطان خدا چنانكه گفت محدث ترمذي رحمه الله در تاويل حديث
اي على علمه و على قدرته و سلطانه و تقايد كردندا و را علماء و ظواهر و اگر نه
اگر تاويل مذکور مراد بودي هرآنچه سوگند خودي زير كه تاويل مذکور نسيبت
كرده شده چيه جاي اينكه شديدا انكار باشند پس در نيوقت لازم مي آيد
كلام افصح العرب ببلخ پناه بخدا از چو عقیده و ايضا لو كان مراده ۴ التا
المذكور لا تشهد عليه بان قرره الله على كل شيء قدير و الله بكل
و الله غالب على امره ليكون مطابقا بالتاويل دون ان قره هو الاول و
والظاهر والباطن لان هذا المفرد سوى كل شيء عليم لا دخل له في الاستش
على التاويل المذكور و هو ظاهر و نیز اگر مراد آن حضرت تاويل مذکور بودي
استشهاد كردي بران بخواند مثل اين آيات يعنى والله بكل شيء قدير
تا اينكه مطابق ميشد تاويل مذکور نمايند خوانند هو الاول اذ نرى ان
خوانده شده سوى كل شيء عليم دخل في استشهاد ندارد و بر تاويل مذکور و ان ظا

عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون

كلام افصح
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون

عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون
عبارته و قوله لا اله الا الله لا يعجزه الاية دون

و در اصطلاح منطقی لفظی را گویند که کمیت با کیفیت افراد یا اوضاع موضوع این
 آن بیان کند پس لوکان را قضیه شرطیه ممله است و کلمه لو سوروی است و هر
 بود مفاد لاله الا اسد و قضیه کلیه یک سالبه دوم موجب که هر دو متلازم یکدیگر
 واقع اند خواهد بود نقیض آن هر دو قضیه نیز میجره جزئی و سالبه جزئی که آن
 هر دو متلازم باشند در صدق مراد دارم از موجب جزئی بعضی از
 غیر اسد را و از سالبه جزئی بعضی لاله لیس اسد را پس متعین شد اینک نقیض
 مط موجب جزئی است که محمول آن فقط غیر اسد باشد بسبب راجع
 جزئی بسوی غیر اسد نیز بجهت موجود بودن موضوع محال آنیکه مرجع لاله
 بسوی دو قضیه کلیه است یک سالبه یعنی لاشی من لاکه بغیر اسد دوم
 یعنی کل آله اسد و چون این هر دو قضیه متلازم متین اند در صدق ضرور
 نقیض سالبه کلیه مذکوره که بعضی لاکه غیر اسد است با نقیض موجب کلیه
 که بعضی لاله لیس اسد است متلازم باشد در صدق و وجه تلازم میا
 بعضی لاکه غیر اسد و بعضی لاله لیس اسد همین است که موضوع و محمول
 واحدند زیرا که غیر اسد مساوی لیس اسد است بسبب موجود بودن افراد موض
 که آله است یعنی اگر موضوع موجود نبود صدق سالبه جزئی بدون

بعضی لاله لیس اسد و بعضی لاکه غیر اسد است
 و در اصطلاح منطقی لفظی را گویند که کمیت با کیفیت افراد یا اوضاع موضوع این
 آن بیان کند پس لوکان را قضیه شرطیه ممله است و کلمه لو سوروی است و هر
 بود مفاد لاله الا اسد و قضیه کلیه یک سالبه دوم موجب که هر دو متلازم یکدیگر
 واقع اند خواهد بود نقیض آن هر دو قضیه نیز میجره جزئی و سالبه جزئی که آن
 هر دو متلازم باشند در صدق مراد دارم از موجب جزئی بعضی از
 غیر اسد را و از سالبه جزئی بعضی لاله لیس اسد را پس متعین شد اینک نقیض
 مط موجب جزئی است که محمول آن فقط غیر اسد باشد بسبب راجع
 جزئی بسوی غیر اسد نیز بجهت موجود بودن موضوع محال آنیکه مرجع لاله
 بسوی دو قضیه کلیه است یک سالبه یعنی لاشی من لاکه بغیر اسد دوم
 یعنی کل آله اسد و چون این هر دو قضیه متلازم متین اند در صدق ضرور
 نقیض سالبه کلیه مذکوره که بعضی لاکه غیر اسد است با نقیض موجب کلیه
 که بعضی لاله لیس اسد است متلازم باشد در صدق و وجه تلازم میا
 بعضی لاکه غیر اسد و بعضی لاله لیس اسد همین است که موضوع و محمول
 واحدند زیرا که غیر اسد مساوی لیس اسد است بسبب موجود بودن افراد موض
 که آله است یعنی اگر موضوع موجود نبود صدق سالبه جزئی بدون

و در اصطلاح منطقی لفظی را گویند که کمیت با کیفیت افراد یا اوضاع موضوع این
 آن بیان کند پس لوکان را قضیه شرطیه ممله است و کلمه لو سوروی است و هر
 بود مفاد لاله الا اسد و قضیه کلیه یک سالبه دوم موجب که هر دو متلازم یکدیگر
 واقع اند خواهد بود نقیض آن هر دو قضیه نیز میجره جزئی و سالبه جزئی که آن
 هر دو متلازم باشند در صدق مراد دارم از موجب جزئی بعضی از
 غیر اسد را و از سالبه جزئی بعضی لاله لیس اسد را پس متعین شد اینک نقیض
 مط موجب جزئی است که محمول آن فقط غیر اسد باشد بسبب راجع
 جزئی بسوی غیر اسد نیز بجهت موجود بودن موضوع محال آنیکه مرجع لاله
 بسوی دو قضیه کلیه است یک سالبه یعنی لاشی من لاکه بغیر اسد دوم
 یعنی کل آله اسد و چون این هر دو قضیه متلازم متین اند در صدق ضرور
 نقیض سالبه کلیه مذکوره که بعضی لاکه غیر اسد است با نقیض موجب کلیه
 که بعضی لاله لیس اسد است متلازم باشد در صدق و وجه تلازم میا
 بعضی لاکه غیر اسد و بعضی لاله لیس اسد همین است که موضوع و محمول
 واحدند زیرا که غیر اسد مساوی لیس اسد است بسبب موجود بودن افراد موض
 که آله است یعنی اگر موضوع موجود نبود صدق سالبه جزئی بدون

يدل على عدول لاسن الحقيقة الى المجاز بوجوب التعرض لتقيض المطلب بخلاف النصب
 فانه كما لو يد خبر تيه كك اي قوس الاستثناء بل يرجح لكونه حقيقة فيقوت التعرض
 المذكور فلا يبطل التقيض ولما لم يحى قراءة النصب في الا اسدلا خلالا في
 اصل المطور في با عايد عليه اسد جا و قراءه الكسر ايضا لعدم خلالا في اصل المطور
 بل في الملايمة وهرگاه نظير عدول دانسته شديس بايد دانسته كه عدول
 از نصب بسوي رفع در الا اسد لالت ميكنند بر اينكه عدول الا از حقيقة بسوي
 مجاز صرف بجهت وجوب تعرض لتقيض مطلوب است بخلاف نصب يرا كه لفظ جنانكه
 نايد ميكند خبر تيه الا اسد را براي كان ناقصه همچنان قوت ميدهد استثناء بل ترجيح
 بددا نرا بر خبر تيه بجهت حقيقت بودن استثناء وهرگاه استثناء لاج خواهد بود
 پس قوت خواهد شد تعرض لتقيض مطيس باطل نخواهد شد لتقيض مذکور و حال آنكه مقصود
 از دليل بطلان تقيض است و چون در نصب قباحت مذكوره ظاهر است از جهت
 نيامد قراءه نصب الا اسد نرد بچكيدام قاري بسبب مغل بودن آن در اصل مطلب
 هماينه با عايد عليه اسد قراءه كسر نيز آمده است بسبب مغل بودن آن در اصل مطلب بل خلال
 او صرف در ملائمة مقام است اما عدول من كلمة غير مع انه حقيقة الى كلمة الاعم انه مجاز
 فلا خلال غير اسد بالفصاحة فيجمل بالبلاغة ايضا لكونها متفرقة عليها ووجه الا خلال

الفصاحة تقاربا لفظا كاللا صبي بين المحرمين فمحل
 از لفظه غير با وجود انكه حقيقة است بسوي مغل
 ووجه الا خلال انكه لفظه است بوضاحت
 بغير التماس اسد كه ان در وقت تقاربا لفظا
 بلاغت است و تقيض بود بوضاحت
 بوضاحت است بيان محرمين
 بسبب لالا اسد صبي است بيان محرمين
 براكه در لفظ الاله و اسد جراف و لام با خبر
 است و لفظ الا از لفظ اسد لفظا
 بين ايشو بخلاف خبر تيه است چون خود اسد
 مبدع بود بين خبر تيه و خبر تيه است
 خبر تيه و خبر تيه است
 بين ظاهر خبر تيه و خبر تيه است
 ۹۲
 مقدمه اعلم ان وقت الاختلاف و التماس
 الاختلاف بين المتناهيين كما في كذا
 دون لوانته فزا
 انما الاختلاف باختلاف
 الاختلاف المذكور في الالامة بوضاحت
 اللوازم المذكور في الالامة بوضاحت
 اللوازم المذكور في الالامة بوضاحت
 اللوازم المذكور في الالامة بوضاحت

او کلتاً منحصراً من القادر واجباً كان
 وهو اجزى من القادر بالذات
 والتوجيد في الوجود بين الوجود والعدم
 وجود الاعراض هو وجود حجاب
 فاحصر التغيرات في الوجود بين الوجود والعدم
 ففرض تغاير الحقيقة بين الوجود والعدم
 يقتضى بداهة استقلال الوجود والعدم

اللذان فرض تغايرهما
 على استقلال الوجود والعدم
 والموجود مثلها فانها ما كان في الوجود
 فالوالد والابن لا يقدر على ان يولد
 والابا له ايضا لكن لا يقدر على ان يولد
 لذالمولد اذا سب يقدر على ان يولد

فالنامل بوجوب الطيرين
 في الوجود بينهما
 بانهما يقضى فسادهما
 بانهما لا يولد
 بانهما لا يولد
 بانهما لا يولد

له خارج از طاقت بشر است و آن قول خداست سبحانه لو كان فيما
 ست اگر مخلقه بالطبع کرده شود و بند کرده آید در دانه تاویل و رای پناه
 نه آن هر دو هر آئینه دلالت کنند دلالت قطعی یقینی بر اینکه عله فساد زمین و
 ن همان تغاير است که میان موجودی و میان خدای سبحانه فرض کرده شود
 فاد دلیل مذکور همین است که اگر شیخ چیز غیر خدا باشد فساد زمین و آسمان
 خواهد آمد اما ذکر در فی المقدم امور ثلثه کون المنکور مظهر و فالهما و کونه متعددا
 غیر اسد سبحانه و کل من لا ولین علی خصمه لا یقتضی الفساد فتعین
 تغاير فقط یقتضی الفساد اذا التغاير یقتضی عجزه سبحانه و خبر تغاير
 از نیست زیرا که در خبر اول قضیه شرطیه دلیل مذکور یعنی لو کان فیها
 امر مذکور اندک بود که منکور در زمین و آسمان دو م بود
 تعدد سوم بود آن غیر خداست سبحانه و هیچ کس از دو امر اول
 بود آنکه در زمین و آسمان و متعدد بود آنها با تخصیص مقتضی
 زمین و آسمان نیست زیرا که آنکه متعدد در چولات و عزای و غیره در زمین
 مان واقع اند و آسمان و زمین فاسد نشده پس متعین شد
 صرف تغاير مقتضی فساد است زیرا که تغاير مذکور موجب عجز خدای

بجهت مقتضی فساد
 بجهت مقتضی فساد
 بجهت مقتضی فساد
 بجهت مقتضی فساد
 بجهت مقتضی فساد

ففرض تغاير الحقيقة
 ففرض تغاير الحقيقة
 ففرض تغاير الحقيقة
 ففرض تغاير الحقيقة
 ففرض تغاير الحقيقة

لکن الضمیر فی قوله و ظاهر ان الامر بکانه
 عالم علیهم فی تضرده و ان منه بجانہ و غیر
 القافض علی تصحیح ارادة الالبتن
 لکن الضمیر فی قوله و ظاهر ان الامر بکانه
 عالم علیهم فی تضرده و ان منه بجانہ و غیر
 القافض علی تصحیح ارادة الالبتن
 لکن الضمیر فی قوله و ظاهر ان الامر بکانه
 عالم علیهم فی تضرده و ان منه بجانہ و غیر
 القافض علی تصحیح ارادة الالبتن

نمیشود بران مثل دیگر بقدره تامه پس آن هر دو چیز که فرض کرده شد
 تنها بر آن هر دو در وجود قادر نخواهد شد هیچک از آن برد گیرے بقدر
 تامه بجهت تامل چنانکه پدر و پسر مثلاً تامل یکدیگر اند در جوهریت پس پدر
 قادر است بر پرورش سپرو هم بر کشتن آن اگر اراده کند اما قادر نیست بر ز
 کردنش و همچنین طفل مولود هرگاه جوان شود قادر خواهد شد بر پرورش
 و هم بر کشتن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده کردنش پس تامل مو
 عجز طرفین است پس آن دو چیز که فرض کرده شده است تغایر آنها
 قادر نخواهد شد هیچک از آن برد گیرے بقدرت تامه پس بر تقدیر فرض
 میان خدای سبحانه و میان موجودی از موجودات لازم می آید عجز خدا
 سبحانه و عجز او تعالی مقتضی فساد زمین و آسمان است زیرا که در صورت
 دشواری خواهد شد او را نگهداشتن زمین و آسمان و حال آنکه در
 اوست و لایوده حفظها و هو العلی العظیم و بهذا ظهر وجه الابطع
 ذی العرش سبباً ایضاً و الابطع لا تصور بدون عجزه سبحانه و ظا
 تغایر مقتضی استقلال طرفین و استقلالهما یقتضی تاملهما فی الاتق
 باهرات الصفات فیکون الائمة علی التغایر متصفه باهرات الصفات

سبباً و اذ وقع است و وجه آن نیز آنست که ابتغاء
 لغزوم عجز او سبحانه می گردد زیرا که ابتغاء
 و مقابله الائمة باغذای سبحانه بدون عجز
 او سبحانه منصفه نیست چنانکه دلیل مذکور
 معنی بر تغایر الائمة باغذای سبحانه
 و تغایر مقتضی استقلال
 طرفین است چنانکه در
 استقلال متغایرین مقتضی تامل آنها
 است در اتصاف باهرات صفات که
 بیات و علم و قدرت و اراده و سمع و
 بصیرت و کلام اند پس آئین بر تقدیر تغایر
 خواستند بود باهرات صفات مذکور و در
 بودن آنها باهرات الصفات و اراده
 بود بر سبب اراده ابتغاء و اراده
 آنهاست بر سبب اراده ابتغاء و اراده
 از دو حال غالی بر منفعت از عجز برای
 و این بر دو امر بطبیعی است که
 سبباً و اذ وقع است و وجه آن نیز آنست که ابتغاء
 لغزوم عجز او سبحانه می گردد زیرا که ابتغاء
 و مقابله الائمة باغذای سبحانه بدون عجز
 او سبحانه منصفه نیست چنانکه دلیل مذکور
 معنی بر تغایر الائمة باغذای سبحانه
 و تغایر مقتضی استقلال
 طرفین است چنانکه در
 استقلال متغایرین مقتضی تامل آنها
 است در اتصاف باهرات صفات که
 بیات و علم و قدرت و اراده و سمع و
 بصیرت و کلام اند پس آئین بر تقدیر تغایر
 خواستند بود باهرات صفات مذکور و در
 بودن آنها باهرات الصفات و اراده
 بود بر سبب اراده ابتغاء و اراده
 آنهاست بر سبب اراده ابتغاء و اراده
 از دو حال غالی بر منفعت از عجز برای
 و این بر دو امر بطبیعی است که

و وجه اقتضای
 سبباً و اذ وقع است و وجه آن نیز آنست که ابتغاء
 لغزوم عجز او سبحانه می گردد زیرا که ابتغاء
 و مقابله الائمة باغذای سبحانه بدون عجز
 او سبحانه منصفه نیست چنانکه دلیل مذکور
 معنی بر تغایر الائمة باغذای سبحانه
 و تغایر مقتضی استقلال
 طرفین است چنانکه در
 استقلال متغایرین مقتضی تامل آنها
 است در اتصاف باهرات صفات که
 بیات و علم و قدرت و اراده و سمع و
 بصیرت و کلام اند پس آئین بر تقدیر تغایر
 خواستند بود باهرات صفات مذکور و در
 بودن آنها باهرات الصفات و اراده
 بود بر سبب اراده ابتغاء و اراده
 آنهاست بر سبب اراده ابتغاء و اراده
 از دو حال غالی بر منفعت از عجز برای
 و این بر دو امر بطبیعی است که

و اما کلمن سے یہ قدرہ الوداع
 و بالجملة صاعداً لعلب للفساد بقولهم
 کلمین بینہما من الاختلاف و التامع الی
 آخره کلمین متلوب باو کوصف بالاول
 سقوط قول مذکور نیست کہ بدینیکہ
 سقوط کلمین مذکور نیست کہ بدینیکہ
 سقوط کلمین مذکور نیست کہ بدینیکہ
 سقوط کلمین مذکور نیست کہ بدینیکہ

لو كان فيها الاله الا سد لفسد تاوان اتقوا فمن تعلم انها لو اختلف
 لتقدير النقد حکم احدهما فذا حکم هو الاله على الحقيقة والذي لم ينفذ حکم لیس
 بالآله انتهى و همچنین ساقط شد قول شیخ اکبر محی الدین ابن عربی قدس سره که
 در کتاب فصوص در فرض داود علیه السلام واقع است که در لو کان
 فیها آله الخ بعد لفسد تا قید و ان اتقوا فزود یعنی اگر بودند در زمین و
 آسمان آله غیر خدا سے بجانہ ہر آئینہ فاسد شدند زمین و آسمان اگر چہ
 متفق بودندی آنها بر البقائ زمین و آسمان زیرا کہ ما میدانیم کہ اگر ان دو
 الہ بفرض محض مختلف الارادہ تقدیر کرده شوند ہر آئینہ نافذ خواہد شد حکم یکے
 از ہا پس الہی کہ حکمش نافذ و جاری گشت همان الہ است در حقیقت کسیکہ
 شش نافذ شد نیست الہ تمام شد قول شیخ علیہ الرحمۃ پس ظاہر است کہ
 اتتام دلیل بقول شیخ موقوف بر فرض تمنع و اختلاف است وجہ السقوط
 انہ لغبیم من ہذا الکلام انہ ایضاً ہسبالی ان علة الفساد هو التامع وقد عرفت
 انہ لیس لک لاننا لا ناسلم امکان نفوذ حکم احدهما فقط علی تقدیر وجوبہما بعد الاختلاف
 لوجوب التساوی بین قدرتیہما لوجوبہما و علی تقدیر امکان احدهما
 و وجوب الآخر نسلم نفوذ حکم احدهما لیکن لاننا سلم التامع بینہما

تتمتع بالکمال و انما
 ما غیر نیست زیرا کہ اگر
 اتقوا و الاختلاف متبع و ان
 تسلیم کنیم امکان نفوذ حکم
 بجهت وجوب مساوات میان
 انما بسبب وجوب بودن آنها و اگر بعض
 ممکن بعضی کیوں که واجب
 نفوذ حکم یکے از آنها کہ واجب
 تمنع ایمان انما زیرا کہ ممکن درستی
 و مغلوب یکو نہ مقابلہ و اگر
 غالب و عاکفوا بر کبر
 صورت است نہ برست
 اینکه علیہ است
 و انما بسبب وجوب بودن آنها و اگر بعض
 ممکن بعضی کیوں که واجب
 نفوذ حکم یکے از آنها کہ واجب
 تمنع ایمان انما زیرا کہ ممکن درستی
 و مغلوب یکو نہ مقابلہ و اگر
 غالب و عاکفوا بر کبر
 صورت است نہ برست
 اینکه علیہ است

و اما کلمن سے یہ قدرہ الوداع
 و بالجملة صاعداً لعلب للفساد بقولهم
 کلمین بینہما من الاختلاف و التامع الی
 آخره کلمین متلوب باو کوصف بالاول
 سقوط قول مذکور نیست کہ بدینیکہ
 سقوط کلمین مذکور نیست کہ بدینیکہ
 سقوط کلمین مذکور نیست کہ بدینیکہ
 سقوط کلمین مذکور نیست کہ بدینیکہ

الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها
 الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها

لازماتي را که در ادله توحید واقع اند چنانچه در لوکان هولا، الهه ماورد و
 لفظ الهه موصوفت بغیر اسد است بدو وجه یکی تسبیب واجب بود
 حمل مطلق بر مقید بالاتفاق وقت متخی بودن حادثه که در ان مطلق و مقید
 هر دو واقع باشند و در اینجا حادثه واحد است و آن راندن لایل اسد
 بر مطلوب واحد که آن دفع اشراک بخدا است در وجود دو وجهت بود
 کلام مذکور در دلیل استثنای که واجب است مشتمل بودن آن بر نقیض مطلوب
 جهت مذکور بودن اصل مطلوب در ان و لوکان مع الهه ای غیر اسد که بقول
 اذا لا تبغوا الی ذی العرش سبیلا و ماکان مع من الالهی غیره اذ الذی سب کل
 خلق و علی بعضهم علی بعض و همچنان در لوکان مع الهه آه و ماکان من الاله
 لفظ الهه و آله موصوفت بغیر اسد است هر دو وجه مذکور بیانشانیکه در دلیل
 اول یعنی لوکان فیما الهه الا اسد لفسد تا الهه بصفة غیر اسد مقید واقع
 زیرا که الا اسد در ان بالاتفاق علما بمعنی غیر اسد است و دلیل مذکور است
 است و مشتمل است بر نقیض مطلوب الهه در دیگر ادله مذکور مطلق از قب
 الا اسد یا غیر اسد واقع است لیکن الهه در همه دلایل توحید حقیقه مقید
 بقید غیر اسد زیرا که سوق این همه دلایل بر مطلوب واحد یعنی اثبات تو

الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها
 الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها

الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها
 الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها

الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها
 الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها

الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها
 الالهة الخاضعة لملكوت الملكة في الدنيا
 المقدمات في كبرياء الملكة في الدنيا
 بين الالهة الملكة وبينها وبينها وبينها

فصلت البلاغۃ یعنی بعض درون بعض پر
الادۃ و المدلول و مولد الالہ
و التطبيق المذكور یعنی ہر جواب کو
المذکورہ دون پر ایمان دلائل
بلاغت معجزات و تطبیق مذکورہ
و مدلول ان کہ کلمہ ہست و کلمہ مذکورہ الہ
مقتضی است ہمین ملازمات مذکورہ
در قرآن مجید وارد اند نہ غیر مدلول
در قرآن مجید مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل

فصلت البلاغۃ یعنی بعض درون بعض پر
الادۃ و المدلول و مولد الالہ
و التطبيق المذكور یعنی ہر جواب کو
المذکورہ دون پر ایمان دلائل
بلاغت معجزات و تطبیق مذکورہ
و مدلول ان کہ کلمہ ہست و کلمہ مذکورہ الہ
مقتضی است ہمین ملازمات مذکورہ
در قرآن مجید وارد اند نہ غیر مدلول
در قرآن مجید مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل

ن و جہا مقتضای بلاغت تطبیق را در بیان دلائل و مدلول را

کہ خود اصل و اغلب از دیگرے باشند پس لازم خواهد آمد ذہاب سہرا
مخلوق خود را و غلبہ بعض آہ بر بعضے دیگر فان قلت علی تعلیل الملازم
بالتفایر یعنی ان یقال لو كانت غیر اسد فسد تا ولو لنتم غیر
لا یغیتم الی ذی العرش سبیل و لو کان الجن والانس غیر اسد اور
و ما کان معین غیرہ اذا لزم سب کل باخلق و علی بعضہم علی بعض تخصیص
الالہ من بین سایر الاشیاء الاغیار من المدفاس لغوا و
بلامرج سوال اگر گوی کہ بر تقدیر معل گردانیدن ملازمات
می بایست کہ گفتہ می شود در ملازمہ دلیل اول اگر بودند
و آسمان غیر خدا ہر آئینہ فاسد شدند و در دلیل دوم اگر بودید شام
ہر آئینہ راہ می بستید بسوی صاحب عرش و در دلیل سیوم اگر بودند
جن و انس غیر خدا سجانہ وارد نشدند و آنہا بجنم و در دلیل چهارم
با خدا سجانہ چیزے غیر او و اگر می بودی ہر آئینہ بردی آن غیر خدا مخلوق
ہر آئینہ غلبہ کردی بعضی بر بعضی آخر پس تخصیص الہ منجملہ تامی چیزای غیر خدا لغو
اگر مراد از الہ واجب باشند زیرا کہ تعدد واجب عقلا ممنوع است یا ترجیح
است اگر مراد از الہ ممکنہ باشند زیرا کہ اندر خیال الہ دیگر اشیا مسا

فصلت البلاغۃ یعنی بعض درون بعض پر
الادۃ و المدلول و مولد الالہ
و التطبيق المذكور یعنی ہر جواب کو
المذکورہ دون پر ایمان دلائل
بلاغت معجزات و تطبیق مذکورہ
و مدلول ان کہ کلمہ ہست و کلمہ مذکورہ الہ
مقتضی است ہمین ملازمات مذکورہ
در قرآن مجید وارد اند نہ غیر مدلول
در قرآن مجید مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل

فصلت البلاغۃ یعنی بعض درون بعض پر
الادۃ و المدلول و مولد الالہ
و التطبيق المذكور یعنی ہر جواب کو
المذکورہ دون پر ایمان دلائل
بلاغت معجزات و تطبیق مذکورہ
و مدلول ان کہ کلمہ ہست و کلمہ مذکورہ الہ
مقتضی است ہمین ملازمات مذکورہ
در قرآن مجید وارد اند نہ غیر مدلول
در قرآن مجید مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل

فصلت البلاغۃ یعنی بعض درون بعض پر
الادۃ و المدلول و مولد الالہ
و التطبيق المذكور یعنی ہر جواب کو
المذکورہ دون پر ایمان دلائل
بلاغت معجزات و تطبیق مذکورہ
و مدلول ان کہ کلمہ ہست و کلمہ مذکورہ الہ
مقتضی است ہمین ملازمات مذکورہ
در قرآن مجید وارد اند نہ غیر مدلول
در قرآن مجید مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل
تطبیق مذکورہ واقع است پس اگر در دلائل

اینکه خدای سبحانہ الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود است یعنی نمیداند
 او سبحانہ سوائی خلق بل عین او است و دلیل دانستن اعرابی معنی را که خالق
 و راعی خلق نیست قول و سبحانہ است و اندم و معنای معنی خدا با شماست و بدست
 که خدای تعالی با ما است فقوله کنت کثر ای مجعاً المعانی الاسماء الا الهیة
 من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و التواضع و العباد و
 المعانی الاسماء الکیانیة من الزوجیة و المملکیة و المثالیة و الجسانیة و التواضع و
 قول رسول ۳ در حدیث قدسی کنت کثر مخفیاً تفسیرش نیست که خدا
 سبحانہ میفرماید که بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات
 حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تواضع صفات مذکور
 مثل ادراک و فاعلیت و افانیت و غیره است و بودم مجمع معانی
 مصداقات اسماء و صفات کیانیة که زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانی
 و تواضع آنها مثل تجرد و تنزه و تعدد و تشکل و غیره است درین تفسیر است
 منبت بسوی مراتب شش گانه مصطلح معروفیه که یکم غیب اول دوم
 ثانی و سوم عالم ارواح چهارم عالم مثال پنجم عالم شهادت ششم
 انسان است و قوله مخفیاً اسے من نفسه و معنی قول آنحضرت ۳ در

اینکه خدای سبحانہ الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود است یعنی نمیداند
 او سبحانہ سوائی خلق بل عین او است و دلیل دانستن اعرابی معنی را که خالق
 و راعی خلق نیست قول و سبحانہ است و اندم و معنای معنی خدا با شماست و بدست
 که خدای تعالی با ما است فقوله کنت کثر ای مجعاً المعانی الاسماء الا الهیة
 من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و التواضع و العباد و
 المعانی الاسماء الکیانیة من الزوجیة و المملکیة و المثالیة و الجسانیة و التواضع و
 قول رسول ۳ در حدیث قدسی کنت کثر مخفیاً تفسیرش نیست که خدا
 سبحانہ میفرماید که بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات
 حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تواضع صفات مذکور
 مثل ادراک و فاعلیت و افانیت و غیره است و بودم مجمع معانی
 مصداقات اسماء و صفات کیانیة که زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانی
 و تواضع آنها مثل تجرد و تنزه و تعدد و تشکل و غیره است درین تفسیر است
 منبت بسوی مراتب شش گانه مصطلح معروفیه که یکم غیب اول دوم
 ثانی و سوم عالم ارواح چهارم عالم مثال پنجم عالم شهادت ششم
 انسان است و قوله مخفیاً اسے من نفسه و معنی قول آنحضرت ۳ در

اینکه خدای سبحانہ الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود است یعنی نمیداند
 او سبحانہ سوائی خلق بل عین او است و دلیل دانستن اعرابی معنی را که خالق
 و راعی خلق نیست قول و سبحانہ است و اندم و معنای معنی خدا با شماست و بدست
 که خدای تعالی با ما است فقوله کنت کثر ای مجعاً المعانی الاسماء الا الهیة
 من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و التواضع و العباد و
 المعانی الاسماء الکیانیة من الزوجیة و المملکیة و المثالیة و الجسانیة و التواضع و
 قول رسول ۳ در حدیث قدسی کنت کثر مخفیاً تفسیرش نیست که خدا
 سبحانہ میفرماید که بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات
 حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تواضع صفات مذکور
 مثل ادراک و فاعلیت و افانیت و غیره است و بودم مجمع معانی
 مصداقات اسماء و صفات کیانیة که زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانی
 و تواضع آنها مثل تجرد و تنزه و تعدد و تشکل و غیره است درین تفسیر است
 منبت بسوی مراتب شش گانه مصطلح معروفیه که یکم غیب اول دوم
 ثانی و سوم عالم ارواح چهارم عالم مثال پنجم عالم شهادت ششم
 انسان است و قوله مخفیاً اسے من نفسه و معنی قول آنحضرت ۳ در

اینکه خدای سبحانہ الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود است یعنی نمیداند
 او سبحانہ سوائی خلق بل عین او است و دلیل دانستن اعرابی معنی را که خالق
 و راعی خلق نیست قول و سبحانہ است و اندم و معنای معنی خدا با شماست و بدست
 که خدای تعالی با ما است فقوله کنت کثر ای مجعاً المعانی الاسماء الا الهیة
 من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و التواضع و العباد و
 المعانی الاسماء الکیانیة من الزوجیة و المملکیة و المثالیة و الجسانیة و التواضع و
 قول رسول ۳ در حدیث قدسی کنت کثر مخفیاً تفسیرش نیست که خدا
 سبحانہ میفرماید که بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات
 حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تواضع صفات مذکور
 مثل ادراک و فاعلیت و افانیت و غیره است و بودم مجمع معانی
 مصداقات اسماء و صفات کیانیة که زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانی
 و تواضع آنها مثل تجرد و تنزه و تعدد و تشکل و غیره است درین تفسیر است
 منبت بسوی مراتب شش گانه مصطلح معروفیه که یکم غیب اول دوم
 ثانی و سوم عالم ارواح چهارم عالم مثال پنجم عالم شهادت ششم
 انسان است و قوله مخفیاً اسے من نفسه و معنی قول آنحضرت ۳ در

در اطلاق هر یک از اشارتی است بسوی مرتبه از مراتب سه گانه مذکور در سوره الاحقاف
تقدیر تقیید و سجانده در تنزیه فقط چنانکه مذمب مشکلی است معنی آیه که میگوید
یطعم ولا یطعم اسلوب نمی پذیرد زیرا که اطعام یافته نمی شود و مجزور مرتبه شنبه
چه مطعم و مطعم یافته نمی شوند مگر در مشبهات پس در منجور است تقدیر تنزیه و مطعم
معنی دارد سؤال اگر کوئی که نسبت اطعام بسوی انسان مثلاً مجاز است
و بسوی خدای سجانده حقیقت است پس صحت معنی یطعم محتاج مشبهات است
چون آب گویم که در تقدیر تنزیه خدای سجانده را فاعل حقیقی اطعام گرفتند
نفت است زیرا که در فن اصول بمقام خود قرار یافته که فاعل حقیقی افعال مباحه
نه دیگر و ابتناء جمیع احکام شرع شریف بر همین ضابطه است مثلاً قطع
بر مباح شرع زرقه و قصاص بر مباح شرع قتل نفس لازم می آید نه بر امر و شیر و مثال آن
پس مباح شرع اطعام حقیقه همان کس نخواهد بود که خود کسی طعام بخورد و این
مخصوص مشبهات است پس مطعم و مطعم حقیقه همان سجانده است نه غیر او
یعنی مطعم یعنی طعام داده شده از او سجانده صرف بجهت شرف مذکور است
وقس علیه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
قیاس کن بران قول خدا سجانده که ترجمه اش اینست و اوست زند

سوره الاحقاف من قوله سبحانه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
تقدیر تقیید و سجانده در تنزیه فقط چنانکه مذمب مشکلی است معنی آیه که میگوید
یطعم ولا یطعم اسلوب نمی پذیرد زیرا که اطعام یافته نمی شود و مجزور مرتبه شنبه
چه مطعم و مطعم یافته نمی شوند مگر در مشبهات پس در منجور است تقدیر تنزیه و مطعم
معنی دارد سؤال اگر کوئی که نسبت اطعام بسوی انسان مثلاً مجاز است
و بسوی خدای سجانده حقیقت است پس صحت معنی یطعم محتاج مشبهات است
چون آب گویم که در تقدیر تنزیه خدای سجانده را فاعل حقیقی اطعام گرفتند
نفت است زیرا که در فن اصول بمقام خود قرار یافته که فاعل حقیقی افعال مباحه
نه دیگر و ابتناء جمیع احکام شرع شریف بر همین ضابطه است مثلاً قطع
بر مباح شرع زرقه و قصاص بر مباح شرع قتل نفس لازم می آید نه بر امر و شیر و مثال آن
پس مباح شرع اطعام حقیقه همان کس نخواهد بود که خود کسی طعام بخورد و این
مخصوص مشبهات است پس مطعم و مطعم حقیقه همان سجانده است نه غیر او
یعنی مطعم یعنی طعام داده شده از او سجانده صرف بجهت شرف مذکور است
وقس علیه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
قیاس کن بران قول خدا سجانده که ترجمه اش اینست و اوست زند

۱۱۲

سوره الاحقاف من قوله سبحانه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
تقدیر تقیید و سجانده در تنزیه فقط چنانکه مذمب مشکلی است معنی آیه که میگوید
یطعم ولا یطعم اسلوب نمی پذیرد زیرا که اطعام یافته نمی شود و مجزور مرتبه شنبه
چه مطعم و مطعم یافته نمی شوند مگر در مشبهات پس در منجور است تقدیر تنزیه و مطعم
معنی دارد سؤال اگر کوئی که نسبت اطعام بسوی انسان مثلاً مجاز است
و بسوی خدای سجانده حقیقت است پس صحت معنی یطعم محتاج مشبهات است
چون آب گویم که در تقدیر تنزیه خدای سجانده را فاعل حقیقی اطعام گرفتند
نفت است زیرا که در فن اصول بمقام خود قرار یافته که فاعل حقیقی افعال مباحه
نه دیگر و ابتناء جمیع احکام شرع شریف بر همین ضابطه است مثلاً قطع
بر مباح شرع زرقه و قصاص بر مباح شرع قتل نفس لازم می آید نه بر امر و شیر و مثال آن
پس مباح شرع اطعام حقیقه همان کس نخواهد بود که خود کسی طعام بخورد و این
مخصوص مشبهات است پس مطعم و مطعم حقیقه همان سجانده است نه غیر او
یعنی مطعم یعنی طعام داده شده از او سجانده صرف بجهت شرف مذکور است
وقس علیه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
قیاس کن بران قول خدا سجانده که ترجمه اش اینست و اوست زند

سوره الاحقاف من قوله سبحانه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
تقدیر تقیید و سجانده در تنزیه فقط چنانکه مذمب مشکلی است معنی آیه که میگوید
یطعم ولا یطعم اسلوب نمی پذیرد زیرا که اطعام یافته نمی شود و مجزور مرتبه شنبه
چه مطعم و مطعم یافته نمی شوند مگر در مشبهات پس در منجور است تقدیر تنزیه و مطعم
معنی دارد سؤال اگر کوئی که نسبت اطعام بسوی انسان مثلاً مجاز است
و بسوی خدای سجانده حقیقت است پس صحت معنی یطعم محتاج مشبهات است
چون آب گویم که در تقدیر تنزیه خدای سجانده را فاعل حقیقی اطعام گرفتند
نفت است زیرا که در فن اصول بمقام خود قرار یافته که فاعل حقیقی افعال مباحه
نه دیگر و ابتناء جمیع احکام شرع شریف بر همین ضابطه است مثلاً قطع
بر مباح شرع زرقه و قصاص بر مباح شرع قتل نفس لازم می آید نه بر امر و شیر و مثال آن
پس مباح شرع اطعام حقیقه همان کس نخواهد بود که خود کسی طعام بخورد و این
مخصوص مشبهات است پس مطعم و مطعم حقیقه همان سجانده است نه غیر او
یعنی مطعم یعنی طعام داده شده از او سجانده صرف بجهت شرف مذکور است
وقس علیه و هو حی لایموت قالو است مسلوب عنه سجانده شرفاً فقط لا و اوق
قیاس کن بران قول خدا سجانده که ترجمه اش اینست و اوست زند

لا الهوان والتماثل اذ منشاء الاجتناب عن الوالدية والمولودية ليس
 الا التغاير والتغاير يقتضيه امكان الطرفين لما ذكرناه سابقا والامكان
 يقتضيه التماثل بين الطرفين والتماثل يستدعي الحاجة الى الصاحبة
 بالام مثلا اگر فرض کرده شود نفی والدیت و مولودیت از خدا سبجانه
 مرتب بجهت اقتضاء آن مرتغائر و حاجت و تماثل را نه براسه شرف چنانکه
 عم کرده اند و باشد خدا سبجانه غیر والد و مولود لازم آید افتادن
 بر چیزیکه ازان گریز بود که آن تغاير و احتیاج و اهانت و تماثل است
 بيرا که منشاء کناره کشی از اطلاق والدیت و مولودیت بر خدا سبجانه
 است مگر تغاير و تغاير مقتضی امكان طرفین است بوجهی که سابقا ذکر
 رده ایم و امکان مقتضی تماثل است میان طرفین و تماثل مستدعی
 حاجت والد است بسوی زن بخوابه و مستدعی حاجت مولود است
 بسوی مادر و قس علیه لعنة الله علی الظالمین و الکافرین و القاسقین و الکاذبین
 فلو کان اللاعن غیر الملعون یلزم الوقوع فیما عنده الفرار لاقتضاء التغاير
 التماثل بین الطرفين و استدعاء التماثل بالحاجة و قس علیه قوله سبجانه و اسد
 نفی عن العالمین فلو کان النفی غیر العالم یلزم فقره سبجانه لما ذکرنا و قس علیه

بابت مفصله ذیل را یعنی لعنت خداست بر کافران
 و فاسقان و کاذبان پس اگر باشد لعنت
 و لعنت خداست بر کافران
 و فاسقان و کاذبان پس اگر باشد لعنت
 و لعنت خداست بر کافران
 و فاسقان و کاذبان پس اگر باشد لعنت

قول جانه را یعنی غیر عالم لازم می آید
 عالم پس اگر باشد نفی غیر عالم لازم می آید
 فقر و احتیاج خداست بجهت
 فقر و احتیاج خداست بجهت
 فقر و احتیاج خداست بجهت

۱۱۴
 الی بعد اجنبه و غیر اینها من الغناد سوال
 الی بعد اجنبه و غیر اینها من الغناد سوال
 الی بعد اجنبه و غیر اینها من الغناد سوال

طلب مومنین است بجهت
 طلب مومنین است بجهت
 طلب مومنین است بجهت

وہی نفسہ وعینہ والا احتیاج الی نفسہ لاینافی الوجوب جواب گویم کہ لزوم
احتیاج والدسوی صاحبہ برہد و تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار
میان حاجتی کہ بر تقدیر تغائر لازم می آید و میان حاجتی کہ بر تقدیر عینیت
لازم می آید زیرا کہ در صورت تغائر لازم می آید احتیاج واجب بسوس
غیر کہ صاحبہ است و احتیاج واجب بسوس غیر منافی وجوب اوست
و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوس صاحبہ کہ آن نفس
وعین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی
وجوب اوست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاجی و فساد لازم
فان قلت علی بطلان التغائر بینہ سبحانہ و بین سایر الاشیاء کار
الوالد و المود و امثالہما من المنقیات ایضا عینہ سبحانہ و قد قلہ
ان نفس المنقیات المذكورۃ عنہ سبحانہ للغزو اشرف منقطلا
الواقع حتی یلزم الکفر والشک باطلاقہا علیہ سبحانہ فما وجب اطلاق الکافر
والمشک علی من قال المسیح ابن اسد و عزیر بن اسد فان قولہم مطالبہ
لواقع وان کان فیہ ترک لشرک والغزۃ سوال پس اگر گویا
بر تقدیر بطلان تغایر میان خداے سبحانہ و میان دیگر اشیاء و

وہی نفسہ وعینہ والا احتیاج الی نفسہ لاینافی الوجوب جواب گویم کہ لزوم
احتیاج والدسوی صاحبہ برہد و تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار
میان حاجتی کہ بر تقدیر تغائر لازم می آید و میان حاجتی کہ بر تقدیر عینیت
لازم می آید زیرا کہ در صورت تغائر لازم می آید احتیاج واجب بسوس
غیر کہ صاحبہ است و احتیاج واجب بسوس غیر منافی وجوب اوست
و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوس صاحبہ کہ آن نفس
وعین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی
وجوب اوست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاجی و فساد لازم
فان قلت علی بطلان التغائر بینہ سبحانہ و بین سایر الاشیاء کار
الوالد و المود و امثالہما من المنقیات ایضا عینہ سبحانہ و قد قلہ
ان نفس المنقیات المذكورۃ عنہ سبحانہ للغزو اشرف منقطلا
الواقع حتی یلزم الکفر والشک باطلاقہا علیہ سبحانہ فما وجب اطلاق الکافر
والمشک علی من قال المسیح ابن اسد و عزیر بن اسد فان قولہم مطالبہ
لواقع وان کان فیہ ترک لشرک والغزۃ سوال پس اگر گویا
بر تقدیر بطلان تغایر میان خداے سبحانہ و میان دیگر اشیاء و

وہی نفسہ وعینہ والا احتیاج الی نفسہ لاینافی الوجوب جواب گویم کہ لزوم
احتیاج والدسوی صاحبہ برہد و تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار
میان حاجتی کہ بر تقدیر تغائر لازم می آید و میان حاجتی کہ بر تقدیر عینیت
لازم می آید زیرا کہ در صورت تغائر لازم می آید احتیاج واجب بسوس
غیر کہ صاحبہ است و احتیاج واجب بسوس غیر منافی وجوب اوست
و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوس صاحبہ کہ آن نفس
وعین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی
وجوب اوست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاجی و فساد لازم
فان قلت علی بطلان التغائر بینہ سبحانہ و بین سایر الاشیاء کار
الوالد و المود و امثالہما من المنقیات ایضا عینہ سبحانہ و قد قلہ
ان نفس المنقیات المذكورۃ عنہ سبحانہ للغزو اشرف منقطلا
الواقع حتی یلزم الکفر والشک باطلاقہا علیہ سبحانہ فما وجب اطلاق الکافر
والمشک علی من قال المسیح ابن اسد و عزیر بن اسد فان قولہم مطالبہ
لواقع وان کان فیہ ترک لشرک والغزۃ سوال پس اگر گویا
بر تقدیر بطلان تغایر میان خداے سبحانہ و میان دیگر اشیاء و

وہی نفسہ وعینہ والا احتیاج الی نفسہ لاینافی الوجوب جواب گویم کہ لزوم
احتیاج والدسوی صاحبہ برہد و تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار
میان حاجتی کہ بر تقدیر تغائر لازم می آید و میان حاجتی کہ بر تقدیر عینیت
لازم می آید زیرا کہ در صورت تغائر لازم می آید احتیاج واجب بسوس
غیر کہ صاحبہ است و احتیاج واجب بسوس غیر منافی وجوب اوست
و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوس صاحبہ کہ آن نفس
وعین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی
وجوب اوست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاجی و فساد لازم
فان قلت علی بطلان التغائر بینہ سبحانہ و بین سایر الاشیاء کار
الوالد و المود و امثالہما من المنقیات ایضا عینہ سبحانہ و قد قلہ
ان نفس المنقیات المذكورۃ عنہ سبحانہ للغزو اشرف منقطلا
الواقع حتی یلزم الکفر والشک باطلاقہا علیہ سبحانہ فما وجب اطلاق الکافر
والمشک علی من قال المسیح ابن اسد و عزیر بن اسد فان قولہم مطالبہ
لواقع وان کان فیہ ترک لشرک والغزۃ سوال پس اگر گویا
بر تقدیر بطلان تغایر میان خداے سبحانہ و میان دیگر اشیاء و

ت بیان وجہ الکفر والشک علی القائلین بامینہ المسیح والغزیر لحد سبحانہ

منه و قول بعضی
من المتأخر سلسله الاسماء النبویة
التاخر و التاخر سلسله الاسماء النبویة

از روی فرد صرف در عینی ۴ و انحصار مذکور در نفس الامر لازم می آید پس
ازم خواهد آمد مغایرت میان خدای سبحانه و میان غیر انواع مذکوره از اشیا نیکه
فته نمیشود توالد و تناسل در ان و مغایرت مذکوره واجب میگردد تا مثل
میان والد و مولود و واجب میکند حاجت والد را بسوی زن بخوابه و حاجت
زود را بسوی مادر بر تقدیر منحصر بودن خدای سبحانه در انواع مذکوره و بر تقدیر
عصر بودن خدای سبحانه در فرد معین لازم می آید مغایرت و لوازم آن از حاشیه
مثال زیاده تر از آنچه ذکر کردیم در صورت انحصار در انواع پس ظاهر شد و چه
لماق کافر و مشرک بر گوینده امسح این اسد و عزیز این اسد فظ من الحقیق المذکور
التوحید سمعی اولاً الثبوت بالادله السمعیة المذکورة کسائر السمعیات من البعث
شر العذاب و الثواب و غیره الا انه کشفی فقط کما توهم و ظاهر شد از تحقیق
ایق الذکر اینکه تحقیق توحید امر سمعی است از اول یعنی ابتدا حقیقت توحید از
ایح مسموع شده است بجهت ثابت شدن بادل سمعیه ذکر کرده شده
ند ثبوت دیگر محتای سمعیات از بعث و شر و عذاب و ثواب و غیره نه اینکه توحید
مغنی است و بس چنانکه توهم کرده شده است فبطل قول بعضی الصوفیه لجانی
من سره فی بعض معناته فی التصوت ان التوحید لیس لهم علیه دلیل سوس

از شش تا سلسله الاسماء النبویة
منه و قول بعضی
من المتأخر سلسله الاسماء النبویة
التاخر و التاخر سلسله الاسماء النبویة

من حیث الذات و الاطلاق
من حیث الذات و الاطلاق
من حیث الذات و الاطلاق

من حیث الذات و الاطلاق
من حیث الذات و الاطلاق
من حیث الذات و الاطلاق

من حیث الذات و الاطلاق
من حیث الذات و الاطلاق
من حیث الذات و الاطلاق

من حیث الذات و الاطلاق

۱۱۹

اقتضاها توجیه از خود هرگز در حدیث

از ان بقرات معلوم می شود
است بر نفس سید در حدیث
در حدیثی در حدیثی
تفصیلاً از روی اصل و فرع
باید ۱۶ اسم پس لازم که بماند
در طول و اتحاداً لازم از حدیث
کلیاً طبیعاً لا یوجد فی الخارج الا فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث

لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث

و ظاهر و باطن و محی و ممیت و هادی و معقل و قیاس کن بران واجب
مکن را بدانکه معنی تقابل و تعریفات و مثالهای اقسام آن شروعاً در صدر
است پس عادت آن موجب تکرار است و حاصل کلام اینکه ذات پاک
بجانه از بیچ وصف خالی نیست و نقصان در آن گنجایش ندارد پس هر
نیک و بد را که نسبت او مفقود فرض کرده شود نقصان اوست و اجتماع آن
در آن ذات پاک بدین سبب رواست که در ذات وی بجانه چیزی نه در خوا
کرده است و نه حلول و نه کدام چیز متحد است بدان تا مانع باشد از صدق
دیگر بران پس آوست اول بلا اولیت و آوست آخر بلا آخریت و آوست
ظا هر بلا ظا هریت و آوست باطن بلا باطنیت یعنی اولیت و آخریت و ظا
و باطنیت او به نسبت چیز دیگر نیست بلکه هر چه هست همان است که
او را با اول و گاه با آخر و گاه بی ظا هر و گاه بی باطن تعبیر میکنند فلایزم الانقلاب
حقیقه الواجب الی حقیقه الممكن لایزم الحلول و الاتحاد علی التوحید اذ کل
یتوقف علی التغاثر فی الوجود بین الشئین و قدر رفع التغاثر اصلاً و
ظایزم الانقلاب و الحلول و الاتحاد پس لازم نیاید انقلاب از حقیقت
بسوی حقیقت ممکن نه لازم آید حلول اتحاد بر توحید زیرا که هر

کلمه اجماع
۱۲۰
در خارج اگر در ضمن افراد همچو انسان
پس رفع کرده شده است و در حدیث
باینکه لازم نمی آید از بودن خدا
بجانه کلی طبیعتی صفت در مرتبه المطلق
فخصر باشد او تعالی صفت در کلی طبیعتی
لازم آید بران موجود بودن و بجانه در
فان اصلاً زیرا که قدر ای بجانه چنانکه در حدیث
اطلاق و وحدت محل افراد موجودات کلی
طبیعی است همچنان در مرتبه تقید و نسبت
عدم صدق بر شئین جزئی است که انسان
و بیان انسان در مرتبه تقید و نسبت
وجود در خارج پس در مرتبه تقید و نسبت
بجانه کلی طبیعتی صفت در کلی طبیعتی
فخصر باشد او تعالی صفت در کلی طبیعتی
لازم آید بران موجود بودن و بجانه در

لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث

لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث
لا یزاد کلا لا انسان مثلاً فی حدیث

باید دانست که این کلام در حدیث آمده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است

در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است

پس لازم نخواهد آمد از ان وجود او تعالی حاصل شکل مذکور اینکه بر شق او
معنی لطیفه چنین خواهد بود که نیست معبودی که موجود بجز خدا یعنی با انفعال
خدا معبودی دیگر وجود ندارد اگر چه امکان داشته باشد و این معنی خلاف
مقصود است زیرا که مقصود اصلی از دفع اشراک آنست که شریک خدا نه
موجود است نه بالقوه یعنی متمتع است و بر شق ثانی مفاد کلمه لطیفه چنین خواهد
که نیست معبودی مکن بجز خدا یعنی خدا ممکن است و شریک او ممکن نیست
و ازین کلام موجود بودن خدا ثابت نمی شود و حال آنکه مقصود و جواب
او تعالی و امتناع وجود شریک اوست بالاتفاق و بحال اول آن

در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است

کلام
۱۲۲

نقل عن شارح المختصر بان کلمة التوحید علی عرف الشارع و میگوید صاحب
مسلم که جواب داده شده است از اشکال مشهور اولاً چنانکه منقول است
از شارح مختصر باینکه کلمه توحید یعنی است بر عرف شارع مطلقه
مجیب آنست که مجموع ترکیب لا اله الا الله از روی عرف شارع
بر نفی شریک و وجود خداست سجا نه دلالت می کند و ثانیاً عن بعض الحنفیة
ان وجوده تعالی تقریر فی بدیته العقول و المقصود نفی الشریک و ثانیاً
جواب داده شده است از بعضی علمای حنفیه باینکه بدیته که وجود خدای تعالی

در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است

در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است

در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است و در کتب معتبره نقل شده است

فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل

فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل

ان المراد عن المنكور حسن لانه الممكن الموجود بالفعل اذا مخاطب يعبد الالهة المكنة
بالفعل و يزعم انهم غير اسد والكلمة وردت لرفع ذلك لزعم المذكور فكيف يصح تقيد
الموجود بالممكن والا يلزم كذب اول كلام الانبياء عليهم السلام لبداية امكانه
وجوده و يتفرغ عليه كذب سائر الكتب السماوية والعبارة باسد وجه من دفع شد
اشكاله فحول علماء دران متحیر شده اند اینست بدرستی که اشکال مشهور که صاحب
مسلم آنرا نقل کرده بناء فاسد است و جوابی آن بناء فاسد بر فاسد و جواب
فساد اینست بدرستی که دانستی پیشتر که در کلمه طیبیه مراد از منکور حسن است
بالفعل است زیرا که مخاطب پرستش میکند اصنام مکنه موجوده بالفعل را و گمار
میکند که آن معبودان غیر خدا هستند و کلمه طیبیه وارد شده است برای دفع کلام
مذکور پس چگونه صحیح خواهد بود مقدر کردن موجود یا ممکن بجای خبر لا و گرنه لازم می
کازب بودن اول کلام انبیا علیهم السلام بحجت بدیهی بودن امکان وجود اول
مکن از قسم اصنام و غیره و متفرغ میشود بر لزوم کذب در اول کلام انبیا کاذب
بودن تمامی کتابهای آسمانی بناه بخداست از هر چه توحید یکیکه فالاجوبه بناء
على الفاسد فالمقدر هو غير اسد مقاما و حجة سمعية و هرگاه منشاء اشکال فاسد
پس جوابهای نقل کرده صاحب مسلم بنای فاسد است پس مقدر در لاکه الالهة

فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل

فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل

فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل

فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل
فصل فی مقام و بسبب دلیل

ف و کذا فقط قال بن کمال باث

ف اشعار مشهوری شریف

نظریات ثابت است بدو خطاب بودون
 هو الذی بعث فی الامم رسولاً
 فالایمون کیف یدعون الیه
 نظریات ثابت است بدو خطاب بودون
 هو الذی بعث فی الامم رسولاً
 فالایمون کیف یدعون الیه

همه تقدیر موجود است و آنچه مولانا می مدوح قدس سره اثبات عینیت
 الیه فرموده اند خالی از تکلفی نیست چنانچه حضرت مولانا میفرماید و اما قال
 عبارات است از معبود الی آخر ما قال پس لازم آمد که هر موجود عین است
 توجیه و جیه ثبوت العینیه بنیه تعالی و بین جمیع الاشیاء لکن توجیه علیه محدود بر آن
 و آنچه گفته اند مولانا می مدوح که الی عبارات است از معبود و معبود در لغت عبارتست
 از آنکه پیش و کس متذلل شود و نیست موجودی که پیش می موجود آخر متذلل
 پس لازم آمد که هر موجود عین است تا آخر کلامش پس آن کلام توجیه خوب
 برای ثبوت عینیت میان خدای سبحانه و میان همه چیزها لکن متوجه میشود
 توجیه و اشکال اول آن ما قال فی معنی الاله لازم معناه دون المدلول اللفظی
 اذ المدلول اللفظی هو الاشتراک اللفظی بین المعنیین ای لیه اجب الممكن الموح
 المعبود و کما حقق سابقاً بالافزید علیه اول زمان هر دو اشکال آنیکه بدرستی
 آنچه فرموده اند مولانا می مدوح در معنی الاله ان لازم معنی الاله است نه مدلول
 الی الیه زیرا که مدلول لغوی آن اشتراک لفظی است در معنی آن یکے و
 و دیگر گن مجرب و معبود و چنانکه این معنی تحقیق کرده شده است سابقاً به دلایل
 متصده نیست بران و الثانی ان هذا التوجیه لا یدرک لابدقة النظر و اما هو

و آنچه گفته اند مولانا می مدوح قدس سره فی توجیه الاله الاستدلال

نظریات ثابت است بدو خطاب بودون
 هو الذی بعث فی الامم رسولاً
 فالایمون کیف یدعون الیه
 نظریات ثابت است بدو خطاب بودون
 هو الذی بعث فی الامم رسولاً
 فالایمون کیف یدعون الیه

کلمات کلیدی
 ۱۲۸

از انما می و احسان
 ببلغ احکام بسوی خلق که
 از انما می و ناخوانده
 اول ملاحظه و تا خلق را
 جمالت و حجت وقت خطاب
 باقی ماندند پس اول
 از انما می و ناخوانده
 حضرت سلی و ناخوانده
 مع خالق بران و
 با جانند در اول
 از انما می و ناخوانده
 حضرت سلی و ناخوانده
 مع خالق بران و
 با جانند در اول

نظریات ثابت است بدو خطاب بودون
 هو الذی بعث فی الامم رسولاً
 فالایمون کیف یدعون الیه
 نظریات ثابت است بدو خطاب بودون
 هو الذی بعث فی الامم رسولاً
 فالایمون کیف یدعون الیه

عینیت میان خدا و سجانہ و میان جمیع اشیاء آن لالت محکم است
 لا اله الا الله زیرا کہ ہر شخص میدانند بدستیکہ معبودان و غیرہ مخلوقات بتما ہما
 براند در صفت مخلوقیت و امکان خاص پس ہر گاہ دانستہ شد عینیت
 آن سجانہ و میان معبودان ممکن بعبارت محکم دانستہ شد عینیت میان
 آن سجانہ و میان ہمہ اشیاء بدلالہ النص و محکمہ و ایضا بطلان ما قال الشيخ محراب شد
 بادی فی اثبات العینیت یعنی سجانہ و بین جمیع اشیاء من ان المراد بالوجود
 قہ ان لاله لا بدان کیون موجوداً فذکر الملزوم ای لاله و اریذ لازم و موجود
 ان معنی قولنا لا اله الا الله موجود الا الله و نیز از تحقیق مذکور باطل گشت آنچه گفته
 و شیخ محراب سدائے آبادی قدس سرہ در اثبات عینیت میان خدای سجانہ
 ہمہ اشیاء از نیکہ مراد از الہ در کلمہ طیبہ همان موجود است بقبرنیہ یعنی کہ معبود
 است کہ موجود باشد پس کہ کردہ شد ملزوم یعنی الہ و مراد گرفتہ شد از ان لازم
 موجود است پس خواہ شد معنی و مفاد قول ما کہ لا اله الا الله است اینکہ
 موجودی بخیر خدا یعنی ہر موجود بعین خداست غیر او نیست و جبہ البطلان
 مجاز و التاویل فی المحکم و ہویابی عنہ و ایضا ملزوم التاویل فی بدء الخطاب
 لہایفۃ و وجہ بطلان قول شاہ محراب قدس سرہ نیست بدستیکہ لازم می آید

و ایضا بطلان ما قال الشيخ محراب شد

در سبب خطاب و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت
 استعمال مجاز و نیز لازم می آید و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت
 در سبب خطاب و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت
 استعمال مجاز و نیز لازم می آید و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت

کلام کبری صوفیہ کہ سجانہ با
 صاحب شمس زغہ در رسالہ خود کہ
 و این ساقط شد از تحقیق مذکور
 و این ساقط شد از تحقیق مذکور

۱۲۹
 مجمع

و مثال آن باشد جمول است بر حالت
 سکون و غلبہ حال یعنی فضای قلبی
 ان تمام شد قول علامہ مذکور و وجہ
 ان ایجاب انقض المصوم من کلامہ

و غلبہ حال و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت
 استعمال مجاز و نیز لازم می آید و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت
 استعمال مجاز و نیز لازم می آید و این معنی منہ لفظ الہ است در مجاز و تاویل است کہ کفر باشت

الی السبحانه فثبت الی اسد ثوبه نضوماً لتنج من هذه الورطة الوعرة التي تستكف
 منها الدرہیون والطبعیون والیونانیون والتلمانیون والسلام علی من اتبع
 الهدی انتهى ویحین ساقط شد طعن شیخ علاؤالدوله سمنانی بر قول شیخ
 مشارق و منار ب شیخ اکبر قدس سره در فتوحات بکیه کہ نیست تسبیح
 میکنم تسبیح کردنی آنکس را کہ ظاہر کرد اشیا را و آنکس عین اشیا است
 برین قول شیخ طعن کرده است سمنانی بقول خود کہ نیست بدستیکہ نما
 شرم نمیکند از حق اسے تسبیح کنندہ اگر بشنوی تو از تسبیح کدام اینکہ گوید کہ
 فضلہ و چرکین شیخ عین وجود شیخ است فرو نخواہی گذشت اورا البتہ لگہ شرمناک
 خواہی شد برا و پس چگونه جائز باشد مرعای را اینکہ نسبت کند اچنین یہودگی
 را بسوی خدای پاک پس تو بہ کن بسوی خدا تو بہ نصوصاتارہائی یا بی ازین گرد
 سخت کہ تنگ میکنند از ان دہریان و طبعیان و یونانیان و تلمانیان و
 سلامت باد ہر آنکہ تلعب شود راہ راست را تمام شد طعن علاؤالدوله شیخ اکبر
 قدس سرہا فالجواب بانہا ہدیانات عند من ہوا لہا والافالعینیتہ پوافق المحکم
 من الكتاب المجید واصل الشریعہ و ہولالا الالہ علی ما عرفت سابقاً پس جواب
 از طعن مذکور اینکہ بدستی کہ اقوال مذکور یہودہ سر نیست نزد سیکہ او اہل آن

این کتاب مجید و اصل شریعت و ہولالا الالہ علی ما عرفت سابقاً پس جواب
 از طعن مذکور اینکہ بدستی کہ اقوال مذکور یہودہ سر نیست نزد سیکہ او اہل آن
 منہ الدرہیون والطبعیون والیونانیون والتلمانیون والسلام علی من اتبع
 الی السبحانه فثبت الی اسد ثوبه نضوماً لتنج من هذه الورطة الوعرة التي تستكف
 منها الدرہیون والطبعیون والیونانیون والتلمانیون والسلام علی من اتبع
 الی السبحانه فثبت الی اسد ثوبه نضوماً لتنج من هذه الورطة الوعرة التي تستكف
 منها الدرہیون والطبعیون والیونانیون والتلمانیون والسلام علی من اتبع

ادب و عبادت اور
 ایسی پیدا تو خدا کی
 دلالت است
 از ہمارے پیدا
 سخنان فاسدہ اور
 آردہ شدہ نامرد
 او طلب تو خود
 در ایند و اگر با
 عین کیم نہ
 باشد اسکی
 بقولہ کہ مخالف
 ان التوید و العینہ
 لایعنیہ لکما علیہ
 من قرین لفظ
 واجل الالامہ
 لایالہ الا اللہ
 لیس جواب
 ۱۳۲

عبادات خواص پس شکر است مرخداى را برین نمسته که نصیب شیخ
 سمنانی علیہ الرحمہ کرده است و کذا سقط طعن الشیخ المجدد الف الثاني
 علی الفقراء خصوصاً منهم الشیخ محی الدین العربی و الشیخ العطارى الشطارى
 محمد غوث گویاری بقولہ و همچنین ساقط شد از تحقیق مذکور طعن حضرت شیخ
 احمد مجدد الف ثانی بر فقر اسے موصوفین خصوصاً از آنها شیخ اکبر محی الدین ابن
 العربی و شیخ الشیوخ محمد غوث گویاری کہ طعن بطاری شطاری است
 قدس سرہا کہ طعن کرده است بقول خود کہ بجنبہ منقول است و محتاج
 ترجمہ نیست و آن انیسست این فقرایی سر و پا را چه رسد کہ مخالف
 شریعت خوانند غیر از آنکہ خود را خراب نمایند و بد اخ الحاد و زندقہ مہتمم
 گردند الی آخر ما قال فی رسالتہ فی حق الشیخ العطارى الشطارى
 من قولہ و در آخر آن کتاب مستزاد می آرد و تقلید شیخ عطار و مولوی قدس
 سرہا در توحید و جودى می نماید و مستزاد می نویسد کہ ہم خود شیطان
 شدنعوذ باللہ منہا سبحانہ عن فحش ہذہ الکلمتہ حق سبحانہ تعالی را باطلاق
 ایہسم جائز میدارند حق سبحانہ تعالی را در شرع خالق کل شے گویند
 خالق الجنس و خالق القاذورہ جائزند اشتہاندا مثال بن سخنان

و کذا سقط طعن
 و اجمل الالامہ
 لایالہ الا اللہ
 لیس جواب
 ۱۳۲
 علیہ از توحید و جودى خود کہ مخالف
 عوامی نمایند است اینکہ توحید و جودى
 چنانکہ بران اند فقر و موصوفین مخالف
 طعن است پس این
 شریعت است طعن او جہل و گروہ
 شیخ مولوی محمد تقی بن محمد تقی
 او است از گروہ و جنبہ محمد رسول اللہ

صاحب باورہ کہ در این طعن است
 سلم و نیز بلیغند آیا کرد و انید محمد صلعم
 کفار بود بقول آن حضرت صلعم و ان الاراد ان
 لایالہ الا اللہ تمام وان الاراد ان
 مخالف لایالہ الا اللہ
 ان المنکور بقولہ تعالی یا نبی او
 یا نبی او
 یا نبی او

ترک منہ ان الشیطان معبود داخل فی المنکور و اگر مراد گرفته است شیخ مجدد
 پس سره اینکه بدرستی که ستراد مخالف است مر شریعت را پس ستراد همون
 مخلوق محکم لا اله الا الله است زیرا که شیطان داخل است در منکور یعنی اله البلی
 بل خدای برتر که ترجمه اش نیست ای اولاد آدم پرستش مکنید شیطان را
 زیرا که فهمیده میشود ازین قول بدرستی که شیطان معبود است داخل است در
 منکور و حکم لا اله الا الله معبود عین خود است پس شیطان هم غیروا نباشد پس
 ستراد و عطاری سطاری قدس سره مخالف شریعت نشد و اما قول حق سبحانه
 الی را در شرع خالق کل شیئی میگویند اما خالق الخساره فالجواب ان صحیح الاطلاق
 موص علیها بالمحکم من الكتاب ولو سلم عدم الجواز فهو منوط بقیح النیة فقط دون
 نهالکما یفهم من قوله سبحانه حکایة عن ابلیس ب ما اغوی فی آیه وحکایة عن نوح علیه السلام
 حکم نفسی ان اردت ان الصبح کلم ان کان اسیر بیان بقولیم و هو برکم و الیه ترجعون
 بقول الاخوان الی الله تعالی ظاهراً متساویة فالابلیس بقیح النیة بسبب
 عدم العیب علی اسدکان مردود و نوح علیه السلام بحسن النیة و اظهار الحق و
 الی واقع کان ماموئلاً و ما جوراً و اما قول شیخ مجدد الف ثانی قدس سره
 حق سبحانه تعالی را در شرع خالق هر شیئی میگویند و لکن خالق نخس و قاذوره

در جوابی که معنی بود در اطلاق الله است بران سبب
 و اینها اولی و غیر ذلک اگر تسلیم کردی که شیطان
 و الاضاح و غیر ذلک اگر تسلیم کردی که شیطان
 و اینها اولی و غیر ذلک اگر تسلیم کردی که شیطان

بعد از آنکه در جوابی که معنی بود در اطلاق
 و اینها اولی و غیر ذلک اگر تسلیم کردی که شیطان
 و الاضاح و غیر ذلک اگر تسلیم کردی که شیطان

۱۳۳
 کلام حق
 که از ابلیس و نوح و احوال ابوی خدا سبحانه
 و نوح علیه السلام بحسن النیة و اظهار الحق و
 الی واقع کان ماموئلاً و ما جوراً و اما قول شیخ مجدد الف ثانی قدس سره
 حق سبحانه تعالی را در شرع خالق هر شیئی میگویند و لکن خالق نخس و قاذوره

رستان است + اذ لو قيل للمنكرين لو حدة الوجود من اهل الاسلام اذ لو قيل
 على التفرقة من النص الجلي من الكتاب والسنة لم يمتوا كما ثبت الذي
 فر عند قول الخليل عليه السلام ان السدياتي بالشمس من المشرق فأت
 ما من المغرب حاصل كلام اينكه جواب از طرف صوفيه قد است سرار هم
 اي منكرين در گذر خدا از معاصي آنها مضمون اين شعر است ترجم
 مي بگويما ك اعرابي انخ يعني مفرقين انكار وحدت وجود ميكنند
 دفع شرك مانند اما در طلب توحيد براهي رفته اند كه سراپا مبتلا ك
 تراك ميشوند و از منزل مقصود كه ايمان توحيد است دور مي افتند و
 عوق خود دليله ندارند زيرا كه اگر گفته شود منكرين وحدت وجود را
 اهل اسلام اند بياريد دليل خود را بر غيريت و تفرقه كه نفس جل جلاله
 يكتاب سنت خاموش خواهد شد چنانكه خاموش شده بود
 در بوقت گفتن حضرت ابراهيم خليل الله عليه السلام او را اي معني بدريه
 كه تعالي مي آرد افتاب را از مشرق پس بيار تو آنرا از مغرب پس
 ملكت شد غمرو د از جواب آن يعني دليل دعوي خود آوردن نتوانست
 بريت زده خاموش ماند نعم لياقون اولاً بقوله افغير استامروني اعبدا

يا ابا بلعون اشكاه ما يعجز
 بريد و اشكاه ما يعجز و قوله لم يلدوا
 اري خوايند او در منكرين وحدت وجود
 بوليد و اشكاه ما يعجز و قوله لم يلدوا
 اري خوايند او در منكرين وحدت وجود

من القياسات والادعيات مقالها
 ارجل عند ان اللسان فان بالعين
 انقلاب الحقيقة من الوجود الى الامكان
 وعدم المنع من عبادة الاوثان وتذويب
 فلسفه بجانة تعالي في نار جهنم و ذالك
 من القياسات والادعيات ككافس

۱۳۵
 اهل اسلام اند بياريد دليل خود را بر غيريت و تفرقه كه نفس جل جلاله
 يكتاب سنت خاموش خواهد شد چنانكه خاموش شده بود
 در بوقت گفتن حضرت ابراهيم خليل الله عليه السلام او را اي معني بدريه
 كه تعالي مي آرد افتاب را از مشرق پس بيار تو آنرا از مغرب پس
 ملكت شد غمرو د از جواب آن يعني دليل دعوي خود آوردن نتوانست
 بريت زده خاموش ماند نعم لياقون اولاً بقوله افغير استامروني اعبدا

اذ لو قيل للمنكرين لو حدة الوجود من اهل الاسلام اذ لو قيل
 على التفرقة من النص الجلي من الكتاب والسنة لم يمتوا كما ثبت الذي
 فر عند قول الخليل عليه السلام ان السدياتي بالشمس من المشرق فأت
 ما من المغرب حاصل كلام اينكه جواب از طرف صوفيه قد است سرار هم
 اي منكرين در گذر خدا از معاصي آنها مضمون اين شعر است ترجم
 مي بگويما ك اعرابي انخ يعني مفرقين انكار وحدت وجود ميكنند
 دفع شرك مانند اما در طلب توحيد براهي رفته اند كه سراپا مبتلا ك
 تراك ميشوند و از منزل مقصود كه ايمان توحيد است دور مي افتند و
 عوق خود دليله ندارند زيرا كه اگر گفته شود منكرين وحدت وجود را
 اهل اسلام اند بياريد دليل خود را بر غيريت و تفرقه كه نفس جل جلاله
 يكتاب سنت خاموش خواهد شد چنانكه خاموش شده بود
 در بوقت گفتن حضرت ابراهيم خليل الله عليه السلام او را اي معني بدريه
 كه تعالي مي آرد افتاب را از مشرق پس بيار تو آنرا از مغرب پس
 ملكت شد غمرو د از جواب آن يعني دليل دعوي خود آوردن نتوانست
 بريت زده خاموش ماند نعم لياقون اولاً بقوله افغير استامروني اعبدا

درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه
درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه

درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه
درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه

میسود بودن آیه ناطق اند و این کذب دلیل که لازم آمد سبب آن بر عمده آنها تا اول
تکرار آن که مستحق در کلمه طیبیه بوده است زیرا که مطابقت در دلیل و مدلول واجب
و در دلیل که از مطلق واقع شده اند پس ضرورت است که در مدلول نیز اطلاق گرفته شود
و اطلاق در مدلول موجب کذب و فساد است لهذا واجب شد بر عمده آنها در مدلول
تاویل الله بسوی مستحق حاصل تاویل آنها اینکه در دلیل و مدلول نفس معبودیت نیست بلکه
استحقاق معبودان است پس بعد تاویل کذب دلیل لازم نیامد و الثالث

ان قوله لو كان فيهما الاله الا الله لفسدتا بحكم تاویل الاستحقاق اذا فساد
الاب التامع ولا تمنع بين الالهة المكننة وبينه سبحانه فلو لا ارادة الاستحقاق
الكذب و امر سوم اینکه بدرستی که قول خدای سبحان لو كان فيهما الالهة آه حکم
میکند تاویل کردن آیه مستحقه زیرا که لازم که فساد است متصور نیست
به تمنع و نیست تمنع میان الاله مکننه و میان خدای سبحان پس اگر استحقاق
مراد نباشد لازم آید کذب دلیل چنانکه گذشت و الرابع قوله سبحانه لو كان مع
الالهة كما يقولون اذا لا تبغوا الى ذی العرش سبيلا اذا لا تبغوا الى ذی العرش
سبيلا لان لیکن من المکن ذی العرش فضلاً عن الالهة المکننة اکثر هم جادات فیما
الكذب ایضاً امر چهارم قول خدای سبحان است لو كان مع الالهة كما يقولون

کلمه اول
۱۲۲
کلمه اول
کلمه اول

درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه
درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه

درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه
درب کذب و اذنی الذی یقول کذباً علی الله و ربه
من الله اذ الذی یقول کذباً علی الله و ربه

تقدیر موجود و غیرہ تکلفات بیکہ پیشند
کلمہ طیبہ و درالان والا عثمان بیکہ پیشند
مقرقین است بسوی مادیق لقائل از
کلام اینکے مشاوت و توحیات مذکورہ پرانی
فغانی من لاله الا لاله و اولیہ و علی
الذکر الی عدم وهو علم الی ادا علی
واقعی است عقل ناقص بالقصود الی
قوی بنیادیدندان شکر که این
فلا خلاف و کلام
الذکر الی قلنسہ شروع التوہمات الضعيفة
الضعيفة ان الشبهة من کلامه غیر المسوق فی القایر
و مع منہ التقایر و بما افضل و بالحد العوین و غیرہ
و مع کلامه فاش شیع ازین توہمات و غیرہ
و مع مذکر کہ شد بنیادیدندان شکر که این

کلام احتجاج ۱۲۲

توہمات ضعیفہ کہ پدید آید از کلام خدای
بجائے کہ آن کلام در تقایر مسوق نیست
و لیکن منجیدہ میشود از ان تقایر از روی
و کلمہ این کلام و خدای تعالی است توفیق
آن مصحفہ قدر زنت ان کلمہ التوحید
لا اله الا الله و لا اله الا الله
الکتاب السنة و قد عرفت ان کلمة التوحید
بالا من علیہ فکل من الکتاب و اولیہ
لا بیان کیون موافقہ الی التقرب
اصلا فی افاذہ المعنی المقصود و لا یجالیف
سن انفس فی الوهم اول الی الاصل
من حج بنوعه یجینی و یبانی و یجینی
الا الله و یجینی و یبانی و یجینی
الاصول و یجینی و یبانی و یجینی

ناشی شده بودند و هر گاه مرتفع شدند توہمات مذکورہ مرتفع شد توہم کز توہم
کہ در لاله الا لاله بود بغیر تاویل و بغیر تقدیر موجود و نسلم بالیزم من خلاف
البدایہ لکن خلاف بدایہ الوہم لا العقل الصافی و الا لما جاء الانبیاء علیہم السلام
بہ فانہم علیہم السلام یلغون الوافق الواقع و یخالفت الوہم و الا سیطل حکمتہ
علیہم الصلوۃ و السلام و تسلیم میکنم خلاف بدایہت را کہ لازم می آید در کلام طیبہ
بسبب مقدر نکردن موجود در خبر لا لیکن لازم می آید بدایہت و ہم نہ خلاف
بدایہت عقل صافی و الا یعنی اگر مضمون کلام طیبہ خلاف عقل کامل
ہر آئینی نمی آوردند آنرا پیغمبران علیہم السلام زیرا کہ پیغمبران علیہم السلام میرسانند
بامتان خود چیز را کہ موافق واقع و مخالف و ہم است و الا یعنی اگر تبلیغ
علیہم السلام موافق و ہم باشد باطل گردد حکمت و مصلحت بعثت و رسال
انبیاء علیہم السلام چه ارسال رسولان بنا بر ہدایت و انذار منکرین و کلام
و چیزیکہ موافق و ہم است منکر آن هیچ کس نسبت تا احتیاج بارسال رسول
لیکن چونکہ بیشتر احکام آئی خلاف و ہم اند و عقل مکلفین کہ مغلوب الوہم است
قبول و تسلیم آن نمی کنند لهذا انبیاء علیہم السلام باظهار معجزات کہ آن ہم خلاف
و ہم است احکام خلاف و ہم را در اذان امتان خود را رخ می گردانند یعنی

لا اله الا الله و لا اله الا الله
الکتاب السنة و قد عرفت ان کلمة التوحید
بالا من علیہ فکل من الکتاب و اولیہ
لا بیان کیون موافقہ الی التقرب
اصلا فی افاذہ المعنی المقصود و لا یجالیف
سن انفس فی الوهم اول الی الاصل
من حج بنوعه یجینی و یبانی و یجینی
الا الله و یجینی و یبانی و یجینی
الاصول و یجینی و یبانی و یجینی

ف قولنا محمد عبده ورسوله لاني انما سوتى است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت

رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت

نامے است ظاہر المعنی مسوق در معنی خالقیتہ او تعالیٰ بر اسے ہر چیز
سیت این قول مسوق در ہر دو احتمال اول حقی المعنی نیز چہ باب
نکہ باشد ظاہر المعنی یا نص در ان ہر دو و این سخن ظاہر است
روشن و قس علیٰ ما ذکرنا فی دفع التغایر قولنا محمد عبده ورسوله فانه
بنا لک یقتضی المماثلۃ بینہما فلما انہ انتفی التماثل انتفی التفسیر
ہد ہر رسول سلیمان عسم کان مماثلًا لہ فی نوع الجسم و قیاس کن
چیزیکہ ذکر کردیم در دفع تغایر قول مارا کہ محمد عبده ورسوله است
یہ کہ این قول نیز چنانکہ موہم تعایر است ہمچنان مقتضی
ثلث است میان عبد و موسیٰ و رسول و مرسل پس چنانکہ
متفی شدہ است تامل بدلیل مذکور صدر ہمچنان متفی شدہ است
تایر نیز بدلیل سابق الذکر اگر گوئے کہ مماثلت میان مرسل و رسول
ر صورت تغایر ضرور نیست چنانچہ ہد ہر رسول سلیمان علیہ السلام
اھل با آنحضرت نبود گوئیم ہد ہر رسول سلیمان علیہ السلام کہ موافق زعم
فقرین غیر سلیمان در وجود است ہم تامل و است در نور جسم و قس ہذا
قول فی السوق و عدم علیٰ ذکرنا د قیاس کن برین قول محمد عبده ورسوله

رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت

رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت

رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت
رسالت و علم سوتى و غیرت است در عبادت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه در عنیت یا غیرت

عن کما تقدروا صحابا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا
 التوحید و غیرهما فانه یسب قبا

بجانب است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت
 است که در روایت

۱۵۲
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

بالتهدیات و احاق العار علی المنکر بالقتل و الا سواد با حة النساء
 فی الدنیا و خلوا و احذاب فی الآخرة جواب گویم پاکی است خدا پر
 آیتا شما و اناتر استید یا خدا پر که خدا سے سبحانه انهارا کرو توحید را
 بر اهل زبان یعنی عرب و ایشان در یافتند و فهمیدند آنرا بدلیل قول
 خدا سے تعالیٰ حکایت از آنجا که ترجمه اش اینست آیا گردانید محمد هم
 عبودان را اله واحد یعنی خدا و پاک نکرد این وهم را یعنی
 ندانید خدایانیکه عبادا ترک عبادت خواهند کرد و احکام
 را قبول نخواهند نمود و دلیل پاک نکردن نیست که تحقیق بر این نیست
 مگر انبیا علیهم السلام را با کلمه توحید یعنی امر کرد باظهار کلمه توحید
 بن تحقیق اظهار کرد خدا سبحانه توحید را و شهرت داد آنرا باظهار
 مجزات انبیا و استدلال کرد بدان بدین متعدد و پر کرد کتاب خود را
 لایق کردن عار و ننگ بر مشرک توحید و تهدید مشرکان بقتل و گرفتار
 بیام کردن صحبت زنان منکرین در دنیا و دوام عذاب در آخرت
 تا اینکه فرمود و پذیر خدا مرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
 چنین مقوله همه پذیران بوده است علیهم السلام بخلاف ما مرفیه بالاساک

و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم
 و انما یستوی فی العلم

لکن فرق عظیم بین اظهار الشیء و اقرار
 حقہ فی قلوب الختمین اجماعاً علیہ
 الا اقرار بظہار بیننا لکن اجماعاً علیہ
 التوحید انما اقراراً بظہار الشیء و اقرار
 لیس فیما یؤید انما اقراراً بظہار الشیء
 واجب استبراکاً لہما کہ در اذان لالہ
 از ان فی ہند و در ہند و در ہند

قال لالہ الالہ و استدل علیہ بلوکان فیما اکوہ الا استدلنا و غیر ہامن لالہ
 المذكورۃ فانظر نظر التامل والانعصاف ان ہذا التوحید مما ہوسن الاول و
 الثانی و ایضاً تامل علی ارادۃ انشاء ہر الاذان فی الاوقات الخمسہ و قاعدہ
 کلیہ و معرفت مسری کہ واجب است پنهان و آشفتن آن و ہرے کہ در ایستہ
 اعلان و اظہار آن است کہ امر کتہائی ذکر کردہ میشود و بغیر آوردن دلیل
 بران ہجو مسئلہ قدر چنانکہ فرمود ہر گاہ ذکر کردہ شود قدریست سلمہ حیر و قدر
 پس بند کنید زبان را و دیگر فرمود ہر گاہ ذکر کردہ شوند صحابہ ما یعنی
 سنا زعت صحابہ ہا یکد یکد پس بند کنید زبان را و اما امر ثانی یعنی چہرہ تبتک
 ذکر کردہ میشود آوردہ میشود دلیل بران ہجو مسئلہ توحید چنانکہ فرمود و اولی
 نسبت بعبودی مگر خدا و دلیل آورد بران بلوکان فیما الہتہ و غیرہ و لالہ
 کہ قرآن مجید مذکور اند پس بین بدیدہ تامل و انصاف انیکہ توحید از کلام
 قسم است آیا سری است یا جہری و نیز دلالت میکند بر ہرے بودہ
 آن با و از بلند گفتن اذان و اوقات پنجگانہ نماز یعنی عنیت است
 واجب الکتہان بودے در اذان با و اوقات پنجگانہ نماز شہدا
 لالہ الالہ تباراً و از بلند گفتہ نشدی زیرا کہ زبان دانان غرب معنی عنیست

فی قلوب ہم الا فی قلوب منہ بالاجابہ
 حقہ فی قلوب الختمین اجماعاً علیہ
 لکن فرق عظیم بین اظهار الشیء و اقرار
 حقہ فی قلوب الختمین اجماعاً علیہ
 الا اقرار بظہار بیننا لکن اجماعاً علیہ
 التوحید انما اقراراً بظہار الشیء و اقرار
 لیس فیما یؤید انما اقراراً بظہار الشیء
 واجب استبراکاً لہما کہ در اذان لالہ
 از ان فی ہند و در ہند و در ہند

حکم حق
 ۱۵۲

از سوسنان و شکر کان و دیدہ ایمان
 اطلاق و القار و تکرر و عنیت معجزات
 باقی انبیا پیش ایشان ایشان علی
 کہ خاطر کرد خدای تعالی انما بر دست
 از سوسنان و شکر کان و دیدہ ایمان
 اطلاق و القار و تکرر و عنیت معجزات
 باقی انبیا پیش ایشان ایشان علی
 کہ خاطر کرد خدای تعالی انما بر دست

لیس فیما یؤید انما اقراراً بظہار الشیء
 واجب استبراکاً لہما کہ در اذان لالہ
 از ان فی ہند و در ہند و در ہند
 لیس فیما یؤید انما اقراراً بظہار الشیء
 واجب استبراکاً لہما کہ در اذان لالہ
 از ان فی ہند و در ہند و در ہند

انما جاء على قدر عقولهم فنحن
 اول القبول لاله الا الله على الا مبین
 واحد صرح وانما القبول المولود بالقبول
 الاول والاخر الى آخره وانما بالاول
 المذكور في الكتاب الجيد لو كان بها

هم وجه نسبت جنون و رقول خدای سبحانه وحل کرد آنکس اظهار معجزه را
 و جادوگری یعنی کسیکه موفی بفهم توحید نشده است حل میکند گوینده کتوحید را
 یوانگی و کشت و کرامت آنرا بر استدراج چنانکه حل کردند مشرکین و عوی پهن
 م را که قابل توحید بودند بر جنون و اظهار معجزه را بر سحر و جادوگری وحل کردند
 بر علماء ایاتی را که ولالت میکنند بر جمع و وحدت وجود بر تاویل یعنی تاویل کردند
 ت مذکوره را بجهت اتقان کردن خدای سبحانه حقیقت وحدت را در وهما
 ن وحل کردند که بر علماء اظهار معجزات را بر حقیقت آن بجهت اتقان کردن خدا
 نه حقیقت معجزات را در وهما که اکابر پس فرق میان مشرکین و منکرین توحید
 ن قدر ظاهر شد که مشرکین القا کرده شده است حقیقت توحید و معجزات هر دو
 لها آنها و منکرین القا کرده شده است صحت حقیقت معجزات و قلوب آنها حقیقت

پدید آمدن جواز اظهار الجمع عند العوام بخوف ترک الاحکام لیس له اصل من کتاب
 سه که ان التفرقة کک پس جائز نبودن اظهار وحدت وجود و پیش
 م عوام بخوف ترک کردن احکام شرع نیست براسه آن اهلی و دلیل
 کتاب مجید و حدیث شریف چنانکه تفرقه هم چنان است یعنی بر ثبوت
 قه نیست دلیل و اصل از کتاب و سنت که نص باشد بر تفرقه و تنسیر

تقوی است که بجهت اخص اینهاست
 عقول آنها متفاوت اند و آن حضرت
 فرموده است که ما مورخیم با اینها
 کلامی که در فهم مردم بگنج بیان
 سخن است که در فهم مردم بگنج بیان
 این چنین آنها خلاف منطوق حدیث

۱۵۵

که در این کتاب دروغ افغانی مذکور است
 که ام کرده شدیم با اینکه کلام کنیم با مردم
 و در نفس توحید یعنی در
 موقوف بر توحید یعنی در

اول بقول لاله الا الله
 و ناخوانده بودند پس در یافتن این
 اول بقول لاله الا الله
 و ناخوانده بودند پس در یافتن این
 اول بقول لاله الا الله
 و ناخوانده بودند پس در یافتن این

میل تنزل و تسلیم بیان فرموده اند یعنی اگر فرض کرده شود که بر عدم جواز
 مار توحید اجماع امت شده است تا اجماع جمیع امت که بر تفاسیر فرمات شده است
 نمیتواند شد والا در حقیقت اجماعی که در فن اصول از ادله اربعه
 یوب و مشهورست نه بر تفرقه است و نه بر عدم جواز زیرا له
 ط اجماع مذکور دو چیز است یکی آنکه شیء مجمع علیه امر شرعی باشد
 هم آنکه اتفاق اهل حل و عقد یعنی مجتهدین بران امر در زمان واحدیا
 منته متعارف شده باشد و تفاسیر که خلاف منطوق کلام طیبیه و موافق
 ول کلامه همیشه است نه امر مشروع است و نه گاهی اتفاق مجتهدین بر ثبوت
 آن مذکور در زمان واحدیا از منته متعارف بعمل آمده و همچنان عدم
 از اظهار وحدت امر است که نه شارع بدان حکم فرموده و نه گاهی
 بلع اهل حل و عقد بران منقذ گردیده و هر که دعوی کند بر آنست
 بسند بسیار و نعم الموقوف علی السحاله هو صدور کلام فیہ ایهام حصه
 بحانه فی شخص واحد کما لفهم من کلام استانی یزید البسطامی سجانی
 اعظم شانی و لاله الا ان انا عبد و فی فی السحاله فانه هو هم بقصره سجانه
 نفسه و کون غیره قدس سره من السحاله من عبادہ آرسه آنچه

در حالت فتنه است که در آن ایام واحد یا باشد بر عدم جواز
 و در حالت فتنه است که در آن ایام واحد یا باشد بر عدم جواز
 و در حالت فتنه است که در آن ایام واحد یا باشد بر عدم جواز

در حالت فتنه است که در آن ایام واحد یا باشد بر عدم جواز
 و در حالت فتنه است که در آن ایام واحد یا باشد بر عدم جواز
 و در حالت فتنه است که در آن ایام واحد یا باشد بر عدم جواز

۱۵۷
 مجمع الاحكام

فانی نفهم من هذا البيت انتم يا ايها
 السخاضون عبادي وانا و عده
 هو الله سبحانه فلا يهاجم القدر المذكور
 ما عظم شاني فانا جود
 يقول انتم من لاله الا ان انا عبد و
 محله اعظم شاني و لاله الا ان انا عبد و
 محله اعظم شاني و لاله الا ان انا عبد و

و انتم من لاله الا ان انا عبد و محله اعظم شاني و لاله الا ان انا عبد و
 و انتم من لاله الا ان انا عبد و محله اعظم شاني و لاله الا ان انا عبد و
 و انتم من لاله الا ان انا عبد و محله اعظم شاني و لاله الا ان انا عبد و

والا قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ
 من انوار الی مرتبۃ الاطلاق
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ

مبوسی ام پس قطع میکنم زنا را شرک خود را بگفتن اشهدان لا الاله الا الله
 و اشهدان محمدا عبده و رسوله والا ای وان لم یکن هذا القول موافق
 بقصر فهو قول حق لیس فیہ اشراک فان الجوسیة والزنا و اگر قو
 مذکور موهم بسوی قصر مسطور نباشد پس کلام شیخ قول حق و در س
 است نیست و ان اشراک پس کجاست جو سیت و زنا را شرک
 فلاحه انیکه اظهار وحدت وجود که مدلول لا اله الا الله است و در
 حال جایز و تکلم به کلامی که موهم اشراک باشد بخواهد
 معین باشد جایز نیست مگر در حالت فنا و بی خودی و گوینده همچو کلام
 در حالت مذکور شرعاً معذور و معاف است و در غیر حالت مذکور
 و مواخذاست بسبب لزوم اشراک حتی که شیخ عارف کامل که صاحب
 فنا بود و کلام مذکور در همان حالت از و صادر گشته بود تا هم به
 بوش آمدن و مطلع شدن بر صد در کلام مذکور باخبار و پیران است
 و استعذار نموده کلمات مشعره تجدید ایمان و شهادت بوحده انبیه
 خدا و رسالت و عبودیت رسول بر زبان راند تا مر رشتہ آوار
 شهادت غمرا از دست نرود و حضار و مستعان که و اصل بقا بنا

لک اظهار وحدت وجود همه حال جائز و تکلم بکلام موهم اشراک بخواهد ازین بیان معنی است

والا قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ
 من انوار الی مرتبۃ الاطلاق
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ

کلام حق
 منزہ ازین و ان باطنہ
 من انوار الی مرتبۃ الاطلاق
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ

و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ
 من انوار الی مرتبۃ الاطلاق
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ
 و اما قولہ عن منزہ ازین و ان باطنہ

ایضا ناظر الی اعتقاد اولیٰ الی تحقیق و اطمینان
 و در آن نیز بسبب این اطمینان و اطمینان و اطمینان
 اولیٰ الی تحقیق و اطمینان و اطمینان
 و در آن نیز بسبب این اطمینان و اطمینان
 اولیٰ الی تحقیق و اطمینان و اطمینان

و در اینج و باطل است بسبب این غیبت است
 و در اینج و باطل است بسبب این غیبت است
 و در اینج و باطل است بسبب این غیبت است
 و در اینج و باطل است بسبب این غیبت است

و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است

و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است

که فایده کلام شیخ ممدوح آن بود که موافق عقیده شان خود متکلم شده
 تا ازاله و هم را سخته ناقصان بالکلیه سازد و ازاله مذکور تصور نمیدانست
 مگر همین طور یک اول متوهمین را بر اعتقاد شان مصلحت گذاشته
 خصت قتل خود داد و هر گاه آنها شیخ را در حالت فنا با جازات
 شیخ و عیم خفیت عقیده خود حرب بازوند اکثری از آنها مجروح و بعضی
 مقتول گشتند آن زمان بخوبی فهمیدند بل بچشم دیدند که گوینده کلام
 است و حقیقت واقعیه آن چیست پس از اعتقاد باطله خود برگزیده
 آنچه مراد وار شاد و مرشد بر حق بود فایز شدند و الله اعلم بالصواب
 اگر قول مذکور راجع بسوی تاویل مسطور نگفته شود لازم آید بدون
 کلام مذکور بر خلاف حقیقت زیرا که تمامی یا اکثر آنها از لایات و غریب
 ثبات و شمس و قمر و دیگر کواکب و غیر آن اجسام اند و مفهوم میشود غیبت
 بنا بر خدای سبحانه بدلیل لاله الا الله پس کجاست انحصار خدای سبحانه
 زعمیه فقط در واقع پس نیست انحصار مگر در توهم متوهمین چنانکه متوهم
 شد انحصار خدای سبحانه در شخص واحد از قول سابق شیخ یعنی لیس فی
 حق الا الله و علی ما قلنا بدل الشرح الثاني چون چنین گویم بیاید ششم

و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است
 و الا اجابت اینست که اصل غیبت همان غیبت است

و در اینج و باطل است بسبب این غیبت است

طلب موجب حرمان از اجزای او است
 واجب بر او که گمان حق بعد سوال
 و طلب طاعتی را با صداب آن بداند
 و آنچه از او میسر بود از نفس بپوشد
 و آنچه از او میسر نبود از نفس بپوشد
 و آنچه از او میسر نبود از نفس بپوشد
 و آنچه از او میسر نبود از نفس بپوشد

نقصان است ثانیاً زیرا که در اظهار آن پیش عوام فایده بزرگ است
 چرا که بعضی از عوام کسی باشد که مراد راست قلب سلیم تا فراموش
 در حالیکه او حاضر باشد بدل در استماع کلام حق پس انشاء الله تعالی
 خواهد گشت عامی مذکور خاص بلکه اخص بسبب ظاهر کردن منظر سئل
 وحدت وجود را پیش او و خواهد رسید اظهار کننده وحدت
 بشر طایفه مخلص در نیت باشد بسوی مرتبه که فرموده است
 رسول خدا که ترجمه اش اینست پس قسم بخداست که هر آئینه برای
 گردن خدای سبحان شخصی واحد را بردست تو بهتر است برای تو
 از اینکه باشد مر ترا شتران سُرخ و این حدیث متفق علیه است و بدون
 شتران سُرخ در عرب بکاک کسی کنایه از فخر و عظمت و جاه آنکس
 می باشد نعم لولم یظهر الغلبة اسخوف علی نفسه لم یکن عاصیا بعد
 و جواب التسلیح علیه الابد السوال و الطلب لقوله علیه السلام لا اض
 لا اضرا فی الاسلام اذا الغلبه للجملة السفهاء من الدین لم یطلعوا علی
 امر التوحید پس افتاء بعدم جواز اظهار وحدت افترایست و راه
 فائده بزرگ حاصل پس اظهارش جائز بلکه مرجع بر عدم اظهار

باینکه بگوید و سکوت از اظهار بگویند
 و عاصی بنشیند و در صورتات فوف مرادش بود
 و عاصی بنشیند و در صورتات فوف مرادش بود
 و عاصی بنشیند و در صورتات فوف مرادش بود
 و عاصی بنشیند و در صورتات فوف مرادش بود

کلمه کلیدی
 ۱۶۰

حضرت مولانا از فتوی مولوی بنویسند
 علیه الرحمه نقول میکنند چون نفسانی
 را در کسایت لازم آمد نقیون الامانی
 چون از علم اندک از زبان بود و بود
 لا جرم ذوالنون و زندان بود و لاجرم
 چون فکرم در دست خدای بودی قلمت در کمان
 حضور بر داری بودی با جمع والوجه
 ز باب سلف اصحاب الانفا و جمع والوجه
 در اظهار سوال پس اگر کوی که تحقیق بودت
 انفا کس جمع یعنی وحدت وجودت
 فان ذوالنون من السلف اصحاب
 لا لک ابن ابی سلفا صاحبان
 و انما العوام علیک

و انما العوام علیک

یا آله عین خدا ہے جاناہ است یعنی تعدد و تکرار آنها بجز وہم در حقیقت نیست
 تا میں البتہ ان واذعان موافق است نفس الامر اگرچہ وہم
 شرکان وغیرہ متوہمان آنرا عجیب پندار و الثمرة الثالثة
 علم ان ما توہم ان التاویل فی المنکور و تقدیر الموجود امر مجمع علیہ
 قد ورد لا یجتمع امتی علی الضلالة و علیکم بالسواد الاعظم فمد فوع بانہ
 بدلا لجماع من امرین الاول کون الامر المجمع علیہ امر شرعیاً و
 لثانی اتفاق اہل الحل والعقد علیہ فی عصر واحد و از منہ متقاربتہ اما
 الامر الاول فقد عرفت ان التاویل خلاف الحکم فیکون خلاف
 شرعی و تقدیر الموجود ایضاً لیس بامر شرعی اذ الکتاب الجید
 یتدبر و الالور ولو کان معہ الہ کما خر جنا و اما الامر الثانی فلم یشیت ایضاً
 ولم یفتوا علی التاویل و التقدير فی عصر واحد و از منہ متقاربتہ شرہ سوم در
 بیان این معنی کہ تاویل المستحق و تقدیر موجود در خبر الامر مجمع علیہ
 ہست و در ذکر دلائل بردفع توہم اجماع بدانکہ اخیر توہم کردہ
 میشود کہ تاویل در آہہ منکور مستحق در لالہ الالہ و مقدر کردن موجود
 بآس خبر لادان امر ہست کہ اجماع کردہ شدہ ہست بر آن

من الثمرة الثالثة في رفع ما توهم ان التاویل في المنکور و تقدیر الموجود مجمع علیہ

و در حقیقت شرعی و لایزال ہست و لایزال ہست و لایزال ہست
 و در حقیقت شرعی و لایزال ہست و لایزال ہست و لایزال ہست
 و در حقیقت شرعی و لایزال ہست و لایزال ہست و لایزال ہست

یا زہد انہا کے ہست و انتہی سابق
 اول ہیں تحقیق و انتہی سابق
 کہ لالہ الالہ از آفات حکمت
 است کہ تاویل و ان خلاف
 نشان حکم است بین تاویل و ان
 خلاف امر شرعی ہست و تقدیر

۱۶۳۳
 جمع
 و در حقیقت شرعی و لایزال ہست و لایزال ہست و لایزال ہست
 و در حقیقت شرعی و لایزال ہست و لایزال ہست و لایزال ہست
 و در حقیقت شرعی و لایزال ہست و لایزال ہست و لایزال ہست

و تقدیر مذکور در زمان و در حقیقت شرعی و لایزال ہست
 و تقدیر مذکور در زمان و در حقیقت شرعی و لایزال ہست
 و تقدیر مذکور در زمان و در حقیقت شرعی و لایزال ہست

آن در حدیث و تم نیشوا کذب پس این تقلید مثل تقلید نیست که از
 دل مشرکین مفهوم می شود که ترجمه اش نیست که این بت پرستی
 نیز نیست که یافته ایم بران آبا ای خود را پس خارج شد این اجماع
 همی از حد لا یجتمع امتی علی الضلالة و علیکم بالسواد الا انتم و یهودا
 روید که جماعتی از باب تاویل و تقدیر مذکور سواد اعظم نیست که قابل تسکین
 شد پس اتفاق و اجماع شان بر تاویل و تقدیر مذکور همچو اتفاق نصاری
 ست بر سه گفتن معبود و پناه بخدا از تثلیث و ازین اجماع و تقلید که
 تاویل و تقدیر است الشجرة اگر اربعة اعلم ان لا اله الا الله سب سب
 شریعت و محمد رسول الله فاتحها و العقاید اربعة کتبها و الاحکام المحکمة
 فمن لم یقف بالثبت فکیف یقف بها فکذا فی سری الغلط فی
 لاول الی الثلثة الا خیرة فکیف ینفع العقاید و الاعمال اسم الی قوت
 بسبب منعوه باسد من عدم الوقوف شرف چهارم در بیان نوزده ستائش کلمه
 ویه است و انیا صحت عقاید و اعمال از اصول و فروع موقوف بر درک
 منی کلمه طیبیه است بدانکه لا اله الا الله بسم الله منصف شریعت است
 محمد رسول الله سورده فاتحه آن و عقاید ستمه اسلام که منی بر کلمه طیبیه انه

طائفة التثنية لان الله لا اله الا الله

سوره که گفت آن است
 و احکام اسلام از فروع عقاید گرفته اند
 و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله
 و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله
 و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله

انفاطها و الثاني
 الاستقانة و الاستقامة
 و من عا به الراجح و الا الا القليل المراد
 کلین الاولین
 و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله

و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله
 و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله

و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله
 و انصاف نشدند بسم الله ان کلین و انفق
 بعد قیاس آن بصحیف است پس بسم الله

خاتمه الطبع کلہ الحق عربی
مسی بہ نور ان طبع فارسی

تعمیران بزم وحدت افزہ کہ فریب پیش بزم
حقیقت یار این غلت طبع تازه بیاید
برآمدہ یعنی شمس کلہ الحق عربی
عارف معارف وحدت صاحب نیت

ظہر الحق
۱۹۸

جناب مولانا عبدالرحمن قاسم
نور مطلق فارسی مصنفہ جناب
مسی بہ نور ان عبد ابن محمد تقیم الدین
مولوی محمد نور احمد ابن مشکلات سلمہ
وعدت وجودی و علم کلہ طبع
اعظم پوری در علم کلہ طبع
وعدت وجودی و علم کلہ طبع
نور مطلق فارسی مصنفہ جناب
مسی بہ نور ان عبد ابن محمد تقیم الدین
مولوی محمد نور احمد ابن مشکلات سلمہ
وعدت وجودی و علم کلہ طبع
اعظم پوری در علم کلہ طبع

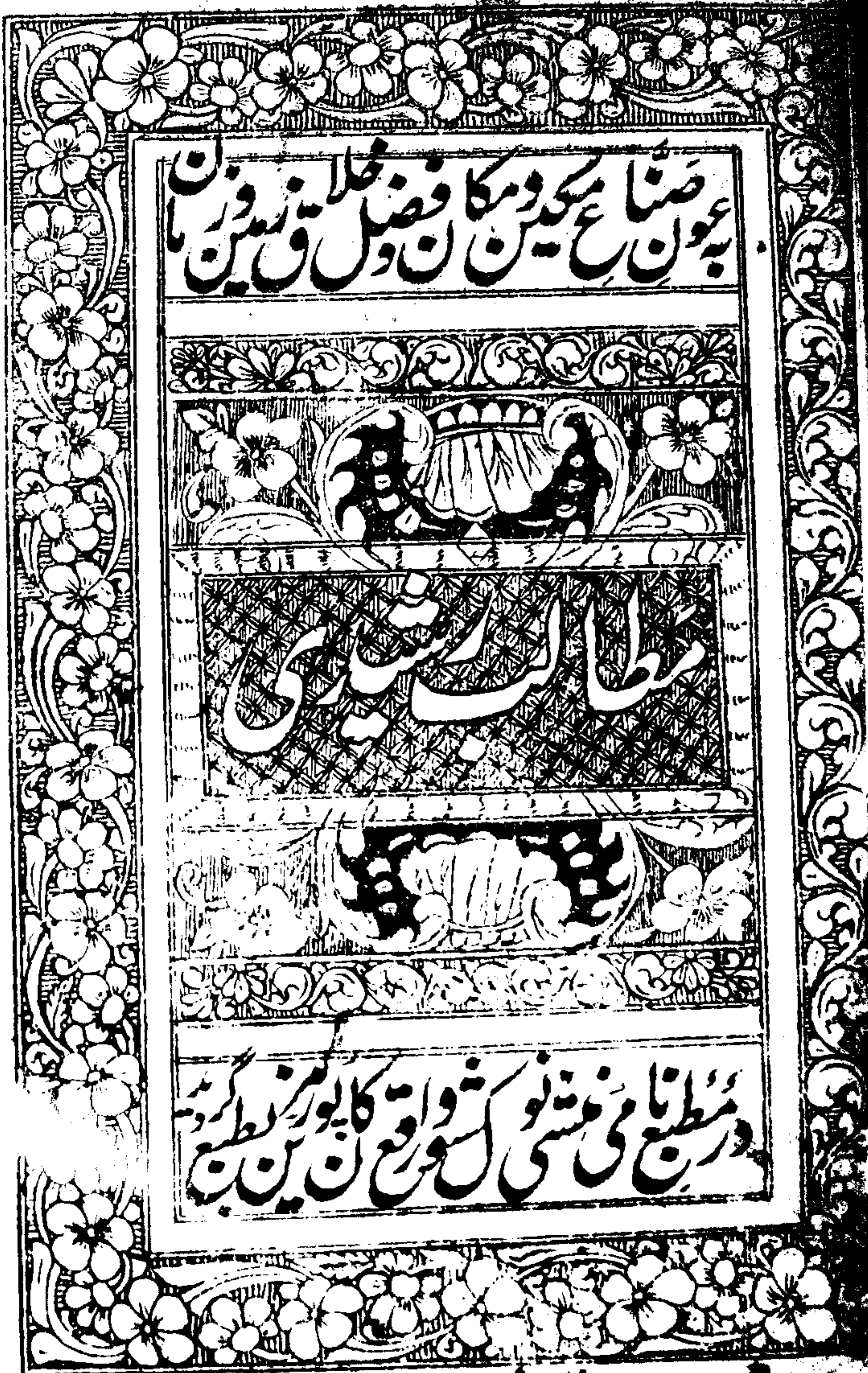
مشرکان و سلامت باد بر ہمہ پیغمبران علیہم السلام و الحمد لله رب العالمین
اختتام صد شکر بدرگاہ ایزد بہال کہ ترجمہ این رسالہ بہین ارشاد
حضرت مولانا مخدوم اتام سلمہ اللہ المتعال صورت اختتام یافت
ترجمہ آثم امید از عنایات خاص کریم مطلق و مرحمت خاصان حق آ
دارد کہ است مرحومہ را توفیق رفیق شود تا بدیدہ انصاف درین کلمات توفیق
و حکم ہدی بہین ایشا پیرہ در شونہ

یا آسے حرمت آنکس کہ تو کردہ اکمال دین پاک وی خاتم فص رسالت مصطفیٰ چونکہ کردی ختم این چندین ورق چشم بند است ختم رسل تانبہ بیند عین کس جز عین حق از تو نور آمد دارد این دعا	کردہ اتام نعمتہا برا دادہ در دست ما فراق برنگین دل محمد یافت جب مہر بردار از سر مستوم دور کن یارب بہین چارت سینہ گردد غیر از رشک شہ سوے نور آمد رہ بنام
---	---

برکت اولاد پاک فاطمہ
یا اکی خیر گردان خاتمہ

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
کتاب	التاویل للحکم فی مشابہ فضول الحکم مصنفہ مولوی محمد حسن امر وہوی۔	۶ پائی	باید شنید۔ رموز تصوف قابل دیدار اہ رفعت علی۔
۹	شرح منشی روم۔ از ملا محمد رضا معروفہ بہ مکاشفات رضوی۔	۱۱	غوب القلوب۔ از مولانا شمس الدین شیخ قلم۔
۱۱	جواہر غیبی۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی	۳ پائی	ایضاً خفی قلم۔
۱۲	بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت کاغذ حنائی	۶ پائی	مالہ رموز الحقیقہ۔
۱۳	ایضاً مطبوعہ ۱۸۹۵ء کاغذ گندہ سفید و حنائی۔	۳ پائی	ری عطار سنہ شیخ فرید الدین عطار۔
۱۴	شرح منشی مولانا روم۔ کامل در دو جلد حامل المتن ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبر آبادی حامل المتن۔	۳۰ پائی	سرنامہ۔ مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ ید مطبوعہ ۱۸۹۱ء۔
۱۵	جواہر الاسرار شرح منشی مولانا روم۔ دفتر اول و دوم و سوم از حضرت مولانا حسین بن حسن بنز واری۔	۳ پائی	ری راجہ۔ مطبوعہ ۱۸۹۱ء کاغذ حنائی۔
۱۶	تذکرۃ اللہی۔ احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی۔	۹ پائی	باید دید۔ قابل شنید از ملا محمد حسین۔
۱۷	فتوح الغیب مع شرح از حضرت نموشا غفر جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالغنی	۱۱	باید پسندید۔ قابل دیدار منشی رائے چند مدار قبضہ سلطان پور۔
۱۸	دہلوی ارشادات فقہ تصوف میں۔	۱۱	ری شاہ ابو علی قلندر معروف۔
۱۹	ولیل العارفين۔ بالفوتکات حضرت سلطان مسین الدین شہی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کالی۔	۱۱	ری شیخ بہلول حکایات عارفانہ۔
۲۰		۱۱	ری مولانا روم۔ قدس سرہ مقبول چار مصرعہ منشی ہر شش دفتر مع تکرار زہیم کاغذ سفید و گلابی و حنائی۔
۲۱		۱۱	رح منشی روم۔ از ملا بحر العلوم مقبول ۲ جلد کامل۔
۲۲		۱۱	رح منشی روم۔ از شاہ عبداللطیف وف بہ لطائف معنوی۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
بجز الحقیقت - اصلاح نفس میں -		ثنوی کے رنگ - از حضرت خواجہ خواجگان
آب حیات - اخلاق و موعظت میں مصنفہ	۹۶/۴	قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ -
منشی کا متاثر شاہ صاحب -		ثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق میں
کیمیائے حکمت حصہ اول بیان شرائط علم و ادب	۸	عمدہ ثنوی -
بخاریات المؤمنین مذکر کرامات حضرت شاہ	۹ پائی	رسالہ حق نما از شاہزادہ داراشکوہ مرحوم -
بخاریات اللہ مطبوعہ مطبع پشاور -		مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی
تہذیب الاخلاق - مولفہ مولوی نجم الحق -	۳	منظر علی العلانی -
سیراہن یوسفی - اردو ترجمہ ثنوی مولانا روم کا	۱	لوائح جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی -
تظم شعر شاعر اور حاشیہ پر اردو میں حاصل مطلب		کتب اخلاق و تصوف اردو
مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں تفصیل ذیل -	۹۶/۵	جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی -
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۱ و ۲ - ۳۱	۹۶/۲	تہذیب نفوس - از سید فخر الدین حسین -
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ - ۶	۲	باب و انش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش -
بوستان معرفت شرح اردو ثنوی مولوی روم		ذخیرہ سعادت - ترجمہ بھامنی بلاس کی
دفتر اول - مولفہ حضرت مولوی عبدالمجید خان		پستک دو فصل اول و آخر کا ترجمہ تہذیب
مولفہ ریاض التحقیق شرح اردو سکندر نامہ	۹۶/۱	میں مولفہ لالہ لاجی صاحب -
جدید الطبع -		گیان دیپک - مولفہ منشی گھاسی رام دہلوی
ایضاً - دفتر دوم -	۲	جسمین عمدہ عمدہ بھجن وغیرہ مندرج ہیں -
ایضاً - دفتر سوم -	۲	اوقات غزیری - از سید غلام حیدر خان -
ایضاً - دفتر چہارم -		ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں
ایضاً - دفتر پنجم -	۳	مترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی -
ایضاً - دفتر ششم -	۳	خزینہ دانش - ہوشمند کی تعلیم از مولوی
	۹۶/۳	کریم بخش -



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



مطالعہ



مطالعہ نامی مشق کتب و کلامی مشق

لکھنؤ

دہلی تمام کتب خانوں و دکانوں میں دستیاب ہے

التاس

اس کتاب میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار درج و تحت کے لئے موجود ہے اور ہر دست میں ہر ایک کتاب کو کچھ ایسے خاستے سے مل سکتی ہے جس کے معانی و ملاحظہ سے مشایخ و اہل علم کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پچ تین حصے ہیں اور ہر حصے میں کتب کی حالت اپنی اولیا اردو و کتب فارسی و ادلیا وغیرہ فارسی و کتب متفرقات وغیرہ اردو و عربی میں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سو قدر و اگر آگاہی کا ذریعہ ہے

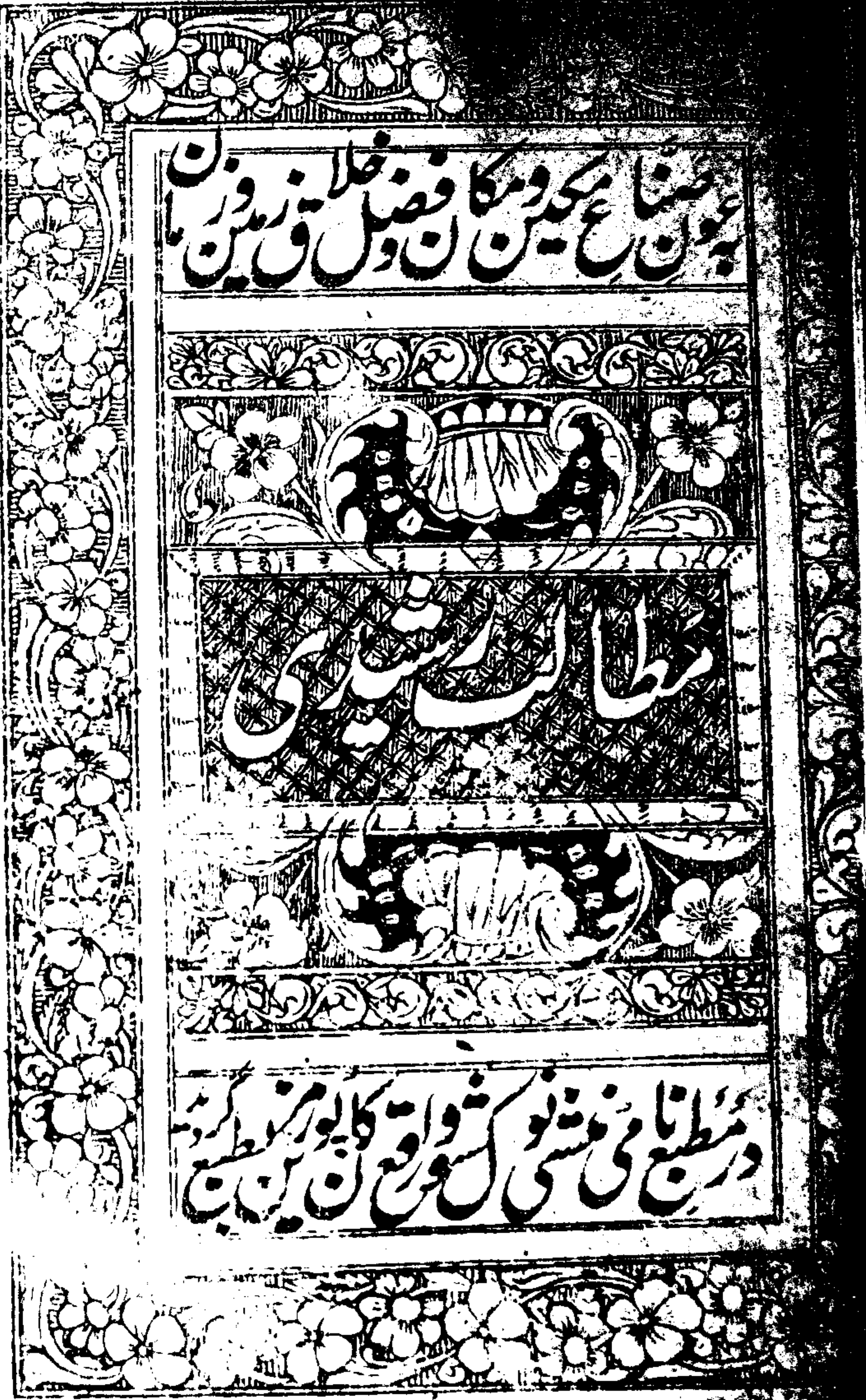
مفتی غلام سرور لاہوری۔
 تذکرہ اخبارات منطوق خلاصہ مفتوحات
 والمصر والعم۔ از حکیم امانت علی۔
 سیرا قطاب۔ کا اردو ترجمہ از مولوی محمد علی
 تاریخ مکہ معظمہ۔ حالات بنا و کعبہ شریف
 حاجی محمد فخر الدین خان۔
 تاریخ ندویہ سیرہ۔ اردو ترجمہ حبیب القلوب
 اس کے دیار الحبوب کا جو کہ تصنیف شاہ عبدال
 قدرت دہلوی کی ہو۔

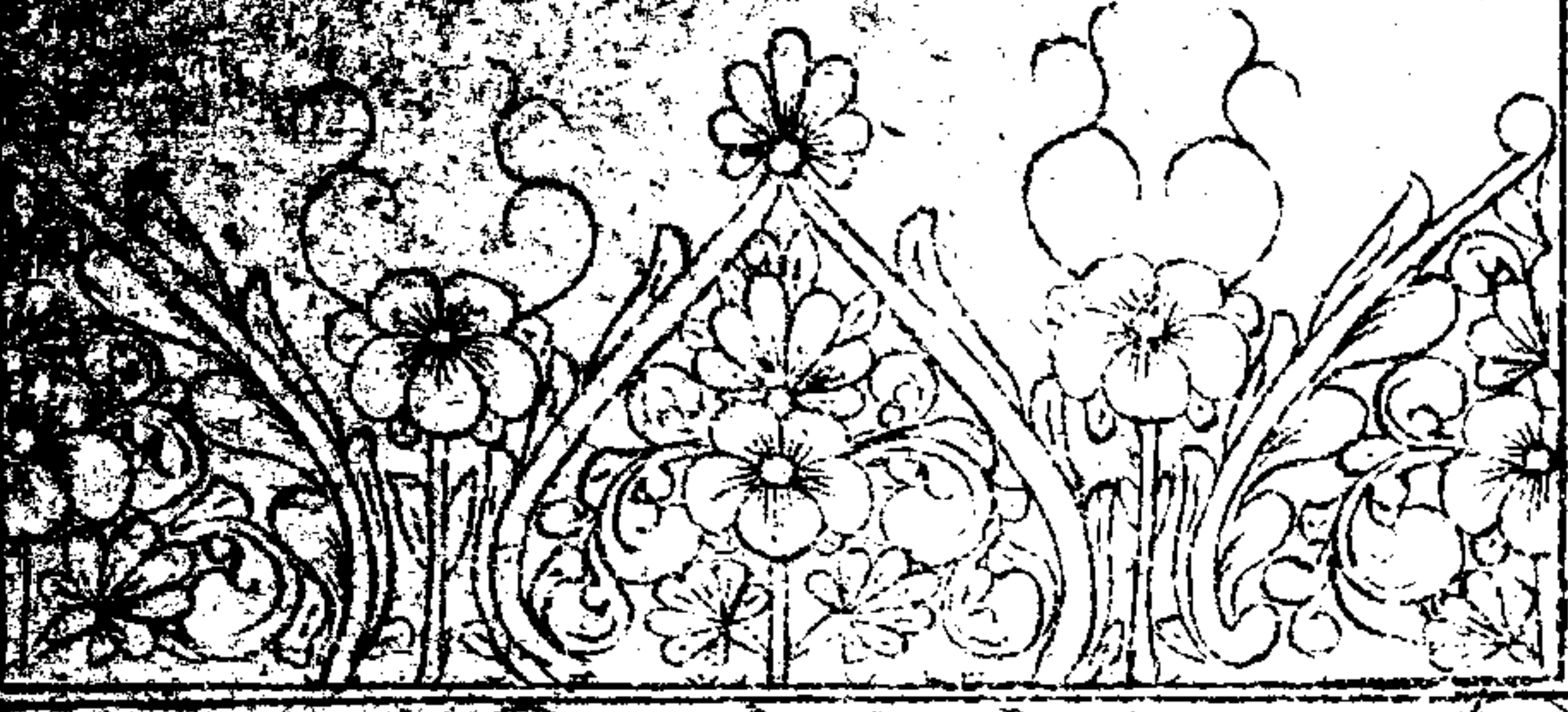
کتب تواریخ حالات اپنی اولیا اردو و
 قصص لایبنا کھان سے بہ وقتہ الاصل
 از مولوی محمد زاہد۔
 ایضاً خرو۔ مصنفہ مولوی زاہد۔
 بحال القصص بسو طر حالات اپنی کے اس میں درج
 ہیں مجموعہ فتوحات واقندی کے ہر پارہ حصہ کا
 ترجمہ اردو (۱) حصہ میں فتوحات رسول
 غیر الزمان سے لے کر معاری الصادقہ میں حصہ میں
 فتوح ملک شام (۲) حصہ میں فتوح ملک مصر۔
 (۳) حصہ میں فتوح ملک یمن ترجمہ مولوی
 بشارت علی خان و سید سیدی حسین اور حصہ
 متفرق بھی حسب مخرج ذیل فرج و تحت ہو سکتے ہیں
 (۱) معاری الصادقہ۔ معروف بہ معاری الرسول
 باقی مراتب حسب مجموعہ بالا۔
 (۲) فتوح الشام و فتوح مصر اردو و
 ایک جانی اردو کے مراتب حسب مخرج مجموعہ بالا
 (۳) فتوح عرب معروف بہ ترجمہ فتوح العجم
 باقی مراتب حسب مجموعہ بالا
 مستامع النبوة۔ اردو ترجمہ ہر دو جلد مدراج النبوة
 کا اردو کماثل سرور عالم ترجمہ خواجہ عبد الجبار خان
 حدیقہ اولیا۔ ادلیا اولی کا ذکر مصنفہ۔

کتب تواریخ بہ حالات اپنی

داوید وغیرہ فارسی
 بحال القصص۔ حالات (نبی و رسل
 از مولوی عبدالواحد۔
 احسن القصص۔ حالات از تالیف
 عالم و آدم تار سون آخر الزمان از مولوی
 محمد احسان اللہ۔
 جذبہ القلوب اس کے دیار الحبوب
 از شاہ عبدالحمید خدشہ دہلوی۔
 روضۃ المصفا۔ سیرت جلد میں از محمد قادی
 شاہ ہمدانی۔

بہ حالات اپنی
 بحال القصص۔ حالات (نبی و رسل
 از مولوی عبدالواحد۔
 احسن القصص۔ حالات از تالیف
 عالم و آدم تار سون آخر الزمان از مولوی
 محمد احسان اللہ۔
 جذبہ القلوب اس کے دیار الحبوب
 از شاہ عبدالحمید خدشہ دہلوی۔
 روضۃ المصفا۔ سیرت جلد میں از محمد قادی
 شاہ ہمدانی۔





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد سجدت حضرت احدی که قلوب مومنان را استعداد مشاهده و شهادت وحدت بخشید عقول
 عاقلانرا بعبایه تغیر و کثرت مصنوعات جبران قدرت گردانید دیده دل اگر نیایش شود در وجود
 خدا نماید و عقل اگر سلیم گردد و جناب از محیط جدا نماند سه چشم اگر نیایش شود هر سو جمال پرست به گون
 اگر شنود بود در هر سخن سزاوار است و شنای لایق تحفه با نگاه احدی که اتباع شریفین صراط مستقیم
 الی الله فی ان کنتم تجنون الله فاتبونی حیثکم الشربین گواه سه فلان پیر کس به گون
 هرگز بیزار نخواهد رسید از بوسه نقش پایش به کار دعوی سیحالی شرادار و سجده پایین
 خواجگان پیش بخت پیشانی بیدار اصحاب کبارش بخوم آسمان برایت و آل طهارت سفید
 دستها عتبه اولی عهد مخفی مبار و پوشیده نماند که چون کتاب با جواب هادی راه صدق
 بر قوس آفتاب عیدی سملی به مطالب شیری از لغتینفات ملکی عنفات آفتاب آسمان
 هدایت قطب سپهر معرفت چند اقتدار شلی روزگار ثانی فتح اگر حضرت مولانا تراست
 علی شانه قلندر قدس سره در مطیع آنان بلا اشتباه منسوب جناب منشئی نوال کتب و کتابها
 به دست آید اگر دیدد قابل استفاده اولی الما بصار کردید تقریر بخت قلم اعجاز رقم بادشاه قلم و ناز کینا

... در وقت خلافت عثمانی محمد عبدالحی حساب
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید

وہی ہرہ

ہر جا علیے روان فراموشی
مترودہ عمر مکر و اسسدر
آن اگر دم زمان دم علیسی نہ
ہر کہ جانان یا نت از جان میرسد
در بدل دیوکی از جانان یہ
از گدا ز غور بسید تا باد لم
گوہر ستا کر آت سیانی اسسی
نقص بیان می فزاید آن گھر
گوش جانرا ہوش از زانی از دست
چون بجلی دیدہ پاکان فرزند
چون غیب خفا خفا
نشانہ تیرین بیان مصرع
اصلا ابادہ از عثمان اصلا
جانوہای دو سنگانی را بجا است

از دم عیسی روایت میکنم
مردہ را جان از دم عیسی
باز یونہ و خواب پسین
دل بدان جان بخش چون بگردد
نیستی و ہم پانہت و پس
من کہ در پندارتہ زاب گم
حرف عیسی گم افشان زخم
جوجانان می فریادان گم
ایندش و گوش جان و بخت
سعدن آن گولہ بیان فرزند
بینوا یا زانو ہا از جان
فانہ روی و دران ہوا
چون دیدن خانہ روز عید
ہان دہان از پیرتہ این بان

... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید
... در وقت عثمانی در وقت گینش طبع آن سبب گردید

مے نبوشید و زمینی دمن زیند
 نشہ پر شورست مستان سوشی
 لکے قدامی پیر سوش ہنگہ من
 نزومین ہنگامہ کونین سوش
 جاورہ روی تجلی رو سکے او
 عشق آسا حسیج ادار و مدار
 عشق بکینش سمانا مشکل است
 عاشق و معشوق عشق انجا کی است
 چون انکے گفنے مرر فانا لکے
 در جہان چون خواجہ مرد رہ سوش
 آنچه گلک عیسوی ہنگامہ رخت
 ورنہ شامہ را تو این با و ہوت
 رہ تماندی عقل دور آدین سا
 منظر انوار یزدان بودہ اند
 رہنما سی رہ روان راہ دین است
 علم ایزد را چو ایزد نکتہ دان

تا خط بعد و جام ہم سوش
 بادہ کا پیر پیر سے سوش
 عقل اسمان و دل دین جان
 اتقیاسر و روح حق بیا نبیا
 مرخدار ایشتم خود بیع سیا او
 آن یکے بردار شدہ کار شتر
 آنچه بودش بر لبین درک است
 عاشقی چون دمن معشوقی
 حق بخوان حق ایزد مردان
 در دلش گنج از رموز سرمد
 مرگ را پیوند از دلہا گیت
 منمع سر ہر مدارا فروخت
 گفتگو مرخود شیدہ خویش
 خواجہ بی تمہاست ہمہ ہر
 پیشو پیشوایان گرین است
 در تسکت طرح ہا ہوتا فگنی

بیشتر از این
 آنکے ہون او
 اصیفا شہدین علی
 حسیج سہ عشق را ہر
 خواجہ از اول نعمت
 حرف عشق افسانہ زیند
 خیف ہائند کشر نا بر لب
 منزل عشق از اول مرد از
 بر لبش از رموز کنوز احمد
 ہم بعد رہنمان این گفتگو
 اسوار امان و مان و ہوت
 گو عالم را از امان بودہ
 خاکیناے اوست باج
 غوث دین خیف ملل
 از تبہ شور لا ہوت

بر لب من مرشد و در دل خدا

گفتگو بیگانہ این با جرت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند رحیم محمد خدائی است که غیر او بحقیقت موجودی و موجودی نیست همه یکسبب خود آواز
 آن عرش تحت الترش است ۵ غیرش غیر در جهان نگذاخت ۵ لاجرم عین جمله امتیاز شد ۵ گوید
 صد زبان و بسد گوش بشنود ۵ این طرف ترک گوش زبانش پدید نیست لم یلقه ای معرفت
 ای پاک ۵ ای با و ترا ای پاک ۵ ذات تو بیچ درک تایید ۵ ادراک تو درک می ر باید ۵ از تو
 ای بارونی ۵ وز ذکر و بیان مافزونی ۵ مدینه حواس مانه آئی ۵ از ضبط و قیاس مافزونی
 تری از همه صفتها ۵ بالاسی از همه جهتا ۵ در حضرت است عقل محدود ۵ ذات تو کسی
 علوم ۵ در معرفت تو اینیا کم ۵ عاجز خطاب ما عفت ۵ دانای خیال است نادان ۵ باقل
 است بران بے کیف و کمی و بیگانی ۵ پاکی ز کمی و چند و چونی ۵ در جمله مکانات
 ان بے نشانی ۵ نئے پیش و پس نه فوق و تحتی ۵ العدا العدا ۵ چه در اسبابی ۵ دیوان
 روح اعظم ۵ پروانه است جان آدم ۵ کوز بهر که سوی تو به بینم ۵ کوز دیر که رو ستم
 در میان مرکز ۵ در ارض و افلاک ۵ در شان تو گفت مانع قداک ۵ دیگر که شاد است
 معرفت شو کماهی ۵ و شایان نزلان منابت مصطفی ان است کرب و کما

است را بودی و نمودی نیست قائم الی رسالت و اعتبار الی نبوت
 است بیکه خاک و غیر نیست خاک بر سر و بر سر و بر سر و بر سر
 لولاک لما تعلقت الا فاک + اے هادی راه حق تعالی + اے هادی
 اعلی + اے سرور انبیا مرسل + اسی در همه ممالک تو افضل و برتر
 انبوت + اسی زهره جبین ماه طلعت + از بهر تو گشت خلق موجود + بر سر
 تو مقصود + تو علت غائی جهانی + تو اصل زمین و آسمانی + از غایت تو هست
 عالم + بر تو گرفت صورت آدم + آفاق زماه تابهای + بر بهر تو در هر گویا + بر سر
 حمد کشین و صاحب تاج + حق داد ترا چه طرفه معراج + بر هیچ کس نیست کز اوست
 است خدا با تشارت + بر پشت براق نیز جلالک + رفتی بدی ز صفت اخلاک + تا
 براق بر بران بود + جبریل من ز جا کران بود + بالاتر از ان چو وقت آمد و قیامت بود
 رفت آمد + گشتی چو قریب حق تعالی + جبریل نکر و مقدر بالا + بر غرض شدی بلیه تا ایسر
 رفتی بتمام قایب تو سین + حق روی خودت نمود آنجا + خرقه ز کبری بنو و آنجا + رود و آنجا
 وصل با حق + بودی تو در ان مقام با حق + با از آمدی از عروج تا حرم بودت هنوز با حق
 انکه صل علی محمد و علی آل و صحابه نازد با همه همین بر جنتک یا ارحم الراحمین + میگوید و شنید
 فقیر خاک تراب علی بن حضرت شاه محمد کاظم علیه علوی قادی قدس سره که چون
 از چند سیرت پسندیده صورت عزیز دل مقبول جان محمد رشید الدین خان حلف
 محمد عیسی الدین خان بباد که از طفلان نواز خوبی و شایستگی انبهره او تا بان و آنجا رسید
 از بشو و نمایان من سعد مدنی بطن ارم صدق عال و است از بس که در ان شهرت علی الدین
 در روز بروزه تزلزل چنانچه روز عید نظر خود با هر دو پسر خود حسین الدین و علی الدین
 رضویه خست و کمال صدق و اخلاص خود را از بنیستان و قریه مان و حتی قریه سادات محمد علی ملک
 شایع ما گردیده اطلاع دیدم و محبت می پسندیدم سه سالی که نکوست از بهر ان است از بهر ان

مطلب سی و دوم در صبر و تحمل بر نفسا مطلب سی و سوم در معرفت
چهارم در فضیلت عبادت بپار مطلب سی و چهارم در معرفت
مطلب سی و پنجم در رعایت کمیت را فائده و در مطلب سی و ششم در معرفت
مطلب سی و هفتم در آداب و اخلاق مطلب و نهم در پرستش از محبت بکاران مطلب
در نصایح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواعظ حکماک پیشین مطلب چهل و دو
و صایای مشایخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا مطلب چهل و چهار
در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگهداشت نفس و علاج آن مطلب
و ششم در بیان افتام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواص مطلب
چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرقی با هم مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر چهل
مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب پنجاه و یکم در آداب طاعت مطلب
پنجاه و دوم در بیان تنایج و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط
پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در ثبات وحدت و جوهرات
حق مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان
نفا مطلب پنجاه و هشتم در تشریح طاعت و غیره مطلب پنجاه و نهم در صفت عشق و محبت مطلب
شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعضی مفاهیم خود و خاتم کتاب
مقدمه بلا که اول مرتبه از مرتب سالک است پس مهابه که بر ترازو محبت تشریح مواد است
آن کوشد چون در بنیاب بقدر طاقت کوشش نماید و هم عالی دارد و برکت گزاردن است
همی طریقت بر او نماید که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و هم عالی دارد و هم عالی
دل او در درونی حقیقت مد نماید پس نیکو است ممالک و طریقت که بلطن انسان است و هم عالی
از لوت نجار شریف است و دل نگاه داشتن از لوت بر تشریح طریقت است و در بنیاد او در تشریح و هم عالی
طریقت بنیاد اسلام است و طریقت بنیاد بر تحقیق ایشان خود را طریقت بر آینه تحقیق خود اگر از ازا

از جمله روزگار مرد بر نگران من هر دو قاعده بر آنی که در این کتاب مذکور است
 بر خیزد و این سخن در اصطلاح است و در کتاب عقیده شیخ محمد باقر در بیان این سخن
 و آن قلت در جبهه دار شغعت منزله و صارت من جمله الاولیاء و الاصدقاء و العباد و انما
 من الصلوة و الزکوة و الصوم و غیرهم و من زعم ان من صارت لیا و وصل الی الله
 فهو لم یسقط العبادة عن الانبیاء فکیف یسقط عن الاولیاء و الذی الواقف الختم من توحید
 و جوب العبادة بحق العبودیة و بحق شکر النعمة و الولی بالولاية لم یخرج عن العبودیة و الا انما
 صحیح ان رسولنا صلی الله علیه و سلم علی حتی تورست قدما فقبل الایثار التدرک التدرک من
 خرقا ان فلا اكون عبدا شکورا و در کتاب اصول الصغار است که سوال کرد شد از حقیقت
 که آیا این هر دو یکی اند یا مغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت توحید
 و شریعت شریعت و حقیقت رفع نمیشود از موت شریعت رفع میشود و موت و فی الرسالة
 الشریعة التزام العبودیة فالحقیقة مشأمة الربوبیة و کل شریعة غیر مویده بالحقیقة فبغير قبول کل حقیقة
 بالشریعة فبغير حصول الشریعة ان نعیده و بالحقیقة ان شهدوا الشریعة فبغير قبول کل حقیقة
 ما حقی و اظهر و استاد ابوعلی دقاق میفرماید که قول تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین
 بالحقیقة انتمی و فواجبه عبد التدرار میفرماید که میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت
 از ادای وظایف بندگی و آن مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت است از ادای
 بحق سجانه و این عبودیت هیچ وقت سابق نیست انتمی حضرت شایخ طاهر را هر دو می تلقین هر دو
 عبد الرسول که معنی حقیقه خود نوشتند که صدیق است که میروی از متابعت آن سرور مخلوق
 و نه متابعت مرتبه او عالی تر بر چند کسی باید و عابد متقی باشد تا که با خود است از طاعت و متابعت
 لذت عبادت محروم و از دانستن شریعت معذور پس که حقیقت رسید شریعت را همین حقیقت
 این معنی بقبول و قال نتوان یافت و این حقیقت اینگونه است ان شریعت که معنی این معنی
 است بر هر که خواست کشف کرد و اند علامت دانستن شریعت همین حقیقت است که شریعت
 ریاضت و عبادت و مجاہدت عالی باشد و عبادت میروی از شریعت که از شریعت معذور است
 و صورت صفت کند که مرضی نیست رسول است و بر خود پیش که دعوی عبودیت کند و این

در این کتاب در بیان معنی خداوند عز و اجل است چون این حاصل شد کشف کرامات
 آن بزرگوار شود و کراماتش جدا از ایشان یکبخت و کرامات چه حاجت که و س عین کرامات است
 است اما در بیان آن برادرها بر جاوه شریعت استقامت کرامت کند که هیچ مرتبه بالا
 است که در این کتاب علمیه حق میسر آید و هم بجای دیگر قول می است که است برادر عارف کسی
 در هر کسی شریعت از وی فوت نشود هرگز در وجود نیاید چه یک خلاف مرضی خدا و رسول
 خدا در بیان آن در هر جزو اجل هر چند که در عالم شکر باشند از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف
 شریعت است و در بیان آن حضرت شیخ محمد بن عربی مرقوم بود که مرتبه دراز در سکن بخودی گذشت و از
 آن یک حرکت خلاف شرع واقع نشود و بدستور نماز و روزه و عبادت میگردند و از آن
 جدا است در انجمنی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت
 آن در بیان آن غیر خود یقین فرمود از اعمال و اقوال و احکام مناسبت آن سبب انضمام
 آن در معارف است و بموجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این منظر فیض
 است که در تحت عام است و در حقیقت در اصطلاح سیری است مخصوص بسالکان راه حق
 که در این مقامات ترب و رفتن از عادت بقدم و حقیقت ظهور وحدت است
 در این اثبات است علماء و اعالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه مقام حاصل
 نشود و مقام است نود و دو در ساله نود و وحدت است که شریعت عبارت از فعل است
 که در آنرا در کتب نفس بیان کرده اند و در حقیقت عبارت از تهذیب افعال است یعنی
 تهذیب افعال است عمده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و انبیه پس لوک هم می نمایند و آن
 عبارتست از کتب امام عزالی تفصیل مذکور است و بعضی از آداب اشغال المشایخ
 عبارتست از کتب که در عبودیت که مراد از دوام آگاهی است

بیانش شاه ولی اللہ محدث دہلوی در کتاب الطایف القدریہ میں فرمایا کہ جو شخص اس کتاب کو پڑھے اسے اللہ تعالیٰ سے دعا ہے کہ وہ جنت میں داخل ہو۔
 است یکے تعلق بجوارح انسان دارد و آن محمود و اشقیق اذنا حیاست با ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
 خاطر و حضور دل آن بانی است مشہور از ابواب تصوف در قوت العلوب و با عباد المعلوم و غیر
 و عوارف بہ بسطے ہرچہ تمامتر مذکور است و یکے تعلق بقلب و عقل و اندر دین مشغولی دل اس
 و لہوق و سپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل است بیاد کرد و ہوش در دم و درین مشغول
 واقع شدہ است کہ قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاہر حسابی نگیرند و انرا در مشغول
 و این از اغلاط صوفیہ متاخرین است خواجہ نقشبند کچھ گفتہ اند حاصلش اکتفا است بر مقدار یکے
 معینہ بران دلالت کند و بہ لفظی آن از اصل آن نگفتہ و اشغال از کار پرورش ہر نقطہ است
 ہر مقامی مقام صدق و تہذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاہر مجال است چون سالک در
 عبودیت را لازم گرفت و ظاہر و باطن خود را بران واقف نمود و بیچ وقت خود را معاف نہاشت
 و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خود نمود و در داخل خود فرمود لا محالہ مقدمات بطور اولی
 بر روی کار آمدن کیفیت در فن سلوک حکم مادہ دارد و مقامات مذکورہ حکم عبور چنانکہ موسم اولی
 باید کرد بعد از ان ہر مقامی کہ خواہند از ان بسازند چہ چہ و دام عبودیت اولی باید درست کرد و بعد
 ہر مقامی کہ مست توان درست ساخت تبت العرش اولی اکتفا بر نقش بعد از درست شدن مقام
 عبودیت ظہور مقامات بروفق مزاج اصلی این شعبہ ثلث خواہد بود پس مقام صدق کسی را میسر
 در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع ظاہر و غالب بوزہ باشد و در مجازی علوات او تخریب
 و اوضاع بظہور رسیدہ بود چہ کہ در اصل فطرت ناقص افتادہ است اگر محبت قومی در اولی
 میگردد و دلش تقاضای ترمیم برسم آن قوم نمیکند و اوضاع ظاہرہ مثل آداب سخن گفتن و اکتفا
 و ابداسے کرایم اموال و غیر آن از سنن عادت غیر متغیر نیست از این شخص را از مقام صدق باقی
 دانست و شخصیکہ قلب او منانست ندارد و در وقت ہجوم مصائب تماسک از دست میرود
 و جزع مبتلا میشود این شخص را انکمال مقام صبر و ایفای حقوق آن محبوب میاید شناخت
 عبودیت بمنزل نعم است و روئیدن شاخ و برگ بر روی کار آمدن از بار و اثمار ہمہ موقوف
 استند از زمین است باید دید کہ زمین فطرت لیب است یا غیبیت بر خبیث همان فطرت

متوجه عدم افاده او شود و قصد عزرا و سار دویہ جامعہ کہ انکسار من بہت بلکن برکت کلامی
 مذکور و ذکر الہی غافل باشد نور شد و ہدایت میرند قطب ابدال و اسطر قطب و ہدایت
 و تزیین و دفع طبیات و امر اغن حصول غایت فیض اوست و ہدایت و ہدایت و ہدایت
 سنات ہمہ فیض قطب الارشاد است قطب ابدال ہمہ وقت کلام است ہرگز
 بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست کہ ہمہ وقت ہو وقت باشد کہ عالم از
 و ہدایت با کمال خالی بود فردا کمال از اقطاب ارشاد و بر قدم خاتم الرسل صلی علیہ الصلوٰۃ و السلام
 و کمال او مطابق کمال وی است صلی اللہ علیہ وسلم فرق در ہر دو کمال باہمالت و تبعیت
 از غیر و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب ابدال در آن وقت
 اویس قرنی بود رضی اللہ عنہما انتہی حضرت و الدم میفرمودند کہ روزی سے پھر مرشد من در حالت الہیہ
 و غلبہ کیفیت ولایت بودند متوجہ بطرف فقیر شدہ فرمودند کہ عارف باللہ این وقت ہرچہ خواہی
 بجوہ کہ عطا شود ترا عرض کردم کہ عبودیت باز ہمین ارشاد کردند باز ہمین عرض کردم چون بوقت
 سوم رسید فرمودند عبودیت میخواہی مبارک مبارک عبودہ در رسول قطب الارشاد و قطب الارشاد
 این مقام محمدی است عطا کرد ترا خدا پس از تجتبت است کہ در عهد آنحضرت روح شریعت درین مقام
 در وطن بسیار شد و بسی مردم را چہ ہند و چہ مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل
 شد ہمینا در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کردہ شد تفصیلاً اگر عبادت عبارت از
 را در یافتن خواہی و کتاب اصول المقصود کہ مولف فقیر است نظر کن زیادہ ازین درین مقام
 مناسب نیست کہ در فاء اگر کسی است یک حرف بس است مطلب اول
 در بیان عقائد اہل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت بنا کردہ
 باید کہ اعتقاد دار و برین کہ اشیا در نفس الامرات اند مجرد و ہمہ خیالی نیستند و عبادت
 احدی است مسمی بہ اللہ کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد و خود بخود است و کسی است زندہ
 و ذاتا ہمہ چیز و توانا ہمہ چیز و کار با بخود است خود کند بجز و اضطراب و گویندہ و شنوئندہ
 است و متصف بجمیع صفات کمال است و کمالات وی ہمیشہ بود و چیرہ در ذات خود
 نشود و متزہ است بجمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صفات

محمد صلی اللہ علیہ وسلم و خیر ان دروغ گویند و گناہ کنند و مقول شوند پس بر روی زمین
دوست پیغمبر تمام عالم است و معراج وی بہ تن بہ بیماری با سمان تا جائیکہ خداوند سبحان
وی گالی ترین شہرتها است و تا سح آنہا و افضل بعد پیغمبر ان ابو بکر است بعد از آنکہ
علی تہ ترتیب ثلاثت و مراد از ان فضیلت کبج وجود نیست بلکہ یعنی عظیم المنفع و بر اسرار
تا سال سی ست و صحابہ پیغمبر را جز بہ نیکی یاد نباید کرد و عشرہ مبشرہ و حسن و حسین و علی و زین
الہدیت و اہل بدر و حدیبیہ ہمہ بہشتی اند قطعی و اہل قبلہ را تکفیر نباید کرد و تکفیر را مخصوص کفر
مگر آنکہ بیقین دانند کہ بر کفر مرده و کرامات اولیای حق است و بیچ دلی بدر جہنمی نرسد و گاہی از ولی
شرعی ساقط نشود و نصوص قرآن و حدیث عمول بر ظاہر اند الا بکم ضرورت و مذہب اہل ظنیہ کفر
و دعای فندگان مردگان را و صدقہ دادن برای ایشان نفع است و مسح بوزن در سفر و حج
جائز است و حرام را حلال دانستن کفر است و آنچه در حالت بیوشی گوید از وی کافر نشود و جلیز
کہ از ضروریات دین ثابت شدہ و غیر صادق جز ان خبر داده حق است اینست عقائد اہل سنت و جماعت
و عقائد صوفیہ اینست کہ اجماع کردہ اند ظائف صوفیہ رضوان اللہ علیہم اجمعین بر آنکہ اللہ تعالی و احد است
شریک نیست مراد او ہمتا نیست مراد او را مثل نیست و شبہ نیست و تعدد نیست و در نہ نیست
موصوف است با پنچ وصف کرد ذات خود را بان و سہمی است با سہمی کہ نام کرد خود را بدان و سہمی
کہ جسم مولف باشد و مولف محتاج بمولف بود و جوہر نیست چہ جوہر خیر گیرندہ باشد و او منزه
از خیر ملکہ خالق خیر گیرندہ و خیر است و عرض نیست چہ عرض باقی ماند در دو زمان و او تعالی و
البقا است و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مراد او نہ پراکنیز و او را هیچ ذکر نہ
بد و هیچ فکر نہ و نہ صد بد و هیچ عبارتی و متعین نگردد او را اشارتی و در گیرندہ و نہ اندیشہ و نہ
جوہریم ہا و ہر چہ تصور کند از او ہم یا کہ در یا بدانرا ہم پس خداے تعالی خلاف آنست
و منزه است از سوال متنی او کیف علت ہر شے صنع او است و نیست علت
او را نیست مر ذات او را کیفیت و نہ فعل او را کیفیت محتمل است ذات او از مقول
از البصار ذات او چو ذات دیگران نیست و صفت او چو صفات دیگران و اجماع کردہ اند بر آنکہ
یاد کردہ است انرا خداے تعالی در کتاب خویش درست گشت است از پیغمبر ان علیہ السلام

در قریش نیست هیچ کی ما سازعت با ایشان در وقت صلوات و در وقت صلوات
کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه بندگان
از او آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادت در دست نیست نقصان در کمال
خدای تعالی انبیا علیهم السلام را بهترین خلق پیدا کرده است هیچ کس از ایشان نیست که بر او
باشد در فضل نه صدیقی و نه ولیی اگر چه بزرگ بود قدر و دین و خرد و دین و اجماع دارند بر آنکه
علیه و سلم بهترین و فاضل ترین همه پیغمبران است و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بر او
ما یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه فاضل ترین آدمیان بعد پیغمبر علیهم السلام
بعد از عمر بعد عثمان بعد علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس از ان چهار خلفا سے باشند
دیگر ظلم و زبرد سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح و بعد ایشان
آنکه گواهی داده است مرا ایشان را پیغمبر علیهم السلام به بهشت پس بهترین مردمان این
اند که در آن قرن بر آنگونه شده است پیغمبر علیهم السلام یعنی عامه صیبا رضی الله عنهم
پس آنکه نفع رسانند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفصیل رسل بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفصیل
ملائکه غیر عامه مومنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه تقاضا است چنانکه در مومنان اجماع
بر آنکه طلب حلال فریفته است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حقیقتا مطالبه کردندگان
حلال است و ننگد مگر آنچه ممکن بود الا آنکه حلال جاسی اندک بود و جاسی بسیار لکن از روی زمین
برکنیز دو اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بقل و عمل کردست با اعتقاد
تاریک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مشرک
آدمیان تقاضا دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا حکم نکند بلکه شهادت الا آنکه
عذر سے مقبول در شرع و اجمال دارند بر اباست کسب و تجارت سبیل با برمی گردون
بغیر آنکه دانند آن کسب را بسبب برامی یا فتن ریزی و بر آنکه افعال بندگان نیست
سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست عقاب عمل او و بر آنکه عقاب نیست
پس هر که راضی شد حقیقتا از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است
بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعم است بر هر کی

و این نزدیک عامه علی کفر است و یا گوید که این کفر است و یا گوید که این کفر است
و بسم الله گوید و بخورد و همچنین زنا و قمار و امثال آن را گوید یا این کفر است و یا گوید که این کفر است
بینا بر آن افتد و بنویسد که قسم انکار نبوت بود یا نبوت یا نبوت یا نبوت یا نبوت یا نبوت یا نبوت
یا انکار چیزی است از چیزها بلکه بدان پیغام خبر داده است یا بدشروع او از آن چیزی است یا بدشروع او از آن چیزی است
است یا از آن امانت دین ثابت خود یا استعمال گناه یا استخفاف آن یا معطل کردن آن یا معطل کردن آن
گوید سلیمان بادشاه بوی پیغمبر نبود یا از امانت گوید دنیا داری بود یا نبوت بود یا نبوت بود یا نبوت بود یا نبوت بود
بر سخن تو در دستوار ندارم یا بگوید چه رسم است سبقت کم کردن و مسوالت کردن یا نبوت بود یا نبوت بود
دریاست اگر نگزارد چه زیان دارد یا بگوید تو چندین نماز کنی در روزی چندین نماز کنی در روزی
یا تشبیه مذکران چیز است گوید که مومنان خندند یا زنی گوید لعنت بر شوی یا تشبیه مومنان یا تشبیه مومنان
حیله برای دشمنان منم یا بگوید ای ایشاں میگویند نزدیک است یا بگوید مردم باید علم بی کار آید
کسی را بگوید تو کامری او گوید لبیک یا فرشتگان انکار از وی آتی بر از امانت قرآن نکر بود یا کتاب
یا از کتابهای جدید بروید یا در روز قیامت یا در بعثت یا در حساب و در قرآنت یا در ایام روز
اعمال یا در مطا یا در بهشت یا در روز و رخ شب آرد و کار کرد و مومنان بر ابا بگوید یا تشبیه مومنان
این کلمات کفر از وی در وجود یا بدو اگر معاذ الله واقع شود در حال تنه کند اگر در حال تنه کند
تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد عادت کند می باید که زمان را بتر بگوید تا ز غبار بگوید
و اگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نمایند و وطنی ایشان حرام باشد تا گوید که اگر در
بجاء و بهر چه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است و نیز بگوید پیغمبر شتم او کفر و از هر
کفر است از امیدانم یا نمیدانم و تجدید کند میگویم و از هر مسلمانی میگویم اقوال الله العزیز
و اگر در حال وطنی اختیار مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار این سخن گوید و آن زن
شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزدنی و هدایت نبوت و کالت عند الله که در هر وقت
بعده بیرون آید بگردد و گواهی بر حکم و کالت آن زن را بخورد و بگوید که هر بار این سخن گوید
بزدنی خود قبول کند تا وطنی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است
کلمه گوید عاقبت جورا که هر صبح و شام این کلمه را یک بار بخواند یا چند بار بخواند

کشاده داشتند چهارم بستم فریب میسلا این نگریستن بگناه گریستن بگناه گریستن بگناه
و سخن مهوده و خلافت شرع شنیدن که شنونده شریک است گویند است که شنونده شریک است
که دروغ گفتن در جود مزاج و خلافت و عده که نشان اتفاق است که از دست و زور میسر
مسلمان کردن خواه تصریح خواه با شاره و جدالی کردن و خنای خود کردن بعضی حاکمان
و لعنت گفتن بر کسی و بر چیزی از آفریده های خدا و نفرین کردن بر کسی و رعایت نکردن
کسی را اگر ظالم باشد و مزاج و تمسخر کردن و کلمات سم و جادو خواندن و گناه شکوه نیست
لقمه حرام خوردن و لقمه شهید خوردن و مال مستم خوردن دریا خوردن و در شومست خوردن
و گناه نروج زنا و لواطت و گناه دست زدن و کشتن ناحق و زور می کردن و تمار باغی
و گرفتن حرام و مس حرام و نوشیدن چیزی است که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که
شرع باشد و گناه پاسه رفتن بجا ن ظالم و بجا سے ممنوع و بجا نه سلطان و وزیر ب غیرت
دگناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیر و کبیر و نوسیدی از رحمت حق را الهی از کفر خدا شرم
و مقدر و حسد و سب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل دوستی جاہ و پاک کردن و خوردن با پارسی
نمردن و طول ایل و کبر و عجب و غرور و فریفتگی و گمان نیکی در حق خود کردن و در حق دیگر
ماندن و حسب مدح و ثنا و غیره و گناه تمام وجود عقوق والدین و مادر و پدر و با حق بگناه
وارنکاب چیزه که ممنوع است در حرم که کردن و ترک روزه بپندز شرعی و ترک
نازیبه وقت گذاردن نماز و زکوٰۃ مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن غیاب
کردن و امر معروف و نهی و منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش
و جان داری را باالش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن میان
جدائی و جنگ گفتن و اهل علم و حافظ را امانت کردن و از معصیت خدا امید بردن
عذاب او ایمن شدن اینقدر ضروری بود نوشتن غرض هر چه تصریح کرد قرآن تلاوت شد
و وعید بر آن آمده است کبیر باشد از آن کمتر باید خدا اگر واقع شود نور انوار باید کرد و
لا احکام است که اجماع امور بعدا بمانع اجتناب از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است هر که
مانفی الله عن خیر من عبادة التقلین پس مؤمن باید که چشم دگوش دوست و با نذر

و پیشانی شود و عزم کند که بار نخواستیم که او را از این دنیا ببرد
 کند همین ندامت و عزم از تابان باشد و آنکه در این کتاب است
 و شیخ عبدالحق محدث در کتاب باشد که اصل ایمان بیست و یک است
 که گناه بودن بدین یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن و عین کار در این کتاب
 کردن و زنا کردن و اوطالت کردن و زنا پار سارا که در چهار عقد بر روی هر یک
 برنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان باشند که کشتن
 بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق و کجاندین و در هر یک از این کتاب
 مکان شریف منع آمده است از کباب کردن و در با خوردن و در دی کردن و در هر یک
 خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بیعذر گواهی پوشیدن و در هر یک
 بی شرعی خوردن و نماز گزاردن و نماز بی حقیقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن
 و قطع رحم کردن و در کبیل دوزخ جنایت کردن و با مسلمانان بناحق محاربه کردن و مال بر نشود
 گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود تقدست بران ترک کردن
 قرآن را بعد تعلم فراموش کردن و جاندا رسی را با آتش سوختن و زن را بی فرمای مزور کردن و
 بران ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افکندن و اهل علم و حافظ قرآن را امانت کردن
 مغفرت خدا نایمید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا سی جلال الدین
 که از روسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علماء زیاده بران نیز ذکر کرده
 همان است که هر چه در شرح بران و عید دارد شده یقین معلوم گشته گناه بیوه است
 صغیره آنکه اینچنین باشد انتهی -

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فیه و غیره و ثواب خواننده آن و عبادت
 باریک آنرا که از کتاب لبالب بر آورده است و در آنکه در خلاصت کتاب است
 گفتن که طیب و بر باری داشتن نماز بی حقیقت و در آنکه زکوة در آنکه در آنکه در آنکه
 که زاد و اولاد و ثوابی دارد و هم در خبر است که بی حقیقت نماز گزارنده زکوة مال خود بی حقیقت
 ماه رمضان دارد و حج خانه که بگفتند پس در روید در بی حقیقت بی حقیقت

را دارد و هر که ترک نماز کند بی تحقیق دین خود را خراب
 میسازد و اگر کسی در روزی که مال و پدر و زوجه ماه رمضان دارد در نماز
 کوتاهی کند یا چیزی را از حرام نگاهدارد پس در آید در پشت هر روزی که خواهد و نیز
 است که هر طایفه را نشانی است و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که
 در نماز کوتاهی کند یا چیزی را از حرام نگاهدارد یا در روزی که مال و پدر و زوجه
 سال را گویند غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی در است و نیز سبب
 جان کردن و قبولیت نیکو میا و گذشتن برین صراط باسانی و صلاح برای اعدا و جبرائیل
 در سالی در سالی قیامت و پرده از آتش و روز و اجابت سوائی منکر و نیک و گزرا نی ترا زوس
 برکت است سرست با حق مناجاتی است با خدا که مصلی اگر یک نفس از آن مطلع
 ترک نکند و در روز حشر اول بر سیده شود از نماز و در خبر است که تارک الصلوة کتاب
 میشود و میازده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بقاسق موسوم گردد و
 حیات و روزی وی رود و رعایتی مستجاب نمی شود و نمی باشد او را در دعای صالحان بقبول
 آید و در از همان دلوت و مقابلات میرود و بر دوش او بار گران باشد و از جواب منکر و نیک
 آید و در روز حشر بر وی حق تعالی غضبناک بود حساب بر وی سخت گردد و در روز جزا
 که نماز ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن در روز جزا ماند و در خبر است
 تارک الصلوة کند و با قتل کرد و مراد جمیع انبیاء را هزار بار کسب از آب نوشاند گو یا منهدم
 هزار بار تارک آنرا حکم حسد منکرش را حکم قتل است و هم در خبر است که تارک الصلوة
 از امامت حرام است بر وی شفاعت من دو خون جنت و حرام است مصاحبت و
 کنار وی اگر وی درین شود عبادتش نگیرد اگر بیدر بر غسل نمید و در عقبه اسلام
 در حرم است در روز جزا و خلیل و زبور و فرقان و هر کوی را بدست ششم هزار سال
 است و در روز جزا قتل کرد و هزار بار ملائکه مغربین با نبیای مسلمان را این قدر در
 نماز کوتاهی غرض اینست که در روز جزا در نماز سنت و سنجب می
 است هر که کوتاهی در رکعت سنت سو که بنا کرده شود بر اس کے او

نماز در بیشتر و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد از ظهر
 بعد از عصر ششاست و دو رکعت بعد از غروب و دو رکعت قبل
 گوشت و می را بر آتش و زنج حرام کند و در غیر است که در غیر
 که سخن گوید برداشته شود و در اعلی علیین باید که در میان زمین و آسمان
 چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا و بر اجابت از آتش و زنج و در آن
 سنت عصر ضایع نگردد و باقی ماند بجایات دیگر و اقل که ثواب آن بسیار
 میشود و بعضی آنرا با این ترکیب میخوانند که در رکعت اول بعد از آنکه در آن
 در رسوم دو بار و در چهار یکبار قوالی بسیارست فقیر همین ترکیب عمل دارد و هم
 که هر که چهار رکعت قبل عشا بخواند در میان آن تکلم نکند پس همان باشد که شب قدر است
 در مسجد حرام دهم در خبر است که هر دو رکعت نفل در خلوت گزارد کسی دیگر بعد از این بر او
 شود از آتش و زنج و هر که چهار رکعت بخواند در خانه یا بیرون آن بنده از تقاضای او و حرکت و بد
 وضالت بیزار باشد و هم در خبر است که هر که دو رکعت نفل وقت چاشت بخواند در هر
 خدا بر او بر آورد و هزار و دو رکعت نیکی و پاک گزارد و هزار و دو رکعت بر کسی و بلند گرداند
 و در هزار و درجه و بنا کند برای او هزار خانه در بیشتر و بیایم زوگنا با آن اندام هزار گزشت
 وجود او بود و یا خدو هم در خبر است که نماز چاشت و فقر جمع نگردد و سوا سی و یک روز از آن
 که بجای دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شادان اندام
 در کتاب مهمات نوشته اند که با جملة ضروری از صلوات قریب بجای رکعت است حضرت
 دو رکعت در راتیب و یا زده راتیب و یا زده صلوة لب و در رکعت نماز خلاق و یا زده
 این بجای رکعت لازم باید گرفت انتمی و حضرت شاه قلی در راه پوری در کتب و کتب
 نوشته اند که نماز هر گاه نگویند بسیار اگر غیر یکبار یا حضرت رسالت به آن از هر
 که نماز دیگر با آن گذاردی گفت آری فرمودی کفاره یعنی این نماز که در هر رکعت
 رسول الله را در است خاصه گفتی برای مردم است در حدیث است از امامان که در آن
 که بسیار این واقع شده است چون از کبار اجتناب نماید قول ما سلی است از امامان که در آن

باشند و اگر مغرب باشند بجز انقضای روزه نماز که کند
 برنود فرض کرده بود گفتند درین روزه که نوبی این همه بیخ است گفتند
 کند و در شان فاق الصفت باختند و در ایشان اثر کند و راحت و در
 و روزه از او را و جوانی فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ هر گویی بیست روز
 چیز است که در هدایت آنچه با تم بدین یا تم محال باشد که در نهایت از آن وقت
 مطلب پنجم در بیان نمازهای دو از ده ماهه در روزهای دو از ده ماهه
 قاضی شش ماهه و دعاها نیکه هر سه ماهه میخوانند بجا اگر اول شب چهار رکعت بخوانند
 بعد فائده اخلاص سه بار حرام شود و آتش روزی بر روزه و اگر در این ماه روزه دارد
 ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دو از ده رکعت بخواند هر یک بعد فائده
 اخلاص هفت بار ثواب دو از ده هزار سال عبادت یابد و اگر درین روز سوره نوح بخواند هفت هزار
 بار کعبه کرده و اگر در و هم این ماه چهار رکعت بخواند هر یک بعد فائده آذات لزلت الارض یکبار
 و اخلاص سه بار عطا کرده شود و بر آنچه عطا شود بر روزه در آن و نیز در و هم این ماه چهار رکعت
 اما این بخواند هر یک بعد الحمد اخلاص با زده بار پس هر کدام شود و بر روح هر یک که بخواند فائده
ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند هر یک بعد فائده اخلاص پنج بار از هر
 بجات یابد و اگر در هر شب در رکعت بخواند هر یک بعد فائده اخلاص سه بار از این
 نام او نویسد و نیز از براه این شود **الاول** اگر در اول شب این ماه اول روز این ماه
 چهار رکعت بخواند هر یک بعد فائده اخلاص هفت بار سیاد ثواب هفت صد سال عبادت
 پنجم دو از ده دست ششم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار سال یابد و روز عرس حیدر
 روزه دارد و صدقه بدیا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فائده اخلاص بیست
 بعد صد بار در دو گوید و یا سه بار سوره یسن بخواند نهایت ثواب است و ثواب آن بیست
 بخشد نقل است که بر زنی این نماز میخواند روز سه جانب عالی را دید که میفرماید است فلان از
 دارم بشارت در تو فاما کس را که این نماز بخواند در بیست روز پنجم تا نوازشه ما بر او خواهد
 طایب را لازم است که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید از آن و بار بیست صد بار

کا تو اب وارد ماہ شوال شب سیدھا رکعت چار
 بعد سلام ہیفتا رکعت گوید بسیار تو اب است و لیکن
 تو اب است و اگر در ہر جمعہ این ماہ چہار رکعت کو اندوزی ہے
 و یک حج مقبول در دیوان او نویند و کجھ اگر در اول جمعہ روز
 نشود بروی و اگر در روز عرفہ دور گشت بخواند و ہر رکعت نماز
 بسیار دارد و اگر در روز عرفہ دور گشت بخورد در ہر رکعت تا کہ
 پنج بار و اخلاص با شہید بار تو اب از احمدی نیست خدای تعالی و اللہ
 لا شریک لہ الملک و لا الحمد لہی و نیست و وحی لا یوتی بیدہ الخیر و یوحی الی من یشاء
 دوزخ بر و حرام شود و نیز باینکہ در ہر ماہ جون ماہ نویند گوید بی در یک
 التذکر الکریم لال الالہ والقد الکریم و الحمد الکریم اللہ الذی خلقنی و خلقک
 و قدزک منازل جمل لک آیت للعالمین اللہم اعلینا بالامن و الایمان و الاسلام و التوفیق
 لما تحب و ترضی اللہ اعلم لنا شہرا جرد و نور و روح و عافیہ اللہم قاسم الخیر بین عبادک
 بین عبادک الصالحین بس تمام ماہ بعافیت باشد و توفیق کار نیک باندہی و عیب
 تا عبادت مقصد سلام بنام سے نویند و اگر عموماً بس بخواند تو اب صبح مقبول
 در تمام او نویند و اگر سورہ بقرہ بخواند انور شود از دوزخ و اگر شب اول از ہر ماہ
 در ہر یکے بعد نماز کتبہ الکرسی بکیر و اخلاص بخواند بار بعد سلام گوید
 جنہوس رہنا و ربنا الملک ما الروح سے بلذات بسیار یاد در میان نماز یا کسی
 و شب مقرر است یہ اللہ ابو ہریرہ روایت میکند از پیغمبر علیہ السلام کہ روز
 در ہر یکے بعد نماز سے بار قل یا و بعد سلام بکیر آیت الکرسی حق تعالی برائے
 بلند گرداند بہترین تو اب کسیک یک سال روز و در قیام شب کند و بیست و
 و ہاخذ ہر سابع عرش بابا و شہدا روز یکشنبہ معبد از ابو ہریرہ روایت
 روز یکشنبہ بخواند چہار رکعت در ہر یکے بعد نماز کہ امن الرسول و
 لہای ابو شہد ہر روز و زون انصاری و نیکی و جنت تو اب پیغمبر و سید ہر یکے

برای او دوادہ صد نیکی و نحو کر رہے شود از دوسے دوادہ صد نیکی و نحو کر رہے
 صد درجہ و نیز بعد جمعہ دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار و بعد
 در دوم بعد فاتحہ اخلاص یکبار و سوره ناس بست و بیچ بار بعد سلام پر بلا بار بعد سلام پر بلا بار
 تمام بخواند نیز تا کہ حق را در خواب نہ بید و جائے خود در بہشت معائنہ کند یا طہر سہ بار
 نماز پاسے شب بداند ہر کہ بخواند در شب شنبہ در میان مغرب و شام از آرزو در
 در ہر چہ خواہد بخواند روان پس بنا کردہ شود برای او قہری در جنت و تشبیہ شود و گناہ
 و نیز اگر چہار رکعت دیگر بخواند در ہر یکے بعد فاتحہ قل بار سہ بار نوشتہ شود برای او حسہ و عباد
 یکسالہ شنبہ یک شنبہ مخار بن فضل از انس بن مالک سے از رسول علیہ السلام روایت
 میکند ہر کہ بخواند یک شنبہ بست رکعت در ہر یکے بعد فاتحہ اخلاص پنج بار بعد فراق است
 صد بار براسے خود و صد بار براسے والدین و در دہ صد بار گوید اتر من جولی و دقونی و التہام
 الی حول اللہ و قوتہ یکبار و یکبار گوید اشمہ ان الالہ اللہ و اشمہ ان آدم صفوۃ اللہ و نظرتہ و ابر
 خلیل اللہ و موسی کلیم اللہ و عیسی روح اللہ و محمد حبیب اللہ و اب بسیار وارد حق است
 براسے خداے تعالی کہ اور در بہشت پر و شب دو شنبہ عبد الرحمن از ابی امامہ روایت
 از رسول اللہ علیہ السلام روایت میکند ہر کہ بخواند شب دو شنبہ دو رکعت در ہر یکے بعد فاتحہ
 و معوذتین یا نزلہ بار و بعد سلام آیت الکرسی و استغفار یا نزلہ بار یکبار خدا ہی تعالی نام اور
 بہشت اگر چہ از دور عیان باشد شب سہ شنبہ ابی صالح از ابی ہریرہ و آذ از رسول اللہ
 روایت میکند ہر کہ شب سہ شنبہ بخواند از وہ رکعت در ہر یکے بعد فاتحہ اذا جاء نصر اللہ
 بنا کھوہ شود در بہشت خانہ برابر ہفت و نیا شب چہار شنبہ ابو صالح روایت میکند
 رسول علیہ السلام ہر کہ شب چہار شنبہ دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحہ سورہ قلن وہ بار
 و الناس وہ بار فرمود آید از آسمان بہشت ہزار ملک بنویسند خواب او تا قیامت شب یک
 ابو صالح از ابی ہریرہ و سے از رسول علیہ السلام روایت میکند ہر کہ بخواند شب چہار شنبہ
 مغرب و شام دو رکعت در ہر یکے بعد فاتحہ آیت الکرسی و اخلاص و معوذتین یا نزلہ بار و بعد سلام
 یا نزلہ بار استغفار گوید و بد خواب آن ہر وح والدین پس او اگر حق آنا اگر

در وقت چهار نماز فرائض باشد که وسعت هر نماز در هر روز
 به حرف فرشته که تسبیح میکند تا قیامت توفیق نماید این تسبیح را در هر روز
 روز یک سلام و در شب بدو سلام و ترتیب این است که گوید بعد از آن
 تحمید بعد بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد تلوذ و تسبیح با زود بارگه تحمید خواند در هر روز
 خوانده ده بارگه تحمید خوانده سر برداشته در تومده ده بارگه تحمید بخواند بعد از آن
 خوانده ده بارگه تحمید خواند سر برداشته بکلیت تسبیح ده بارگه تحمید بخواند بعد از آن
 سجده و ده بارگه تحمید بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند در هر رکعت باین
 کلمه تحمید شود و اگر در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اذ انزلنا ریح و در دوم و سوم و چهارم
 و در چهارم اخلاص بخواند بهتر است و اگر در آن چهار رکعت بخواند از همه شرای شیطان محفوظ
 خیر است که هر که بخواند صلوة التسبیح را در وقت نقصان کند و روزه از سه عبادت کلمه تحمید
 خدا و زخ را بروی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح همین است فقیر را حضرت و اله دم قدر
 سوره ده بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین ترکیب میخوانند در هر یک رکعت
 تلاوه میشود و این نماز با یکی صلوة الصلوة است و ترکیب آن بچهار ترکیب است
 بعینه مگر فرق همین است که بجای کلمه تحمید اینجا این در دو خوانده باشد اللهم صل علی محمد

و عبیدک و رسولک الاهی و علی الو اصحابه اجمعین و بارک سلیم اجمعین روایت
 نماز را رسول الله علیه السلام بجزئیة رضی الله عنه تعلیم کرد فرمود هر که بخواند این دعا
 اگر چه گریخته باشد از صفت کافران و اگر چه زیاده باشد گناهان او از آن در باره قطره
 و بر گناه و در خان و این مجرب است برای دفع اعدا و نقصان عیالات است و گویان آن صلوة
 و آن چهار رکعت است در هر رکعت فاتحه یکبار آیه الکرسی پنج بار و آیت شریفه است
 کلمه تعلیم مد بار ایستاده بخواند بعد در رکوع و تومده سجده اول و صلوة مد تا بیست و یک
 سه صد شصت بار تعلیم بخواند پس هر که بخواند این نماز را خدا عیش و شوی که اول آن صد کند
 از شیخ خراسانی رحمه الله علیه شریفی بگزاردن صلوة النضر عبت برات و نقصان عیالات
 رکعت بر زمین یک در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص همین یکبار بخواند بعد سلام سجده کند

است بعد از نماز صبح و یکبار در وقت او خود می نویسم
 در وقت نماز صبح که اندیش کفایت کند مہات را انہی دیگر از ان
 بعد از نماز رکعت بخواند اول بعد فاتحہ اخلاص ششاد بار در رکعت
 در چهارم است ہدایت و این نماز جبرئیل آورد در روز وفات فالہم
 کہ بخواند این را در شب امین گردد از ضعف و تقبر و عذاب و ہمول
 کسی در شب برات دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است کہ در شب
 دفع عذاب گور بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی سہ بار و سورہ
 سار و دیگر از ان برای ہر و پیل صراط است بخواند در شبی شش رکعت ہر
 بعد فاتحہ اخلاص یکبار در شب است کہ بخواند این را در ہر خود یکبار بگذرد از ہل و لوط
 دیگر از برای آسانی سوال منکر نکیر است بخواند در شب دہ رکعت در
 اخلاص است و نہ بار بعد از سورہ ملک سہ بار خواندہ از خدا سوال کند بر نفق
 و بر باد قبر پیل باب رکعت خود دیگر از ان برای شربت آب کو شرب
 کہ بخواند در شبی چہار رکعت در ہر یکے بعد فاتحہ آیت شہد لقرنا اسلام سہ بار و بعد سلام
 رکعت و ہفت بار پس بوشد آب کوثر و امین شود از در زخ دیگر از ان برای نقل
 نماز رکعت در شب در ہر رکعت بعد فاتحہ القارعة سہ و اخلاص پنج بار بعد
 از ہر رکعت بگذرد در ہر رکعت ہر چہ است کہ ہر کہ بخواند این را در شب گران کند
 یکی را نکات و بیان از بعد از نماز آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا من نقلت
 بہت باطنی الخ دیگر از ان صلوة العاشقین است و آن چہار رکعت است
 بعد فاتحہ و اخلاص صد بار یا اللہ بخواند در دو رکعت بعد فاتحہ و اخلاص یا ہم
 در ہر رکعت صد بار یا ہم یا در دو رکعت صد بار کہ بخواند این را بگردانند ہر
 دیگر از ان صلوة اکثر است و آن دہ رکعت است در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص
 و ہر رکعت خود یکبار تبت یا خدا یان او تا بر دیگر از ان صلوة العہر است
 ہر رکعت قلب سنور کند قلب را و آن چہار رکعت است

در ہر رکعت فاتحہ یکبار و سورہ قدرہ بار و سبحان اللہ بار و الحمد بار و اول و ثانی سورہ قدر و تجیدہ بار بعدہ قعدہ اخیرہ کند و نماز چار رکعتی
 عشر عشر بدو کلمہ تجیدہ سی و سہ بار خواندہ دعای مالوہ خوانندہ در دو رکعتی و دعا
 بیب دیگر از ان برائے رویت نبی است ہر کہ خواہد کہ بیارست مشرف شود
 دو شنبہ دو رکعت در ہر رکعت بعد فاتحہ آیتہ الکرسی اخلاص یا تڑوہ بار و ہزار بار در دو رکعت
 جو پیمان با وضو در دو گویان بجا اب روء الشاقتہ نقاسی بجال جہان ارا سی
 شود دیگر از ان برائے رفع ہم و غم است کہ غسل کردہ در قویب ظاہر پوست
 بخواند در اول بعد فاتحہ و ان فوض امرے الی اللہ ان التدریک بالعباد صد بار و در دوم
 الا الی اللہ تصیر الامور صد بار و در سوم لھم من اللہ و فتح قریب صد بار و در چہارم بعد
 انا فتحناک فتحا مبینا صد بار سلام بگوید عنقریب ربنا و الیک المصیر سورہ بار
 سجدہ بردہ صد بار استغفار بخواند پس ثبات دید خداوی بر از غم و ہم در واک
 اورا دیگر از ان اے کفایت مہمات است دو رکعت در اول بعد فاتحہ و من
 مخرجا و یرزقہ من حیث لا یحسب ہفتاد بار و در دوم بعد فاتحہ و من یتوکل علی اللہ
 بالغ امرہ قد جعل اللہ لکل شی قدر اعفان بار بعد سلام بعد استغفار و کلمہ تجیدہ در دو
 خواندہ بسجدہ رود و بگوید در ان ایات التقدیر و ای التستعین ہفتاد بار پس مسجاب شود و دعا
 دفع مشظلمہ چہار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحہ آیتہ قل اللھم مالک الملک تان
 در دوم کوثر در سوم کافرون در چہارم اخلاص یا تڑوہ بار ہر کہ بخواند این کا وقع کند خیر
 دیگر برائے دفع اعدا بخواند در شب چہار شنبہ چہار رکعت و بخواند در ہر یک بعد
 کاثر سہ بار و سورہ ذیل ہفت بار بعد سلام بگوید یا قوسی سجدہ و شخصت بار سہ
 بخواند انشاء اللہ نقاسی بمطلب برسد دیگر برائے ادای حق والدین سرور
 رکعت بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و آیتہ قلند اللھم ربنا السعادت
 اللہ سورہ سہ بار پس ہر کہ بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند مادر و پندہ ابا
 خواندہ باشد گو والدین در جہات باشند دیگر برائے فشو حضرت بخواند دو رکعت

کے مطرف و تصور برای وقوع سخط بخواتم والی ملک
 در وقت دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و الفتحی و التین سه بار و بعد
 از آن صد بار و برای طاعتی بخواند مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت
 در هر یک سوره هیس یکبار و بعد سلام بگوید یا علیم یکبار و یکبار برای دفع امراض
 استقامت بخواند در شل نماز شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره نیل
 سه بار و از هر صبح یا زده بار و بعد سلام مفصله بار یا سلام گوید انتهی نماز کسوف بر آنکه چون آفتاب
 صورت کند دست است که امام جمعه دو رکعت نماز جماعت گزار دو رکعت بکست رکوع کند
 در وقت دراز کند و آهسته خواند و نزد و صاحبین نه بقرات کند و بعد نماز بزرگ مشغول باشد
 که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دو گانه یا چهار گانه همچنین در حضور طلعت
 و انبواب باد و زلزله و مانند آن بخواند -

مطلب مضموم و فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدانکه روزه محبوب ترین عبادت
 است و خدا که آن صفتی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که کسی بران مطلع نشود و جز خدا
 در آن قهر نفس شیطان و کسر شهوات است و یاد دهنده گرسنگی و تشنگی قیامت است که آن
 شرف است بیانیست که لا خیر است صوم برای منست و جزای آن منم یعنی طاعات و تقالی
 صوم دوم است یکی فرض دوم نفل پس فرض روزه ماه رمضان است در خبر است هر روزی دارد
 ای خدا یک روز دارد خدا ای او را از دوزخ هفتاد فریغ و روزه رمضان پناهی است از
 بیخ است هر یک روز دارد و برابر هر نفس که بیزند عبادت یکساله را ثواب بابد هم در خبر است
 که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز
 در روز داشت و نشد بخدا بگوید با وجود قدرت بران برای خدا نوشتن نورانی
 یک روز ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قطعه در هر قطعه هزار خانه باشد
 که تمام او در رمضان روزه داشت کشید الله تعالی گناہان او را و طلال کرد بروی جنت
 و بروی دوزخ داد جیب گشت بروی شفاوت بنمبر علیه السلام محمدین آمده است در حدیث
 که هر که روزه دارد درین ماه بعد پس مقام او دوزخ و برکت لعنت خدا و ملاک

و تمام مردم است غرض عالم رمضان را ثواب بسیار است که هر کس در آن روز
 و تارک آنرا نهایت عذاب عقوبت است و در غیر است که روزی در آن روز
 نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار بوی کهن روزه داران است
 مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد و بسیار
 ماضی اورا پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بر او
 پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بندگی سخن گویند هر آینه آن روزه دهند هر روز در آن
 را بیشتر و هم در غیر است که چون روزه داران افطار کنند فرشتگان مراد را امر فرمودند تا آنکه
 فارغ شود و هم در غیر است که هر چیز از کونی است زکوة تن روزه داشتن است و هم ثواب
 در عبادت است دوم زدن او تسبیح و کرده اراد را ثواب دو چندان است غرض صوم را بسیار
 فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد رمضان فضیلت جداگانه است که حدیث
 تطویل بیاقت اینجا نکرده مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل بجز قسم است که صوم دوم
 آن تمام سال باشد و غیر است که آتش دوزخ بر عالم الهم حرام است و فرمود که هر تمام سال
 روزه دارد واجب شود ویرا شفاعت من و حلال شود بیرون بهشت و حرام کرد بیرون
 دوزخ و چون عالم الهم میبرد و نذا کرده شود از بیرون بهشت که هر وفلان دوست خدا است
 و بزرگی و سپیدی پیش آید بیرون ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک روز روزه دارد
 یک روز بکشاید این را صوم داودی گویند در غیر است که فاضل ترین صیام بیرون خدا
 داودی است که یک روز است و دیگر روز کثرت سال و یا نصف سال داشت و این بر نفس
 باشد ثواب آن بسیار است هر که یک روز صیام باشد و یک روز بکشاید نوشته شود
 او بر صوم عبادت یکبار سال و چون سال تمام شود بر یکبار ثواب آنجا که طهر از شکم
 بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا بیست و یک
 روزه دارد در میان فصل کند بخوردن بسبب واجب شود بهشت که در هر یک
 چون روزه داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب داشته
 داشته باشد و اگر این قدر هم نتواند در هر ماه سه روزه که آنرا در هر یک

که علی الدوام صائم بودی چون کسی بر روی او را بدی بودی یا بدی بودی یا بدی بودی
خویش کم از فضل صوم نیست عزیزه سرفش کرد که بعضی در وقتان که نماز و روزه
کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر است یعنی آنوقت علم الرجب روزه و این
دیگر استخوان کرده اند زیرا که مزاج صاحب بن نوع ناریب نفس است پس کسی که در
بدین روزها اگر چه مخالفت ظاهر علم است لیکن اهل صدق و مخالفت نباشد پس
دوستی تزار بسیار است به خواهر بنزار کوشش خواه بدستار باشی
مطلب ششم در فضیلت زکوة و صدقه مسد زکوة در کتب فقه بتفصیل مذکور در خبر است
هر که زکوة مال با ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول میکند خدای تعالی ایمان کسی که
منید بدو هم در خبر است که تقصیر کند مالهای خود را بدادن زکوة هرگز هلاک نشود مال کسی در خبر است
مگر از برون زکوة هم در خبر است که ایمان نیست مگر کسی را نماز نیست و بر او نماز نیست مگر کسی را
زکوة منید بدو هم در خبر است که هر که واجب الزکوة است و زکوة منید بدو هم در خبر است و ملعون در روز
باشد هم در خبر است که نیست خیر جانی که زکوة نمانده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد حق
حفاظت مال از وی باز گیرد عرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض است که ناز و مال خیر
را بعد مرگ در آتش گرم کرده بریدن آتش داغ خواهند کرد و همین عذاب مبتلا خواهد ماند
و نعمت را باید که بعد ادای زکوة که فرض است معروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است
صدقه باز دارد و از مرگ بد یعنی با ایمان میرود از تلخی جان گذران این باشد هم در خبر است
که صدقه بهمان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقه شکار است از آتش و زخم و هم در خبر است
که صدقه رفع گروان و نوع بدی هم در خبر است که صدقه دهید اگر چه پاره خراب باشد و اگر
معدوم و رنج باشد سخن با کینه و خوش گویند هم در خبر است که شرم ندارد بر از اندک دادن صدقه
محروم گردانیدن از آن اندک تر است و در خبر است که هر که با سائل بانگ بزند و خست
فرشتگان بانگ زمند بروی هم در خبر است که مال از صدقه دادن هرگز نقصان ندارد
در خبر است که صدقه غیر عیب است سه بار باین معنی نکرده فرموده
مطلب نهم در بیان حج بداتکه حج از جمله فرائض است اسلام است هر کسی که صاحب

مطلب دوم در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان کافرین
ظاهر عبادت این باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص هر یک
لذا مناسب افتاد که در اینجا از اقوال و اعمال عارفان نیز شرح کنیم تا از نظر این
علم دست دهد در کتاب تذیب الصلوة است که وضو بردن و نوح است که وضو
یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شری
از آنست و دم وضوی قلبی و آن شستن اعصابی مذکوره را از نجاست احداث
از اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص است و پاک کردن ضمیر از ماسوی القلوب این
و صدیقان است و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم
الصلوة الخ بیان کرده میشود یعنی کسانی که ایمان آورده آید چون از خواب بیدار
بقبله حقیقی آورده بانماز نماز نماز که آن معراج شماست قیام نمایند و تقرب بحضرت ملک
جوئید اول روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مناجات
و خطرات باطنی بآیه استغفار بشوئید تا بمثل عنایت و بخشش و صد و کلمات کفر و
خود و درونی بسبب کشاید از زبان بر آید و بر حق در بیان نیاید بوی کبر و کثرت و
در آید چشم بصیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و بر نادیدنی را بیند حق بیند و از حق
بیند و بحق بیند میریت که بچشمان دل مبین جز دوست به هر چه بینی بدانکه نظر دوست
هر دو دست را از دستک بعلاق کونین بکثبت بمانی الدارین بلکه از هستی موموم حویلی
تا بنیاد عقیبی بالا آید و سوا سی متاع وجود موجود حقیقی در دست حیان وقت مجال خود
مسح سر کند باراده محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق بماند و نقش
خویش را از رضای حق بزل نماید بعد گوش را مسح کند و از نا شنیدنی بیند و تا
از حق شنود حق و بر حق و با حق شنود بعد از آن مسح کردن کند و طوق بندگی در دست
و بعد از آن هر دو یاسی را از عنبارا عنبار و قیام بناختیشوید تا هیچ کامی بنا کام
حق که صراط المستقیم عبارت از آنست نزود و ان کنیم جنابا فاطمه و الیمنی اگر شما
شیطانی و نفسانی رسیده باشد پس بایب و بجانی و روحانی غسل سید یعنی پاک سازد نفس را از

دوایر و بنیم و بهشت برست و درخ بچیب و این صراط را در میان دو دستها و خداوند تعالی را در پیش
 دل را کند بسیارم الگانه تکبیر میگویم بالتظیم و قیامی تحریر است و در این بهشت
 بتضع و جلوسی بکلم و سلامی بشکر میگویم نماز من اینچنین باشد از او خارج میگردم
 نماز میگذاری گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل میگیرم
 پس استقبال قبله میکنم باینطور که بیت الحرام را میان دو بروی خود میگیرم و جهت
 راست و در رخ را جانب چپ و صراط را در میان دو دستها و خداوند تعالی را در پیش
 بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز است و تکبیری نمایم بتظیم و قیامی
 میکنم نیت دل و سجده میکنم بتواضع و سلام میکنم بتمام و قیام میبایم فرسان بعد از آن
 نماز مقبول باشد باز آمد بروی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگذاری گفت از
 گفت کاش یک نماز در تمام عمر بخونم میگردم انتمی و در رساله چهار نوع است که ظهور تاج
 طاهری و باطنی موقوف بر طهارت است آن بر چهار نوع است یکی قالبی که آن چهار فرض در
 و در دست یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم من المرفع دوم وضو قلبی
 و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تکبیر روح و تخلیه سرت چهارم وضو از مشتی خود که بوقت
 عظیم چنانچه در شریعت بانگ کجاست که است طهارت است بچنان از شرم
 وضوی کامل است سه آنها که سر سجده و وحدت فرود کند و گریه دوست بیدار
 در نماز هم چهار نوع است نماز عوام عبادت است سه هزار سال عبادت کند
 کسی که عشق ندارد و خداش را ضعیف است و دیگری گفته سه در زمین شش
 است نماز: دل جو حاضر نبود جنبش بکار چه سوید لا صلوة الا بکسور القلب
 عابدان راست بکلم صلوات مسکوم و سالکان را نماز نامی است که در خواب بیدار
 بلکه لایق در نماز است سه در گامی خرابات کسی را که نماز است در شایری و
 نماز است: بیانی سه نماز عاشقان ترک وجود است بنماز کاملان و نماز است
 و قعد تکبیر و نیت همه خوب است در زمین نیست بلکه کاملان را نمازی است که شرح آن
 کرد و صریح طاقت که است بیدار است که در هر مقام شمس تنفرت شمس خود است که

کسی صلاحتی که نمود از خدای که در پنج مقام مقامی دارد
 است یعنی هر شب یک گفتش که تو دعوی انا الحق میکنی
 در هر روز یک بار از آن سبب جان منازل منوی بر جا که میرسد
 است یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون بنا سوخت رسیدی شما بقراءت
 آن دعا در وقت قدمه است در هر یک روز نیز پیشه که ای زن در دعایم یاد آورده
 است دعا علی سستی فرمود من برانی تقدیرای الحق چنان باشد که منظر اتم بود و روزه هم
 است روزه تو ام انتظار شام و خشتی کام و روزه عابدان حکم صوموا شهر کم روزه
 نلیست یعنی دل که متوجه هیچ چیز نیست اگر چه تمام روز بخورد و لکن صوم او فوت نمیشود
 و کامل مدد است او را ای این روزه که صوم او رویته است و زکوة بر چهار نوع است زکوة
 عامی که محاطت است تا نقصان نیز در زکوة عابدان متابعت امر که از حساب هیچ
 زکوة که در زکوة سالک گذشتن همه و داشتن پنج ست این سخن بانه هزار گنج است لکن اولی
 است که با کثرت فقرت بنیدر باید سیدند که با نیتی هر چه یافتی فرمود بقلع الما لوفات و ترک
 است که بودی فرمود قدس سره سه نان دهی بجزئی نانت دهند جان دهی از یک
 تن نانت رتبه الشکر زود بفرودش و یک قطره ده بگر بر گوهر بر زکوة کامل خودی را دان
 خدا را در مشرب است سه خودی که خود بود آن خونمالی است به خودی بخودی آید خدا کی
 در و با همه شان اوست و ظاهر و باطن که رنگ بودن و جان او هو الظاهر هو الباطن اگر
 سه گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بد برای است و بدر اصدقه دادن تردد
 نماید و این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست بدسی دادن خود از ان
 است راست که با خودی است سه تا هستی است با تو در پوست بهی سه نه ترا کیت است
 و درین سه زکوة نمائی به نیز و از خودی دعوی خدائی به پنج بر چهار
 در هر روزین شهر جان اوست سه ترک نرسی که با سه انوائی به همین رد که تو بدی
 است از نیت به مناسب حال نقاب با آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت چون
 در رسیدند می بایست غلام را گفت نه بقال را بگو که مانک من حاجی است اندک

نہک دوی رفت و آورد منزل دوم نیز نہک و کار شد غلام السلام
گفت آورد منزل سوم ہم می شد غلام را گفت که در دیار عرب
نہک آوردم و روز دوم حج خود را فرو ختم الحال بیچ نمانده است که
باد حجوا بتیکم حج سیالک زیارت دل است چنانچه تیر تیری میگوید که کعبه
و کعبه دل برداشته رب حلیل است آن از آب و گل است و این از جان و دل
چه سیرتانی خدا انجام است براه مرود چه دم سیرتانی صفا انجام است
من عرف نفسه مؤند اوست آرس حج اکبر است الانسان بنیان الرب فی الواقع
دل وجود خویش باشد حجوا بتیکم این معنی دارد که زائر خانه خود است
شاه برکت التدراسطی مری که در تحقیقات خواجہ محمد یار ساست که روزه
بلانکہ روحانیت جسمانیت غالب می آید و تحقیقت جوہ ترک شہوات است
و بد شہوات سیری است پس بروزہ قطع آن فرموده اند و روزه بر سه
طعام و شراب جماع بروز قیامت این صومی است کہ عمومی دارد و لطاف
داین روزه عام است دوم امساک از آنچه گفته شد زیاد تا مساک
نماند کہ از کا طمان در وجود آید از احوال رویہ و افعال نمیرد نامی
چشم نگاہ دارد و از هر چه او را از خدای تعالی مشغول گرداند خاصه
حضرات پیغمبر علیہ السلام فرمود کہ نظر یکانی از یکا نامی ابلیس
از ان حذر کند او را خلعت ایمان دهند کہ خلوت ان در دل خود بیاید
از بیبوده هر چه از ان مستغنی بود خاموشی و بذر قرآن باید
مناظره و بیجا از جمله بیبوده بای زبان بود سوم انکہ گوش
نیز نشاید و شنونده شریک گویند اگر در معصیت دروغ و نسبت
و پاهمہ جوارح از نابالست انکہ دارد و هر کہ روزه دارد و این کار
بیماری باشد کہ از حیات عذر کند و زہر خورد چه معصیت نہست
و شہد خورد و از حلال خالص نیز بسیار خورد چه هر گاہ بشیخہ
از خورد از فوت شده باشد

و مقصود از روزه تضعیف کردن شهوات است
 و در این وقت که اوقات طعام جمع کند و تا معده خالی شود
 در روز روزه بسیار بخورد تا اثر ضعف سستی و گرسنگی در خود نیاید و چون شب
 در روز روزه بخورد نماز شب خواند ششم آنکه دل وی میان بیم و امید معلق بود که بانه
 در روز روزه است باید کرده و این روزه خواص است از زیاد و بسیار سالکان که هر
 روز از اعتدالی در اساسی فرمایند خاص که در خوردن افعال آن باشد سوم که روزه خاص
 آن که بلندترین درجاست است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه حق است
 بجز آنکه در نماز و حاضر انجام داد و در بوی خود را بوی دارد و از هر چه جزوی است
 نماز باطن روزه و از هر چه اندیشه جز حق تعالی و خدمت او را آنچه تعلق بوی دارد
 در این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد اگر معراج باشد این روزه کشاده شود
 در این که در روز اول در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بزورند بجز آن کند که روزه
 کشاید نظامی بروسه نویسد که دلیل آنست که بزرگی که حق تعالی بوی وعده
 کرده است اعتماد دارد و این درجه انبیا و صدیقان است و درجه بالا تر ازین نیست
 و درجه ششمی است که از روزه پرتا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی است
 که روح و حقیقت روزه آنست که نویسد یا با لگمانند کنند که ایشان را شہوت نیست اصلاً
 در شہوت غالب است و از انسان دورند و هر آدمی که شہوت بوی غالب بود درجه بهایم
 درجه شہوت و در مغلوب گشت خبیثت یافت بلاء که درین سبب ایشان نزدیک گشت نزدیک
 گشت نزدیکان و بیا که نزدیک اند حق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق و کجوع طعام است
 در این بهایم بدان الصدیقین و گرسنگی باشد سالکان را و آنرا اگر سنگی اختیار کرد
 باشد محققان را و آنرا اگر سنگی اعظماری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنگی ندارد
 در این آدمی بود و قشیر او در مقام السن باشد و چون در مقام سبب بود خوردن او
 در مقام الا ل لمحقق دلیل صوم الحادیه بحال موانسته من شہوده و لثرة کل السالک دلیل
 در مقام و طوره عن باده استیلا النفس البهیمیه الشہوتیه بسلطانا علی و قلة الاکل

و این علی نفحات الجود الالهی علی قلبه فیشغل عن تدبیر الدنیا و تدبیر الآخرة
و محقق را رسیدن است باسر اما حال جوع خاکستری است و محقق در وقت
و اقتضای قوی غیبت است از ستمان ناپاک و باکی باطن است از اندیشه ناپاک
از مقتضیات قوی غیبت است و سبب از الهی است و سبب از باطن است
توصیف این بود حال جوع در سالک و حال جوع در محقق در وقت است
است و غایب بودن از اندیشه کونین و اوصاف بشریت. بنظر سلطان
جوع را مقام صمدیت گویند و هو مقام عالی است و کلیات بیان توانم
بدان آلی است بیای دل بود از اسوای حق و از پیدای نخل زیرا که کل
آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد مثلاً اگر جامه بپوشد
نماز متواتر بگذارد و همچنین دل ناپاک بود تا آن ناپاک را از روی دور کند
حق سبحانه تعالی نکرده و باکی دل از جاست نخل بخرچ کردن مال بود
نخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نهد مال است که در حق مومن سبب راحمت
چنانچه نماز روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است که طاعتی
صورتی است و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بداتی صورت طاعات
فائده حج سفر حج مثل سفر آخرت است بظاہر مقصد فایده است باطن مقصد فایده
درین عبارت کارهاست که هیچ عقل را برین راه نیست چون سنگ انداختن در میان
دو زمین زیرا که هر چه یک عقل را برین راه بود نفس را بران انزوی باشد چه دانه که هر چه
چیزی کند کمال ندگی آن بود که هر چه کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت نیست
که در کردن آن کار هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیرا که سعادت بندگی و طاعت
تا از بند جزدی حق و معنوی کتب و بجای آوردن توانمائی حق چیزه نیاید
بین سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر البساد دانستی حضرت شاد و باطن را
پیشوای سلسله قلندر به اندک حاجی الحرمین الشریفین شیخ عبد الرسول ساری
نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت در راه از آن

ابراہیم علیہ السلام پرسد گو کہ بقول جنید علیہ الرحمۃ من کن تائباً و ساجداً لیسأل الله فی شئ من شئ اعطاه
 زاہدے و عابدے و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاہ شیخ متقی و دینداران و عابدان
 را برادر این اسرار را در ذمیرا کہ ہر یک از ایشان طالب بہشت اند و ہر کہ طالب بہشت
 معبود و سبب بہشت است کہ عبادت وی برای بہشت است پس طالب ہر یک از این اسرار
 خود را در راہ جانان باز دتا بر اسرار جانان اطلاع یابد ہر کہ بر اسرار اطلاع یابد خود را از بہشت
 گنگ سازد چہ خوش گفت آنکہ گفت سہ سہ غیب از اسرار و خوش گفتن و کز گفتن سبب آید
 آرسہ حق سبحانہ تعالی اسرار خود را بہ کس نماید اگر بر کس کشف کند کہ طاقت اخلاقی و دینی
 دارد سبحانہ التہذیب بزرگان دریا با فرو بردہ اند و شیر نشدہ اند و نعرہ ال من فرید منیر و خند
 بر جانش یاد کہ گفت سہ مردان ہزار دریا خورد و ند نشدہ رفتند تو از چہ است کشتی جو
 بخوردی بہ جان من ہر کہ کمالی متابعت نبی علیہ السلام و مرشد و حصول یافتہ تو صید مطلق
 کشف شدہ و اسرار را بیرون نداد عند اللہ و عند الناس صدیق است و ہر کہ بتا
 کمال بر تہ مردان رسید اما از غلبہ حال اسرار را بیرون داد عند اللہ ص

و عند الناس زندق است انتہی
 مطلب نازد ہم در بیان اعمال کہ موجب دخول بہشت باشد و اعمال کہ سبب
 و ورخ شوند بذاکہ از اعمال نیکیا نیست کلمہ خواندن بصدق دل خوش کردن دل مسرور
 و طعام خورائیدن کرسنہ ابرای خدا و نمان را عنیز داشتن و با کافران غزا کردن و
 کردن راز کسی و اذرت رحمت و جلہ صبر کردن و صلح کردن در کار باو نیکی کردن با کسی
 باشد و جای دادن در ویش را مسکین و بر نفس خود مجاہدہ کردن و فرج را از زنا و واد
 داشتن و بخش نگفتن و تقیر حرام و شہبہ خوردن و پامس ہمسایہ کردن یعنی شریک
 وی شدن و عیارت بیمار کردن و چشم فرو خوردن و عفو کردن و نصیب بہت حاصل کردن
 و ذکر حق گفتن و داد و مظلومان دادن و انصاف کردن و در جنوکار و شہادت
 بہت عصر ہمیشہ گذاردن و بعد ہر فرض آیۃ الکرسی خواندن و کلمہ تمجید سبحانہ خواندن
 سوال نکردن و فرمان براری حق کردن و از شہوت جدا ماندن اکثر جامعین ماندن

بنده از بندگان که شب مست بخوانند گردی زن البیاض است تا صبحگاه هرگاه که در خواب
 غسل واجب میشود پس غسل کند همچنان که غسل کند از جنابت و اگر غسل کند در خواب که در خواب
 او را و لیقه او را و هم در خمر است هر که در دنیا شراب خورد او را شراب است
 و هم در خمر است هر که شبانگاه شراب خورد با ماد آن مشرک گردد و هر که با ماد آن شراب
 شبانگاه مشرک گردد و در خمر است که شراب ما در پلید بیاست و هم در خمر است که شراب
 و هم در خمر است که شراب خوار چون بت پرست و شراب خوار بچوب کشنده لانت است
 و شراب خوار ملعون است و هم در خمر است که هر که شراب خورد و کافر باشد بجمعی آنچه خداست
 بینا بران فرستاده است و هم در خمر است که در خمر شراب و ایمان جمع نشود و هر که
 خوار سلام گوید یا دست و می بگیرد یا در کنارش کبر و خدا قبل ساله عبادت او را تا پیر گرداند مگر
 و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام مسروق است که سارق درانی و شراب حرام
 بی تو بهمیرد مسلط کرده شود هر دو در بار که میگذرد در قیام او را و سه کس در بهشت نمی آیند
 و آنم الحردوم آزار دهنده مادر و پدر سووم و پوت یعنی مرد بی غیرت و بی نیت و باید و
 که ریافت خوردن در شوش گرفتن و سودا و آن در گرفتن همه حرام است و از اسباب دخول
 در خمر است که الراشی و المرثشی کلاه هانی النار و هم در خمر است که بگردم بر با خوردن دیده
 سخت است از سی و شش زنا و در خمر است که یک برودید گوشت او از حرام بیوی سوار تر
 است بدون و فرمود در با خوردن مفتاد باره است و آسان ترین مفتاد باره است
 کند با مادر خود فرمود که در شب معراج آدم برگردی که شکهای شان مانند خانه است
 ما را است که دیده میشوند از شکهای شان پس از جبرئیل پرسیدم که اینها سخت گینند
 این را با خواران اند فرمود که ریافت خوردن در با خوردن بر سر دو لعنت است و در خمر است
 آید بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمار باز و مر و نیست از علی بن ابی طالب که میفرمود که
 مردم عجم است و ابو موسی اشعری گفت که بازی نمیکند بشرط حج که کسی که گناه میکار و بد کردار
 و در خمر است که گفتعالی حرام گردانیده است خمر او قمار را و طبل را و هم در خمر است که کسی که
 نزد خیر که نام نزد است پس گویند که میباید دست خود را در گوشت خوک نیندازد و هر که کسی که باز

کتب الفضل فی توبه که اگر کسی بسوی شترنج و برد
 در روز جمعه بخورد و در روز خدا میدد نظر بسوی مسلمان میکند مگر بسوی شترنج
 این روز در این وقت حق محرم باشد عرض این جمله بازین اجماع است و کبوتران پیرانیدن و در
 این روز در این وقت چنانچه بچ و تکلف دادن انسان مر انسان را گناه است همچنین
 این تکلیف در آن روز در آن جم گناه است و هر گناهی را در آن عالم صورت عقالی و
 این است هر گاه آدمی تائب شده از آن گناه خواهد مرد در آن جهان عذاب آن خواهد شد یعنی بسوی الله
 هر روز انسان در این سیات اعمالی عزیزتر و یک اهل الله گناهی بدتر از مردم آزار می آید از ساقی
 این است یعنی چنانکه بر زنگی در معنی گفته است سه می خورد مصحف بسوزد و آتش اندر کعبه زن
 کن است خانه باشد و مردم آزاری مکن در دیگره گوید سه تیا زارم از خود هرگز دلی را به مبادا
 در جایی تو باشد و در رحمت است که خواهد از تو سیر نماید اگر کسی در راه خفته باشد و صاحب
 آن راه بگذرد و آنرا بر خیزاند تا با ساقی گذرد بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست
 آن حال و وجد از مگر آلهی بود که با خود آن فعل جالی برقرار ماند که مگر آلهی در نوع است یعنی نسبت
 آن که آن ارواق نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن ایقای حالت
 در او بود ترک ادب پس عیب دارم الا کسیکه صاحب دل باشد برای خط نفس خود مخلوقی را تاق
 در وقت هرگز در آن مشهور بود پیش هر زره در سجود بود: اے عزیز از گناه خلق الله بد خائف
 که خدا مشهور است گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله بخشد تا وقتیکه مظلوم خود بخشد رواست
 تا این رضی الله عنده که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت که روز حسرت و ندامت
 خواهد بود که این خوانند شد امتان عاصیان من که بے توبه مرده اند از قبر خود با یکدیگر قسم میکنند
 که در این وقت داشته باشند و نه پا و اینها گروهی باشند که همسایه خود را در روز قیامت
 دیدند پس بدو رخ نمیدهند بین صورت و گروهی بصورت خنازیر در این گروه
 که در این وقت خواندن کاملی میکردند قسم سوم بصورتی باشند که مشکهاست ایشان
 که در این وقت با خود و این از آن گروه باشند که زکوة میدادند قسم چهارم بصورتی
 که در این وقت جاری دروه باسے شک امتان تا زمین و آتش از دهان آنهاست زانان باشد

و این گروهی باشد که در هیچ دشت و غنیمت میگردند و در هیچ دشت و غنیمت میگردند
 دهن دیدن ایشان می برآید و این گروهی باشد که گناهان خود از هر چه می توانند
 ترسیدند قسم ششم بصورتی باشد که بیشترها که ایشان سوره در تراشیدند و این گروهی
 که گواهی دروغ نمیدادند قسم هفتم بصورتی باشد که در زبان ایشان زبان بیاید و جاری
 زبان خون دریم و این گروهی باشد که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشد که سرانگه
 زبر و یا بیابالا باشد و جاری باشد از فرجه های شان انبار قلع و بلوک بد و این گروهی
 میگردند قسم نهم بصورتی باشد که روها سیاه و چشمها رو و شکمها بزرگ و این گروهی
 چشم لظلم میخورند قسم دهم بصورتی باشد که تمام بدن مبروص و مجذوم باشد و این گروهی
 را از آرد و عاق گوشت قسم یازدهم بصورتی باشد که از چشم سر و دل تابند و ندانند که ایشان
 مثل شاخ گا و دلبهای ایشان افتاده تا حکم و می برآید از زبان نجاست و این گروه شراب
 خوران باشند غرض اینهمه گروه عاصیان باشد که وقت مرگ تو بهینه گردند پس آنها بدو رخ
 رفت باین صورتها می متابعتان شهوات لذات و غنیمت کنندگان و گسائیک در قسمی سخن
 میکنند و میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند و بر خلاف قول
 و مانع از خیر میشوند بدید مرگ صورت اعمال ایشان دیگرگون خواهد شد همه بدو رخ بصورت اعمال
 متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل بنیک میکند و از معاصی جزا و با ایمان خواهد
 ایشان بصورتی در نشان خواهد بود و پیرل صراط چون برق خواهند گذشت بداند هر چه
 معصیت کرده چیز از زبان شود یکی آنکه سوکی آن اطاعت نازد و دوم آنکه اگر طاعت
 جزاوت نیابد سوم آنکه دل او سخت گردد و در زندگانی چهارم آنکه چشمش از زبان خشک
 شود و روگردیم آنکه تن او سست گردد و چشم برکت از روی او بیرون آید و پنجم
 بدول و ترسان باشد از خلق مشتم آنکه ناگاه عدایه کرد و یا فحط و امتساک ازین
 جانوران و غیرندگان دست آب نیاندنم زبانی از روی او شود و ششم شوی او در روز
 او رسد در هر چه او فاسق گردند یا پس مرگ او بندگان او ضائع مانند خود باشد و هفتم
 سیر و حکم و فضیلت قرأت قرآن و آداب تلاوت آن بداند و غیر این

است و فرمود که روز قیامت هیچ تشفیعی نزد حق سبحانه
 و تعالی نیست مگر آنکه در محبت الاسلام انام محمد غزالی گفته است
 در این باره است بلکه کار کردن است که خواندن برای یاد گرفتن و یاد آوری است
 و آن روزی که کسی بخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که چون نام خداوند بوسی رسید
 آن را در کار داشته بود شست و با کمان آن نام را بخواند و حرف وی درست کرد از فرمان
 است مندرج بود هیچ بجای آورد آنکس پیشک مستحق عقوبت باشد عرض خواندن قرآن را
 است که ظاهر و باطن آداب ظاهرش است بی آنکه بآداب و حرمت بخواند یعنی اول
 است کند و در وقت تواجیح نشنود و در آنکه است بخواند و تدبیر کند در معانی آن و در صد و
 تا باشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش نگیرد چهارم آنکه
 قرآن را بخواند که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب سیدی استغازه کردی چون بآیت رحمت
 سیدی سوال کردی در آیت تنزیه تشبیح کردی و در ابتدا قرأت اعوذ بکفایتی چون فارغ
 شدی گفتی اللهم ارحمني بالقرآن واجعله لی اماما و لوزیرا هر سه و رحمة اللهم ذکره نه مائیدت
 و کفایتی مترا بملت که ارقی تلاوته اماما لللیل والنهار و اجده حجة لی یا رب العالمین چون بآیت سجده
 سجد کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت دست و صورت در رو نگاه دارد و تکبیر و
 سجد و کفایت بود بجهت شکر آنکه اگر از یاد روی چیزی باشد یا کسی از آن در نماز حال
 نشان میشود استخوانها که از زمین المین بود اولی تر آنکه بلند بخواند که همت و جمع تر باشد
 نشانش بخواند و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند که ناظران این مصحف خواندن
 نماز بود که خیر را نیز کار فرموده باشد شش شکر آنکه جهد کند تا با و از خوش خواندن هر چند آواز
 شکر بود از قرآن در دل بیشتر بود سنت السنه که محرابی خواند فاما اکان بسیار در کمال
 است و خواندن چنانچه عادت قوالان است مکروه است و آداب باطنی در آن است
 است اول آنکه سخن بداند که سخن خداست و معنی است و قدیم است و صفت است و نام
 است و آنچه بر زبان می رود حروف است چنانکه آتش بر زبان گفتن آسمان است و هر که طاقت
 ندارد با طاعت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آتش کار را

شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت کجایی آن ندارد و کجایی آن نیست و کجایی آن
 پوشیده اند تا زبانها و دلهما طاقت آن بیارند و خود در کسوت این حروف با
 صورت نه بند و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن و اولیای طاهر معنی آن بشناسند
 که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت سقم قلبی و منیدانند که در راسته این
 شریفه است که کسی زود بگفته آن نرسد و چنانچه کالبد راجحی است که باوست نماید
 چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و روح
 عظمت حق سبحانه تعالی بید و بدانند این سخن چیست و دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن
 و بداند که سخن که میخواهد در چه خطری نشیند که دست میکوید لا اله الا الله و لا اله الا الله
 نشاید الا دست پاک بچنین حقیقت سخن خدا را سبحانه در نیاید الا اول پاک از نجاست طاعت
 آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی است قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد و این عظمت
 در دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز ندانند و بدانند که این قرآن را کلام آن خداست
 که انهمه عالم در قبضه قدرت و لیت الگه باشد که شمر از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود
 چه آثار جلال عظمت او در مخلوقات وی پدیدست سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل
 و حدیث نفس وی را بجانب برکنده بیرون نبرد و بر چه بغفلت خواند تا خوانده نگردد و
 بر سر شود مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود الگه غافل از عجایب بوستان
 بیرون آید و این قرآن تماشگاه منومنان است و روی عجایب حکمتهاست هر که در آن
 کند هیچ چیز دیگر نبرد و از دل بر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد اما باید که
 وی در دل حاضر کند تا اندیشه برکنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند تا معنی آن
 کند و اگر نه عادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و عادت میکند آن اول
 خواندن بود و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری اندیشد حق آن آیت نگزارد و با خود باید که
 آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در آن صفات نال
 قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال چون خلق السموات
 و الارض بخواند از عجایب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت باری شناسد تا جان

غما باشد چنانکه آتش را آب دم فرمودیم که در روز قیامت در میان ما و خداوند
پاک سازد و دم فرمود که نیست دعای از دعا بلکه میان آن دعا و میان ما و خداوند
تا آنگاه که در روز قیامت من و برآل من پس بدو گفت آن حاجت باره شود و دعا در روز
درجا باز گردد و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت وی را رفع کند
حاجت هفتاد و در آخرت و سی روز دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار در روز قیامت بر من صد بار
زشتگان وی در روز قیامت عرض هیچ دعای بهتر از درود نیست حضرت اله منقدس سرافراز
و معتقدان خود را تا کید میفرمود که هر روز هزار بار ضرور درود خوانده باشند حتی که روزی
با حضرت علیه السلام زیارت مشرف شد عرض کردند که یا حضرت با من بنور این بسیار بطور
دارند و من آنها را تلقین درود میکنم فرمودند که قدر عرض کردم که هزار بار هر روز از شما شد پس
کافی است برای نجات آنها از بنیاقیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است یا در جمیع زیاده تر از
دیگر خوانده باشد درود برای برآمدن حاجات نیز تیرهدون است چنانچه طریق ختم درود فقیر در تعلل
نوشته است در فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تحمید و تحمید بدانکه در حدیث است که نیست
زین چیز مگر آنکه میگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والستوا لله کبریا لا حول ولا قوة الا بالله
الاعظم پس هر که این کلمه تحمید بگوید کفارت گناهان دس شود اگر چه زیاده تر باشد از کف در یاد
که چون بنده بگوید سبحان الله و الحمد لله ترازد از نیکی بر شود چون بگوید الحمد لله تمام ترازد وی را
و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او بر شود و چون بگوید الله اکبر نیست مراد از این
تا آنکه روان شود بسوی برودگار خود دم در خبر است هر که بگوید این کلمه تحمید و بنود تمام نکرد و خدا
بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر کند در آرد او در بهشت هم در خبر است که
کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه آزاد کند بنده و هفت شتر که قربانی کند با خدا دم در
هر که بگوید این کلمه تمام بگیا خدا تعالی بنویساند برای او پیمان گفتن صد هزار نیکی و پاک کردن
هزار بدی و بردارد برای او مکن قدر و درجه در بهشت هر که بگوید سبحان لا اله الا الله یا عزم و خدا
آورد در بهشت و هر که بگوید سبحان بی العظیم غن نشاید شود بزرگی او در بهشت هر که بگوید
و مجده صد بار یا عزم خدا هزار گناه وی گناه بد و مادی است و چهارم هر روز در سجده

است انسان نیست بر زبان مکران بر آرزویان و در
 المذرا العلی العظیم و کبره است انتمی از باب الاخبار
 در وقت دعا و استجابات و بیان آداب و شرایط و اوقات
 است و در استجابات آن بیان حال مستجاب الدعوات بدانکه در خبر است
 دعوات است و هم در خبر است که دعا مغر عبادت است و هم در خبر است که دعا کنیزین
 و سخن داشته باشد باجابت و بدرستی که ترک دعا معصیت است و دعا سلاح مؤمن است
 و دعا مظلوم مستجاب میآید و تبرید از دعا می آید و رسیدن دعا می آید و میان دعا می آید و میان خود می
 ایجابی نیست و از آداب و شرایط دعا است که قبل از دعا چیزی نگوید و در وقت الطمان است
 ایجابی تن و جای جامه و در اکل حلال سوّم استقبال قبله چهارم نشستن بر زانو و سجده تسبیح بر زبان
 در وقت دعا و اقتسام وی در روخواندن و مسح روی بضم از سر اخلاص دعا کردن هر چه می
 دعا کردن هم بود دست کشاده داشتن وقت دعا و هر دو دست متصل داشتن نیز آمده
 در وقت دعا و بقولی تا بدوش باز دم کشف یدین تا بند دست از آستین و باز دم تسبیح
 و تسبیح سیزدهم وقت دعا و پوش نمود داشتن و چپ در است نگه داشتن و در اول بود و در وقت
 دست بازی کردن و نظرت گیر ندیدن چهارم چشم پیش داشتن یا در میان انگشتان یا باز دم او از دست
 اول و با وی زاری کردن شانزدهم خواستن باسماهای حسنی و صفات علیا مقدم انحصار دل
 در دم القان باجابت نوزدهم انظار و استغناء بستم اختیار ادعیه صحیح منقول از بیگز علی السلام است
 تسبیح رومی بعد فراغ از جهت لغاؤل و اوقات اجابت است پنج انداول وقت رویت
 در دم در شب قدر و آن مختلف فیه است نوزدهم بعضی است و نهم رمضان و نوزدهم شب اول
 وقت بلویدن در آن چهارم روز عرفه و شب عرفه نهم ساعتی از هر یک است از آداب دعا
 اول یا آخر ششم وقت رقت هفتم شب براب هشتم شب عیدین نهم سب بعد در روز
 در وقت هر چه اول گاهی جلوس امام است بر منبر کافران از مغز و کفنه و تسبیح و

ظاهر آنست که الوقت خواندن امام است و آنرا تا آیین بایست که در وقت نماز
نه سانی و نیز بعضی بعد از عصر تا مغرب هم وقت زوال هر روز از وقت نماز است
ماه رمضان سیزدهم بعد از آن و بعد از اجابت اذان چهارم هم وقت حضور در
پانزدهم بعد از نماز است ششم در هر سجده واجب نماز و دعای دل بر او است هفتم در
تلاوت قرآن نزدیک بیستم وقت جلوس خطیب نهم بعد از نماز سیزدهم در جلوس
صبوگاه بیست دوم رویت که بیست سوم نوشتن آن بیست چهارم وقت بیست و یکم
بیست و پنجم وقت حضور در بیض علامت استجابت آنست که وقت قلب باشد بیست
و غیبت باطن از خلاق و در آن دعا و راحت دل باشد و مقبولان دعا و آرزو که بیست
یک مسافر که سفرش بصدقت باشد و هم برادر صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوم
چهارم والدین در حق اولاد پنج فرزند در حق والدین ششم منتهی عمره گذار هفتم مطالع
الکون فاسق باشد یا کافر ششم ملک عادل نهم ساجد دهم از منظر یازدهم اندک از روز
روزه دوازدهمین است در جامع الهدایات -

مطلب هفتم در فضائل او عمیه مآثوره بدانکه در روایات و اجرت بسیار است طالب
باید که اکثر بدعا باشد چون باشد خصوصاً بدعوات مآثوره روایت است که حضرت پیغمبر علیه السلام
با فاطمه زهرا علیها السلام نماز نمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار بخواند از زید شود و اگر دو بار
بخواند خود را و پدر خود از زید شود و هم ترا با اعتبار او اینست استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم استغفیر و استغفیره را توب الیه نه توب الیه هو التواب الرحمن و فرمودترین بنده مؤمن بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و التوب الیه از زید شود اگر چه بریزد از صفت کاوان و هر که بگوید
یا لا اله الا الله وحده لا شریک له احد احمد الم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد بنو لیسانند خدا
برای او ده هزار نیکی و هر که زیارت کند باید و فرموده که بگوید لا اله الا الله و الله العزیز سبحان الله
و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در شونیکان او اگر چه بیشتر گفت در باب استغفار است

و شمد حمد عرشک و ملکک و جمیع خلقتک فی اشهد ان لا اله الا انت وحدک
محمد عبدک و رسولک پس نویسانند خدا بواسطه او آزادی از دوزخ و فرمود هر که این دعا را بخواند
باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و هم فرمود هر که این دعا را بسیار بخواند
بسیار بود باید که بسیار گوید لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم و نیز فرمود هر که را غم و غم
آید دعا بخواند و باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود هر که را سخت سخت شود و غم
گوید رب انی مستنی الضرائق ارحم الراحمین و هر که را دشمنان بسیار باشند باید که ب
حسبنا اللہ و نعم الوکیل و هم فرمود هر که را کتابان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر
العظیم الذمی لا اله الا هو الحی القیوم عفا الذنوب و التوب الیه الیه معاذی و هو حسبی و نعم الوکیل
و هم فرمود هر که را گناهی و خطا بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر اللہ الذمی لا اله الا هو
القیوم برب السموات و الارض عفا الذنوب و التوب الیه و اسأله ان یتوب علیہ و هم فر
هر که را تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند باید که بسیار گوید ان فوض امری الی اللہ ان اللہ
بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نذر یاب یا مد اوده بار استغفر اللہ الذمی و سبحان اللہ محمد
حق تعالی حشر او با مقربان تو کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک و اوب الیه
هر روز صد بار در روز قیامت از آفتابان باشد و فرمود هر که بگوید بسم اللہ و باللہ اللهم انت
الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم ماشاء التکران و عالم لیسوا لم یکن و اع
علی کل شیء قدیر و ان اللہ قد احاط لیکل شیء علما اخصی کل شیء عدد اللهم انی اغفر لیک
کل ذی شرم من کل و ابة انت اخذنا صیبتها ان ربی علی صراط مستقیم الین شود آن
سوغتن و عرق شدن و در زکات و درم فرمود هر که خواهد امان از کوه و ساس
آخرت باید که هر روز بگوید بسم اللہ ماشاء اللہ لا قوة الا باللہ ماشاء اللہ لا یصرف
الا اللہ فان تولوا فقل حسبی اللہ لا اله الا هو علیہ توکلت و مع رب العرش العظیم
هر که بر سر از سلطان یا شیطان یا از دوزخین باید که بگوید بسم اللہ و باللہ

اللهم انى اذنب لك من البر والحق والعدل والبر والحق والعدل والبر والحق والعدل
من قلوب الدين وقهر الرجال فمؤدبهم كياهم اذنب لك من قلوب الدين وقهر الرجال
انذروا دنيا واخرت را انيسنت اللهم اجبت لك في يومت دعائيت
وسترك في الدنيا والاخرة ويرك اول ركز ابن دعائيت
بگويد هیچ مصیبتی نرسد بوسی تا روزی نیست اللهم انت ربى لا اله الا انت هل انت ربى
العرش الكبريم ماشاء التدكان وما اليشار ثم يكن لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
شي قد يرو ان التدقاد احاط بكل شى اعلم اللهم انى اذنب لك من قلوب الدين وقهر الرجال
صديتها ان ربى على صراط مستقيم انتهى اين او عيا را حضرت والدم بهر كس تقيد ميگردند
خوانده باغذرتها نچه از كورس كه تا اين دم بر لب مو اظمت دارم
مطلب سجد هم در بيان مهور داشتن اوقات كه حضرت والدم محب على خان
نوشته بودند بعينه اينجا مينو ليم كه مناسب اين مقام است بسم الله الرحمن الرحيم الحمد
رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد واله واصحابه اجمعين ابا عبد الله آدمي
بازى نيا فريده اند بلكه برت عبادت خود وما خلقت الجن والانس لم يعبدون بسعاه
اوقات خود را در عبادت حق صرف كند وساعات شانه روز بطوريكه فرموده اند نيا
خسرانى عظيم است بطريق مهور داشتن اوقات اينست كه چون از خواب بيدار شود بگويد
الذمى احيانا بعد بالات واليه البعث والنشور ووه بار اعود بالتمن من الشيطان الرجيم
كلمه شهادت كرده تمجيد واستغفار بگويد بعد و صو كند و در و شود على كى و صو خا
در حضورى كلمه اشها و در و خواند بعد فراغ و صورتى سوي قبل كند و كلمه شهادت بگويد
و در نجر است كه هشت و ربهشت و اشود و اگر سوره قدر بگويد بخواند عبادت نماز سال
سوليد و اگر سه بار بخواند در ربهشت بى حساب و اگر اذم لرسى بگويد بخواند بسيار
در بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلى الله عليه وسلم هر كس در كرت

فی حق و فی حق اہلی دولہی دینی حق و فی حق اہل حق
ملکت عینی من ساعتی ہذا الی شہامین الغد خیر کی فی دینی و دنیا و عبادت
و عا جلا جلا قدرہ لی و یسہ لی ثم بارک لی فیہ وان کنت قد ان عین عین
و لدی و فی حق غیرہ و جمیع ما یتحرک فیہ غیرہ فی حق اہلی و واکدی و مالکت
اسے مثلہا من الغد شر لی فی دینی و دنیا و عبادت و عاقبتہ احکام و عا جلا جلا
عندہ و اقری الی غیرہ کما ان ثم ان غنی بہ انکس علی کل شیء قدیر پس ثواب ان بسیار است و کما
والشمس والضحی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد و ہر کہ نماز بار خاندہ ہا خا قدر کرد
باشد بزرگ و تسبیح و آنچه دانند تا آفتاب بر آمدن بعد نماز اشراق خواندن حق تعالی
او ہزار ماعیان را بخشد و از آتش خلاص و ہر دگر بعد اشراق آیت ربنا آتک فی ال
حسنة و فی الآخرة حسنة و قسا عذاب النار بخواند ایمانش ثابت ماند و تمامی حق روزی تہ
عذاب متبہ محفوظ ماند بعدہ چون یکپاس روز شود نماز چاشت بخواند و آن چہ رکعت
ست یا ہشت رکعت یا دوازده گویند سہ ہزار بلا اتکہ از آسمان نزل میکند
بر خوانندہ خود آمدن نمیدہد و ثواب آن طولی است بیدہ اگر تو اند چہ رکعت دیگر وقت
روال آفتاب بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار و چہ رکعت
خوانندہ این نماز و نزح بگرید چہ ہزار سالہ راہ و نیز تا جامی خود در پشت نمیند
ازین ثواب است کہ برای طوالت نوزخ بعد نماز طہر بخواند بعد نماز اگر صد بار در دو روز
اخلاص بخواند حشر و با صانعان و و اصلا ن شود و گاہی دادم دراز کرد و ایمانش در اول
صبح لغت اورا حساب و ہرچ نقیرش قصاب بنود بعدہ نماز عصر بخواند کہ قبل عصر چہ رکعت
سنت بخواند در اول بعد فاتحہ اذ از لزلت و در دوم و العا دیات ہر دو روز ہفتاد و
الحکم الکافر آتش دوزخ بروی حرام شود و منقول است کہ روز قیامت جلا لعنت بخواند ہر
دست عصر بروایتی یازدہ بار و العصر در ہر رکعت بخواند و اگر جمع سیان ہر دو کہ ہفتاد

این امر آنکه اگر از اسباب دینی و بیگانگی دوام
براست همه این چنین است این قاعده را نیکو یاد
در خلوت و در اجتماع و ملاحظه و عدت میکرده باشی ای سید
آنکه در وقت نماز و در وقت کسب و عدت و بیگانگی قافل سازد و جز
و عدت را از اندیشه یک لحظه جدا نکند و چون در مجالس نشینی بنشیند
کثرت مرآت و عدت شود و مقوی گردد -

کتاب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب حق را مفید است بدانکه هر که خواهد که
حق پیدا شود این که با عی یکصد و یکبار هر روز بخواند مجرب است رباعی عشق ابر تو مغز
نورانی با شیر و نان چه رستیا کوی : اکنون که بن روی نبرد آوردی : هر جمله که او را
دری نماید این رباعی خوانده باشد رباعی اندر چشم همه تویی بنیابی : اندر دهنم همه
بانی بنور همه تویی آه بیانی : بیس جمله تویی و گره میزانی : و در مجمع السلوک است که شکر
تو فیروزان بر رخ دلی عرض کرد که در وی آن باشد که بخواند آن محبت خدا در وی
در وقت نماز عصر پنج بار سوره عم بخواند و هر روز که از شیخ نظام الدین اولیاءم شنیده ام
در بیانات حضرت باری این دعا بخواند حق تعالی و بر محبت خود اسیر گرداند اینست

ای مالک و دامن مجالک و احشرفی تحت اقدام کلاب اجابیک و بعد دو گانه نیت خود
و دعا بخواند قطره حضرت و ادم کتوبی به برادر خود نوشته اند که خواندن صلوة التبیح هم
در وقت شونی حق است ایضا بعد نماز عشا در نیم شب دو گانه بگذارد و در هر رکعت
تلاصه بار خوانده بعد سلام سر برهنه کرده بجاینگد در میان آسمان چیزی عاقل باشد
در دو اول و آخر سه بار بخواند با بدوح یا ساریس قد شغفا جابیس
تلاصه شود و هر که هر روز با هر شب صد بار با و هاب با قنای بار زان با معتر
تلاصه شود و هر که هر روز با هر شب صد بار با و هاب با قنای بار زان با معتر
تلاصه شود و هر که هر روز با هر شب صد بار با و هاب با قنای بار زان با معتر

باطنی و عشق حقیقی اسم احب یار و یاسین بحیثی که در هر روز بار بار بخواند و در هر روز
 علوی و سفلی بعد نماز فجر یا بعد روح بست و یک مرتبه خوانده باشد ایضا بر روی دست راست
 آیه الکرسی تا عظیم چهل روز چهل و یکبار بخواند اسرار عجیب به میتد ایضا بکلی دفع غفلت و
 رفیق احب یار و یاسین بحیثی که در هر روز مداومت نماید ایضا بکلی دفع گشتگی یا صیور بیک
 خوانده یردل نقتد زندگشتگی کم شود ایضا هر که بخواند یا تسبیح سیزده بار این دعا وقت نماز
 خدا در دنیا میسرش آید اینست اللهم صفر الدنيا با عیننا و عظم طلالک فی قلوبنا اللهم و تقنا و تقنا
 و شبنا علی و نیک ایضا بکلی دفع کاهلی در ریاضت و زهد و دست و ششش با این
 یا کلکابیل بحیثی چهار نذی غرض کل جبار بجزوتیه یا کلکابیل دفع شود ایضا بکلی محبت و ذوق
 حق اگر یک هفته صد بار هر روز این دعا بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قاتم یا حی یا قیوم یا تر و یا اسد یا صمد یا من لا یلهو
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد دیگر هر که بخواند است بانه العلی العظیم تو کلت علی السخی القیوم
 آخر درود و صد صد بار هزار و یکبار پس هر صمی که در راه دین داشته باشد یا نظرم هر
 و شوق پیدا گردد و دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا را هر روز شش مرتبه
 چهار تفرت بالقهرنی قهر قهرک با قهار و دیگر هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد
 الرحمن برسان الرحیم حیث سان و دیگر هر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت
 الی شود اللهم جو و عن اخطای و الاکرام و اخطای لوسوسته و الا و اعم و مثبت قدی علی العلی
 و اجعل لنا کما کان و دیگر هر که بر این رباعی مداومت نماید نامش در بریده اولیا نویسد
 تواند بسیار است که شرح آن کرد مختصرا اینکه در پیشی معرکه عرش یا صد یا ششصد
 در سینه سید است جبالگیر ضیافت کرد و حاجی داد و این رباعی را تلقین کرد و تا کید بسیار
 بخواند و یاران خود را حکم خواندن کنند رباعی من بی تو می دراز تو انم کرد و احسان
 استوار کرد دیگر بر تن من زبان شود سر روی بیک شکر تو هر روز تو انم کرد و تغییر از غلی بر جنت

مطالب ریشی

در ای روزانی شدن قلب هر که بخواند متعاد و تر از باره
و در ای روزانی شدن قلب هر که بخواند متعاد و تر از باره
و در ای روزانی شدن قلب هر که بخواند متعاد و تر از باره

بسم الله انك سلطت علينا يا سيدي يا ربنا هو و قبيله من حيث لا نراهم فاليه منا كما ايتت
و قلبه من عفوك و ابعديتنا و بينه كما ابعديت بينه و بين جيبك انك على كل شئ قدير
و شيطان محفوظ مانده که از محمد و اسح رحمة الله عليه منقول است که این دعا بعد از صبح می
در روزی شیطان تمثیل شده گفت که میخواهم این را بکسی تعلیم کنم گفتند من منع نخواهم کرد
هر چه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم دارد و بگیرد هر که بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت
علاص و هفت بار معوذتین خواند ازین هفته تا هفته دیگر حصار باشد او را از شیطان
در اگر کسی بعد از صبح و شام یکبار اقرار و یکبار انانزلنا و یکبار اذ اززلت و یکبار اللهم انک
باشد از شیطان هر دو باطن محفوظ باشد هر یک است در ایام لطفی حضرت و ادم تلمیذین کرده بود
و بگیرد هر که وقت خواب این دعا بخواند بر انگیزد حق تعالی سه رشته را که بیدار سازند او را
تجدید آن وقت اگر ناز تجدید آید آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند و ثواب آن بخوانند

تدا نیست اللهم القیظنی فی احب الساعات و استعملنی باحب الاعمال له یکا یقربنا الیک
یعینے من متحکم اسالک فتعظی و استغفرلی و اعوکل فتعجب لی اللهم لا تؤمنی بکافه الا
و لا ترغ سترک و لا تمسئ ذرک و لا تجعلنی من لغافلین و گیر مر که بعد از آن
یا ایها الله یا اهل الکبریا و العظیمة یا منتهی البیرت و العزة و یا ولی العون و العتره و
یا ذی الجلال و العنا غفر انک ربنا و الیک نعیر و یکر از حضرت عوث الاعظم قدس سره
در ای وقت و معرفت حق همیشه در میان فرض و سنت مجزاین دعا خواند

میسرایه و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق و وسع بر او آید
 و اگر روز جمعه قطع کند عمر دراز شود و در وقت زیاده گردد در کتاب بر او نورانی
 کلام حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه است و در حدیث همین قریب است که جامه ناز
 به نیت نماز جبهه پوشد و در عیدین جامه نو پوشد اگر میسر آید که بکته و صحت و بی داری
 است پس هرگاه جامه نو پوشد ویرا مبارکباد باید گفت تا در آن جامه ویرا سرورست و
 باشد بفضل خدا و در روضه است و قتی که جامه نو پوشده بارانا از لثاه خوانده بر آید
 بر جامه نو پوشیده پوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن
 رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کسانى ما اورا
 به عورتى و اجمل بى حیالی الحمد لله الذی کسانى هذا الثوب و ز رفیقه من غیر حول منى و الله
 و لا قوة الا بالله الذی منزه تم العاصمات و بر حمة نضال الفاسد و نزل البرکات الحمد لله على کل مال
 اللهم اجعله ثوبا مبارکا اشکره نعمتک و احسن فيه عبادتک و اعلم فيه بطاعتک استعین
 و انحى الی الله تعوذ بالله من استیلاء النفس بقلیل و کثیر اللهم انى اسالک الغفر العاقبة
 المعافات و التقى و اخطئ من خیرى الدنیا و الآخرة اللهم انى اسالک الهدى و التقى و
 الدقى و التوفیق لما تحب و ترضى پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان
 شوند و سنت است که هرگاه جامه از بدن فرود آید به پیچد و ته کند و نگاه دارد و اگر نه
 شیطان میپوشد و موزه را نیز میخاقت نگاه دارد و وقت پوشیدن لباس نو و موزه
 نخود و تسبیح گوید و اگر سوره فاتحه سه بار یا هفت بار بخواند در بدن پوشنده جامه سرورست
 و باصحت و عافیت بماند و اگر مریض باشد مرض و سبب بر طرف گردد و اگر قصه دار بود
 او اشود و زوده تر جامه دیگر میسر آید لیکن باید که جامه کهنه فقیر و مسکین و بدیایل و
 خود بخشاکر مسخوف باشد که درین ثواب بسیار است و در جامه ویرا من وجه پوشیدن حسنت
 است بآستین راست در آرد و باز دست چپ بآستین چپ گذارد و چپ را در دست راست

باید در نگاه نیز همین دستور کند و باید دانست که
 در جرات که در جرات که من لبس الحریرتی الدنيا لم یلبسہ نے
 است آنحضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی اللہ عنہ قول
 است آنحضرت بر زیاد و است آنحضرت راست و گرفت زردا و دانست آزاد
 این بود این بود و عوام اند بر مردان است من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام
 است و تا از آن حضرت آنرا و است و اگر بر اے رنغ فارش و جرب و سودا مردم پوشند و است
 من حضرت مردان را و علماء و لباس محض اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند
 می گویند که اگر بعد از یافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر بعد از رنگ کردن بافته شویح
 و بعضی گویند اگر چه آن زائل شده باشد مباح است و الاحرام و بعضی گویند که لبس آن در
 لبس و محافل رنگه و اگر در خانه پوشند و است و مختار و در مہیب خفنی که است تحریمی است و نماز
 در آن مکره است و در رنگ نوح از غیر محض نیز اختلاف است و از آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم از بالاسے ناطق کعبین بود و این قدر سنت است و همین قیاس بر او مل که
 است این دیار است و آنرا شادار گویند بمقدار از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بایر که اگر
 شاکک باشد بدعت است و گناه در جرات که فرمود صلی اللہ علیہ وسلم لا یظن اللہ یوم القیمۃ الی
 انما یرہ بطایفہ نظر نمیکند خدا متعلی روز قیامت بسوی کسی که بکشد از او خود را و در از سازد
 حق کبر و مالک و لیسان بخت است و ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و بخت
 آن باشد مثل مرغن و برودت مکره بنزد و نزدیک فقها از آنکه فرود شاکک باشد حرام است و بدعت
 خرابی فرمود علیہ السلام من جرؤ بہ خیلا لم یظن اللہ الیوم القیمۃ و فرمود علیہ السلام ہرگز
 روزی نباشد انہم دنج است و استین وجه و قبای آنحضرت گاہی آنچه دست و گاہی تار
 و در بعضی ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر عابہ قبل و زیبا بر اے انہما
 در روز قیامت اگر بر اے کبر و افتخار پوشد عقاب رود شود و فقہا میگویند

که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر آنرا در خانه بپوشد و در بیرون نپوشد
 علیه السلام بر آنند و بروی روی بود که قیمت آن نیز در دهم بود و در آن
 و با وی روی بود و قیمت چهار صد و پنجاه و آن بجامه طلا و پشم است و در آن
 آن بسندس و دوخته بود پوشیده و هم باید که در شانه نشسته باشد و در آن
 که هر که در شانه نشسته بندد آنرا ایستاده پوشد بطلا کند خدا و بر این لباس که در آن
 معذور باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را از آن نکند
 بنزد و سیاه مشهور نگردد آنکه کرده است و ممنوع است چنانچه این عمر است که فرمود
 هر که پوشد جامه شتر در دنیا پوشاید خدا ویرا در قیامت جامه نذلت و امانا اگر باشد
 نیست و بهترین لباس سفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه طلال
 و وجه ارم نماز زینت و نقل قبول نیست و افضل در جامه آنست که پوشد پارچه و مسامحت
 قیمت و نه بسیار کم قیمت و در مکتوب نوزدهم شیخ شرف الدین یحیی میرزا که از عهد شاه
 وقت خود بودند مذکور است که حیب در جامه دو وقتن سنت است و مونه سیاه و
 و زرد و حضرت و سنج دعوت جز آب و نعل پوشیدن نیز سنت است انتمی و در سیر
 که ابریشم پوشیدن زنان را اطلاق رواست و مردان را آنچه بود ابریشم است و
 ریشمان بافته باشد در جرب رواست و در غیر جرب روا نیست و زرد و سفید همین حکم دارد
 انگشت و بعضی علم ما بدو سر آستین و دامن و مانند آن آگشتری و کمر بند و طیبی است از آن
 پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کودکان نیز روا نیست کودکان بره گار نشسته و شانه
 شوند و استعمال او در زرد و نقره مردان و زنان را کرده است و همچنین اگات زرد و نقره چنانچه
 و سر مردان و سر همه خوب و مانند آن اما استعمال او در اندام و پیشه و بلور و عیون و آینه
 و جامه که بود او از ریشمان بود نار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سوار کاری بر کسی و نه
 نقره زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کسی و زین ابریشم و زنده

نویسندگان آن کرده است مکرر نیست و نزدیک نام
 و نام مکرر است و اکثری سنگ اگر چه عقیق باشد آهن و روغن و برنجینه و مانند
 است که معنی بود که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته شده آداب
 و کیفیت آن دیگر است که سده هر یکی و هر وضعی در کتاب اسناد المینت بتفصیل تمام نوشته
 شده است و لباس اهل دنیا فرنی گفته تا در عالم تمایز باشد که این فرقه در ایشان است ما هر یکی با
 پیش آید و الا هر نگ خود دانسته با ایشان بمامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورتی ادبی با
 ایشان ضرر بحال ایشان عاقد خواهد شد که قول صورتیان است اگر صورت در پیش بر دیواری نقش کند
 تا با آداب باید گذشت و عورت و آداب ایشان نگاه داشتن ضرر نیست از نیست که خواهد خود
 برود برای سید و لباس تکلف نباید کرد و چیزی از لباس فقر با خود باید داشت انتهى -

طلب بست و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بزرگ
 است باید که در طعام و شراب هیچ تکلف نکند و باید که طعام آنها نخورد که در حدیث از آن نهی است و
 مردمان هم نخورد که از نظر بسیاری پیدا شود که لا و او باشد اگر بخورد چیزی با آنها هم بخاند اگر چه آن
 را ترک بود که فرمود علیه السلام که خود را از آتش و زخ خرید اگر خریدن با یا نه طعام باشد که تو آب
 است آن خیرات کردن فاضله از دور کت نافرمان باشد حضورنا بر بویگان و میان در بخوران
 نقادگان و شکستگان و هر که بخاند خود چیزی بزد باید که از آن همسایگان خود نیز بد چیزی
 بزرگان و نظر چار پایان نیز نخوردی اگر خوردی اول از آن بانه خوانیدی و با
 طعام خوردن بست و سه چیز است اول هر دو دست مشتین میزند
 معنی حاجی است و بعد از طعام خوردن که واقع جزین است دوم دو دست مشتین خواندن
 بر آن قبل طعام و بعد طعام بر عکس سابق سوم ده سوره خوردن چهارم بای راست ایستادن
 پنج شستن با هر دو دست شستن ششم گفتن و ساول طعام و اگر فراموش شود میان
 شستن اول و آخر شستن بعد از طعام ششم گفتن هفتم ساول و آخر طعام نهم شستن

که موجب شفاست از مقدار بیماری که بعضی از آن بیماری بود و در وقت
 در خبر است که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام بر آن وقت باشد
 آرزیده شود ششم گشت خوردن و آن گشت نزد شهادت میباشد و گشت
 چهارم را بار کند مضایقه نیست و بیخ انگشتان فعل مریمان و شیطان است
 فعل متکبران نهم برست راست خوردن که شیطان برست چپ میخورد و شیطان
 حاضر ساختن سر که و سبز بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی
 شیطان باز در هم طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که داند میخورد و در نزد
 بد و دست شکستن نیز در هم ناشکستن نان دست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهارم
 نان و طعام خوردن تا بیانه رسد که موجب برکت است یا نزد هم پنجم از دست و خوان و
 افتادن از خوردن که موجب فراخی رزق است اینی وی و او و او وی از هفت با و خوردن
 برص و هم کابین حور است که از فی الجمله شازدهم رسیدن طرف طعام که آن طرف دعای
 وی خواهد کرد و اگر نه آن طرف شیطان خواهد رسید و آن طرف و بر او عا بد خواهد کرد که اگر
 بتلای شیطان کن چنانچه در مر کرده است و اگر در آن طرف آنکه آب انداخته باشد
 یک بنده آزاد کردن یا بر کذافی السعدی مقدم رسیدن انگشتان است بعد از طعام
 انگشتان سنج شوند و در رسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نزدیک
 دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است نوزدهم طلال از چوب تلخ کردن است
 مسواک از چوب تلخ و باید که طلال سبزه چوب نکند چنانچه انار و گز و قوی و جاب و صفت
 بروی و مورد و کشتی بستم پنجم از دندان فرو گیرد و در دوایچه سلال گیرد بیرون
 هم کس دو دستهاره در یک لشت بشوید بی آنکه هر وقت آب آنرا بیرون بدهد
 خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه سو اگر شیر خورد و یا بشوید
 لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و اعطنا من نعمنا ندرت و سوره

آب را از دهان آهسته بر پشت بر زمین است کسبت و چهار مرتبه خوردن تا جایی که
 بیرون برود بخت و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکر بر گزارد و در آن وقت
 چیزی منہی است اول مکروه و داشتن طعام را بے شسته چون پس خورد که پس خورد
 شفا و سبب غفران است و چهارم است اشکر که از سوخته و ز قمار بسته و کند شده
 شده دوم طعام را عیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تار یکی خوردن پنجم
 گذاشتن از جهت مگس افتادن ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن
 وقت لغزیدن دهان کردن سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم
 طعام حبت تعظیم بر قاستن یازدهم از پیش طعام بر قاستن حبت کاری و هنوز حاجت
 باشد و از دستم گواش با و از در داشتن تا طعام را پوشد و باید که بتعجیل نخورد و به نیت اگر
 کس آمد شریک شود و نیز در طعام دو از ده چیز مکروه است اول در ظرف منہی برنجی که قلعی
 باشد بهتر است که در ظرف چوبین و سفالین نخورد و در ظرف سرکه و فکدان را بالای نان خور
 مگر ننگ سبزی را بالای نان نمادن جائز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را از ده
 که پیش طعام آمدن حبت تعظیم بهتر است چهارم وقت کردن که موجب زوال برکت است
 و آب هم مکروه است پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را برسد که در سفر است که از طعام
 هفت علت عارض گردد کوری و کوری و فراموشی و زردی و وی برکتی طعام و بے
 رفتن دهان ششم طعام را بوییدن که کار بهایم است هفتم وقت خوردن خاموش ماندن
 معانست هشتم ایستادن در راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتن پاک کردن
 کار در از زمان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر خورد بلکه نیست یا ندیم شکم را
 پر ساختن دوازدهم طعام را گوناگون حبت تکلف ساختن که طعام یک قسم یک
 طعام سه چیز حرام است اول در ظرف طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زبلده از
 خوردن بیغذری مگر آنکه از برای خاطر همان باروزه فردا باشد سوم زبله برداشتن بی

عین بود الفرض طعام سپر خورد که مانع عبادت
 است و در خوردن آب و نفس زدن و سیری در عهد پیر علی السلام
 اگر چه سخت سیری ده خیر است اول کابل شود و دوم خواب بسیار کند سوم نوم
 شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد و ششم تیر شود هفتم دل سخت
 شود و اعضا گران شود نهم نمکین شود و دهم سستی در فهم شود و قول سهل نسبی است که
 هر که آنها سپرد دست و آدمی را و خیر را که کند طلب نزد خوف و رزق و تقوا اندک شود
 و بیماری آرام گرفت است و از خلق گرفتار است و رسیدگاری و چهار خیر است کم خوردن کم گفتن
 کم سخن و کم با خلق بودن هر که باشد کند و بهت وی آن باشد که چه خورد و دستها زدن برارد
 صحبت است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن
 است سوم دوست داشتن بسیار خوردن و هم در خیر است هر که دیدنیایر یا نبد در خیرت
 ندید باشد که در دنیا گرسنه باشد و آخرت سیر باشد و در خیر است که بهترین زمین
 مال گرسنگی است و هر که بعد سیری خورد بد رستی که حرام خورده باشد و گرسنگی منزه عبادت
 است و در خیر است که زنده دارد و لهای خورد با نانک خوردن و بانگ گفتن و با کوفت
 ای خورد با گرسنگی و نظر کند بخلیت خدا و هم در خیر است که نزدیکتر از شما با من قیامت
 باشد که گرسنگی او دور از باشد و تفکر در قدر تبارک خدا بسیار بود و هم در خیر است که
 صحبت مرگسی را که حریف بود بر خوردن و قول مشایخ است از حدیث که هر که خورد
 در بود سوار شدن بسیار بوده هر که طعام خوردن آنکه بود و اگر در آنکه باشد
 هر که شکمی که بر باشد از طعام بدتر است از آن که بر باشد از خیر است
 طعام چهار است یکی طعام طلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم
 خوردن بر آن از هر جایی باشد چهارم صحبت نکردن در آن تا وقتیکه قوت آن طعام
 در بدن است و آب انباشتین است که مقصود از بابلباب لغای حق است

و رضای او در بار خواب و طریقتش علم و عمل است و چون در خواب
 بدن و سلامت بدن بطعام است ما کو تاپیس واجب است که باطن او
 خورد که از حد رگد و در علم ما هم گروید و در چندا که قوت بر عبادت
 بخورد و کزد است بر آید: بخند انکار ز صفت جانت بر آید: باید که در آن وقت
 افعال مقصود نیاید است هر گاه باشد نه عطا نفس و از صحبت گفته اند که الال من اللذی
 حضرت شیخ علاء الدین سنائی است بیاید که در وی نشان چند نمایند تا وقت لغز
 حاضر باشد که تمام اعمال در زمین قالب انسانی لغز است چون بغفلت تمام نماز
 که جمیع خاطر حاصل شود اگر چه لغز حلال باشد فقط و قول لغزان حکیم است که آن نماز
 آن به نمک کن که نشا و علت بر دو پیش از طعام دست بشوی تا امر زید و گوی و
 دست بشوی تا در پیش بینی و نان بسفره خورد بر پای چپ نشسته و از لوی راست بر
 که سنت نبی است علیه السلام و طعام بسیار بخورد که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد و
 خورد که بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله گوی و در آخر الحمد گوی
 دست نان مشکن که از جمله سنگین باشی و لغز خورد برادر ذنوب بنجای و فرود طعام
 بخورد و در همانی کاسه های بزرگ نه که برکت در آن است و طعام گرم به نفس سرد من و
 شود و دست در کاسه بنشان و انگشتان بلبس که سنت است و آب در طعام بسیار
 سه بار بخورد اول بسم الله گوید دوم بار الحمد سوم الحمد در رب العالمین گوی و دست طعام
 کسی بزودت قدم باشد و در وقت طعام سخنان خوش گوی و جانب کاسه هم نگردد و در
 و بفرود بگران منگرو بیاران موافقت کن و در دست شستن فرود می گردان و دست
 که برکت در آن بسیار است است و حضرت شاه عبدالعزیز و بلوی و کاتب طعام در آن
 و سنت و حلال و حرام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی اینجا
 نوشته است بانی آداب دعوت همانند ای و غیره در هر چه خواهی و آداب دعا در هر چه خواهی

نمار پر خوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز بهر اتومی سازد مستقبل خیر است
در وقت خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بهر جنب
نظر بر مقدرات کردن و بر مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجا بستن
و چهار چیز قوت جماع زیاده کند کنج شک خوردن و اطراف لکبر خوردن و دست خوردن و
و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نکردن و مسواک کردن و با عملها و عملها
ان آداب الصالحین مطلب است و دوم در آداب خواب کردن
وضع خواب بر چهار نوع است یکی بر قفا خفتن و این خواب اینست که تفکر میکنند
سموات و ارض دوم بر بطن خفتن و این خواب عبادت سوم بر چپ خفتن و این خواب
ملوک است برای هضم چهارم بر روی خفتن این خواب شیاطین است پس بطعام و روز و شب
دو پیر قیلوله کند که سنت و اگر کثر العباد فی شرح الاورد است القیلولة شتین اسما و قیام الله
و وقتها نصف النهار حين تقرب الشمس من الزوال و مکره است خواب در اول روز
در میان منرب و عشا مستحب و در وسط نهار و خواب بد و از ده نوع باشد خواب
و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب
و خواب سبب درویشی و خواب عزامت و خواب عادت و خواب راحت و خواب
و خواب کرامت و خواب سنت قیلوله است که در جبر است که باری دهد نمازهای شبانه
قیلولة و فائده قیلولة آنست که مقوی و مانع و عقل است که مؤثر عقل و مانع است پس
عقل ابواسمه قیلولة که در حدیث القیلولة تزییدی العقل و خواب بدعت و خواب نماز شبانه
و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز عصر خفتن است و دلیل آنکه رسول علیه السلام می فرمودند
خفته بودم و هرگاه که این شخص بپوشاید بغیر و عجب است و خواب سبب عقوبت نماز کرده نماز شبانه
و جبر است که در دو نوح دریائی است که آب آن سیاه و تلخ آمده است بر آن کسیکه نماز ناکرده
خواب عادت بعد نماز عشا خفتن است و خواب غفلت صبح و خفتن است که جبریل علیه السلام

است بر غیر ای دختر که در نوبت سه چیز نسبت گفتند و
 در وقت خواب هر که در نوبت خفته باشد ازین سه محروم ماند خواب
 است که بعد از صبح بخسبید اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد بعد بجهت
 است و خواب عزامت در مسجده خفتن است و خواب ندامت در مجلس علم خفتن است
 است خواب بی ماران است و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه خواب
 است در مسجد خواب رفتن است که بنده مومن چون در سجده خواب رود حق تعالی مباد کند
 کلان خواب کند که بنگیرد این بنده ساکتش بخدمت من و جانش بخدمت من است انتمی در آنکه
 بسیار واقعه خواب است که واقعه میان خواب و بیداری باشد باور بیداری تمام و
 آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکجا صفا
 است یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی و هوا جس نفسانی ادراک کند و خیال از
 مدی مناسب کرده در نظر نفس آمد این خواب پریشان بود از ان استعداد و حسب
 که حکایت نباید کرد و تغییر نیز میاید اول و دوم روای صالح که جزو است از جمله اش
 است این خواب صالح سه نوع است یکی صریح بنید و تاویل محتاج باشد چون خواب بر احم
 یا و علیه السلام انی اری فی المنام انی ادبک دوم تاویل محتاج باشد چون خواب یوسف
 ام انی را پست احد عشر کبک و الشمس و القمر بهم لے ساعدین تغییر آن یا زود بر او ان
 در اول و دوم که محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مهر که جمله محتاج تاویل بود
 و روای صالح مطلقا نمانست که اثر آن ظاهر شود که آنم مومن را بودم که
 باشد در بابتی ایچ سوید بنده الهی بود جز مومن و ولی و می را باشد و به است
 است از جمله اشش جزو نبوت از اینها خواب عالم علیه الصلوة والسلام فرمود کلم
 در اول نبوت بر بال المومن اویری له پس منبشات حواله مومن کرد و کافر نبودین
 در اول و دوم روای صالح در روای صلو و روای صاده مومن یا در این

بند و راست باز خواهد یا تا ویلی راست دارد و عاقل است
 که تا ویلی راست دارد و راست باز خواهد و باشد که بعضی ظاهر شود این
 و کافر باشد همچنین واقعه نیز دو نوع است یکی در میان و فلان شده و در
 از کثرت ریاضت بعضی معنی است کشف شود و آن بعضی کار با توی جز و بند
 خواه واقعه بدید آید خواه در میان خواب دیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت
 روح عاقلیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهی کند و روح قدسی از حجب
 اما آنرا سبب قربا گردد و موجب نجات نشود بلکه سبب علوی کفر و ضلالت است
 و بسبب غرور و بدار هر ساعت بد کنی فرود آید چنانچه حق تعالی فرمود سنت در جم
 لا یعلمون و املی لهم ان کبدی متین دوم واقعه است که حق تعالی در آیت آفاق
 جمال آیات بنیات و ز نظر موهدان آرد که سر هم یا تانی الا فاق و فی انفسهم
 انه الحق موهدان را سبب ظهور حق گردد -

مطلب لبت و سوم در فضیلت نکاح و آداب
آوردن بخانه و صحبت کردن با وی بدانکه در حدیث که زن خا
است و فرزند رحمت است پس گرامی دارد و فرزند ان خود را که گرامی داشتن
خویش عبادت است و هم در خبر است که نکاح سنت من است هر که و در باشد
او از من نباشد و هم نیز در خبر است که زن خواستن بندگیست و هم در خبر است که
نکاح آرد که زمان از راه صلاح فائده است و کثیر کان هلاک و فساد خانه است
که هر که خواهد فدای را که پاک است و پاک کننده پس برود که زن هر را بزی کند و
که بگوید روزی را بزی زن خواستن و هم در خبر است الفرب یعنی کسی که زن خواهد
ملعون و هم در خبر است هر که نکاح کند و بزی نماید داده شود مراد از این عبادت و
است که هر که گرامی دارد زن خود را گرامی دارد و او را فدای تعالی و هم در خبر است

قدر از نواز نکلح داستی اکنون از آداب عروس از روز اول عروسی و در این روز
 معاملات تا اهل خیره را باید شدن بد آنکه مستور است که شوهر چون عروس را
 که هر دو پای عروس شست در چهار گوشه خانه آب بپاشند که موجب برکت است
 و لیمه نیز یعنی همانی عروس کند و بزرگان واقربا و همسایه خود را عیناً گفتند
 و پنج و دیگر میانشاید که در این دعوت نماید که گنجا خواهد شد و طعام و لیمه تا شام
 است خواه همان روز بزد خواه دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد و اما
 صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعد بهباشت نماید بعد فراغ
 خود را از پارچه پاک سازند واجب است که بعد طری ذبح بول نماید و از قطره منی
 موجب آزار شد بد خواهد شد و هم ذکر ابعده مجامعت از آب بشوید که سبب صحبت
 و نماید که بعد مباشرت فوراً از آب سره غسل نماید که خون بت باشد و باید که در حالت
 رد بقیله نماند که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت کرده است شب اول
 میان و آخر که درین شبها شیطان حاضر باشد و درین شب مباشرت میکنند و نزد
 علیا مباشرت در روز جمعه مستحبست و در وقت وطی سخن گفته کند که اگر در نیالت نزد
 گنگ باشد درینوقت نظر بزوج نکند که اگر در بیفورت فرزند پیدا شود کور باشد و
 بعد اتمام صحبت گفته و اساده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد و صحبت کرد و پیوسته
 از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن و را اول شب از ماه اگر فرزند آید همچون بود و نه
 یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال در قطع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر
 احوال نماید و نه در شب نظر که فرزند عاقر نماید و نه در شب بخور که فرزند سستش گشتی یا چندی
 نماید و نه در آفتاب که فرزند خویش نماید و نه آبیاده که فرزند بیحال نماید و نه پاک کند هر دو
 بیک پارچه که با هم مفارقت شود و نه وقت جماع رحبت بسوی اخت زن کند که فرزند
 و نه در وقت شتر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان افغان و قاضی که فرزند منافق نماید

گرمی دارد و فرزندان که گرامت اولاد عبادت است و در دنیا
 شود باید که ادب نیکو آموزد و فرزند خود را هم در طهارت
 بی بیانت که نظر میکند بر بسیاری چیزها هم در دنیا است که گرامی
 آتش و دوزخ و طعام خوردن با ایشان نیز است از آتش و دوزخ در دنیا
 گذشته است از پل صراط باسانی و هم در جهنم است که بوسه بسیار در فرزند
 در جهنم است و در بهشت هم در جهنم است هر که گرامی دارد و فرزندان خود را گرامی دارد
 در بهشت هم فرمود که در بهشت کوهی است فرج نام می رود در آن در هر که خوش بود
 و هم در جهنم است که گشاده نشود بر کسی بآب فرج در بهشت جز آنکه خوش دارد که در کافران
مطلب سبب و سخن در بیان آداب فرزند با پدر یا مادر
 تعظیم والدین کند و از خدمت و بندگی ایشان ناساید هر چه ایشان فرمایند اگر مخصوص
 و امر مباح بود با اخلاص و رعیت دل بجا آرد و بظاهر و باطن اقامت ایشان بحد دل کند
 پیش او را بلند کند و حق مادر از پدر نزدیک است اما اگر یکی بر اعمام و دیگر بر
 محل جای که مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد و جای که محل نعام و خدمت باشد حق مادر
 در جاگرد و پسر طلبند اول مادر را در بعد پدر بود والدین را تمام بخواند و چون
 به بندگی حرکتی فلان نمی میکنند تا او آند است با ادب تمام امر معروف کند اگر بشود
 ساکت ماند و بدعا و استغفارشان مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکویی کردن
 و بال و نفس خدمت کردن و اطاعت ایشان نمودن بدانچه فرماید بجز عصیت و ادب
 داشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعای نیک کردن و حق ایشان و حق ایشان
 افضل است از نواز نوا فلان روزه و حج و عمره و جهاد و در جهنم است از فرزند که والدین گوید
 از نیکو بد کن که در بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و از اندیشه والدین با نیکو فرزند
 کن که در بهشت خواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان و هم فرمود که رضای حق در دنیا والدین

و سزاوار بود که وی را صنی باشد کشته شود برای او در
 دنیا و آخرت و اگر باستانه وی و والدین او کشته شود برای او در
 دنیا و آخرت کثیر باشد و والدین خود تا تکلیفی کنند با شما فرزندان شما و در خبر است که این
 کشته شود و از پدر وی یا پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر را بعد
 از آن در خبر است هر که از او پدر را برود در دنیا و آخرت و هم در خبر است
 که این خود را پس وی و ولد از نا باشد و هم در خبر است که را صنی و از زنده و والدین و فرزند
 و مادر و والدین هرگز بهشت نرود و در خبر است که عاق هرگز بوی جنت نخواهد
 و در خبر است و در بیان آداب شاگرد و با استاد و مرید با
 آداب استاد شاگرد و مرید و غیره بدانکه شاگرد را باید که خود را سلام
 کند و در پیش استاد سخن نکرده و مسئله نبرد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب
 بدهد از آن بگوید که فلان کس خلافت این گفته است بگوید که خلافت این تو است
 و با هم یکی از بگوید و چشم در پیش دارد بر جابت نه نگر و در جرمت نشیند و چون
 با او طلال گیرد بریدن و خواندن موقت کند و چون بر خیزد سخن قطع کند و با وی بر خیزد
 و در سوال کند تا خانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آنرا نیکو نیاید اعتقاد بد نکند و بدانکه
 وی در خانه که علم شاگردان بوی نرسد و از فقه خضر و موسی علیهما السلام یاد کند و پیش استاد
 هر گاه سخن از خود داشته باشد بی اذن او در مقام ایشان نرود و حضور مسأله در وقت مشغولی
 در آن وقت حال ایشان نگردد و در پی استاد و مادر و پدر بی و ضونه بیند که ترک آداب است
 سخن ایشان با دیگری حکایت نکند و هر چه از ایشان شنود از آن حق دور است و اندک
 سخن نکند که با غیر صحبت و ترعبت باشد بر حضور فرم خود عمل کند و هر گاه از سال یا در روز
 در است که بنام میرساند که باین فطره با قطع شیطان ملعون در اعتقاد وی بقرت که فایز
 در آنجا داشته بر وی خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردید چرا که مرید را چنانکه

در وصایت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام یعنی باید همیشه در این دو امر
 در وی اوست از زیاده از قیله و اند و دیگر آنکه بایست که زیاده بایست که زیاده
 مرید یکبار عابد و نماز بسیار باشد و بایست که محبت کم داشته باشد زیاده تر است که
 باشد و باید که هر چه فرماید همان بعمل آرد و پیش بر نواقل و تسبیحات و اولاد
 که هیچ شغلی بالاتر از مشاهده پیغمبر نیست و اگر نتواند وظیفه خود را بگوشه رفته تمام کند
 بناید پس پشت پر نشسته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت خود بیرون پر نکند اگر
 اقتضای پس و تا وقتیکه از نظر پر غائب شود پیش بر بکند وی اگر است کند بیخاند
 متعذر خوانده بر خیزد و پس پشت بر آید و سنت گذارد و اگر آب پس خورد و پیر باید است
 و هر گاه که خرقه از پیر بپوشد و دو گانه شکر از بگذارد و بعد چیزی پیش بر آن نقد و بعضی
 طریق تدریس و چون وی آنرا قبول کند تسلیات بجا آرد و اگر زیارت خردی رو بایست
 شیرین و چیزی نقد با خود ببرد و اگر نتواند سز هم کافی است عرض خالی دست زد و
 شاه مجاهد رلامروری قدس سره شیخ مظفر اودهی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که
 مرید و شمس حقیقی و مجازی و حقیقی است که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و
 قولا یعنی سخن مرید همچون پیر باشد در اصول و فروع دین و نظایر این هر چه کند یا شانه پیر کند اگر
 بوده باشد و قابل یعنی خواست و جوارح خود را از لوث معصیت پاک گردانید چنانچه وی پاک گردانید
 و قلبا یعنی دل را از جمله صناعات مذمومات پاک گردانید است و مرید مجازی آنست که قولا و فعلا
 پیر کند که قلبا و قابلا میسر نشود و محبت پیر و دل دارد و بدان امیدوار است حق باشد
 بر غیبیانه که مجوز اذلی را مقبول گرداند یعنی بینی که مصطفی علیه السلام بایست که دلیل نتوانست
 طالب راه بر آید و لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل فتنه است بدعت پیران
 ظاهر گردد همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل فتنه است بدعت و محبت
 ظاهر شود که جریان سنت الهی برین است بر پیران همین قدر پس که مریدان را مانع نماید در یافتن

آن واجب بلکه فرض است که هر چه فرماید در جان مجبور
 و هر چه بگوید در عمل و او را چه نیکی که بسوزد و بر او چون غنایت انانی
 در این دنیا که در آنست حضرت جنید قدس سره ارادت و گفت میجویم که با تو
 در این دنیا که در آنست تو وزیر می آید این شهری فرماندهی اراده هر چه بین ترا بفرمایم توانی کرد
 در این دنیا که در آنست هر چه بفرمائی بگویم خواهد فرمود هر چه بفرمایم میتوانی کرد گفت آری همان
 فرماندهی بر او داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و زند بپوشید پس خواهد فرمود اکنون
 در این دنیا که در آنست هر چه بفرمائی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند هر دو گدائی کن شبلی حکم
 در این دنیا که در آنست بست گرفت و بر روی که رفت جز طلا و نقره چیزی دیگر نیافت چند ماه هر دو
 در این دنیا که در آنست خواهد عقیده می آورد رفته رفته بجای رسید که کسی بتیل میداد و گدائی نگ
 در این دنیا که در آنست مشهور بدو انگلیش کردند تا روزی جان شد که زنبیل تری پیش
 در این دنیا که در آنست رسید که چراغی است گفت امروز کسی بیج نداد جان من هر چه بفرماید
 در این دنیا که در آنست پیر بر آن جبری دیگر فرماید دالانگوبه که بر گاه تحت اول را باران کردی تحت دوم
 در این دنیا که در آنست چنانچه نقل است که مردی خدمت خواهد احمد اهل تبریزی رفته بجهت کرد
 در این دنیا که در آنست تا او را از زمانه او را همیشه فرماید خواهد فرمود هر چه بفرماید پسندی
 در این دنیا که در آنست مرید زفت و بعد مدت خدمت خواهد آمد عرض کرد که آرزو من که مرید
 در این دنیا که در آنست در شاد نماز او را بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر تر بیت ام خواهد آنست
 در این دنیا که در آنست دوم با چه یاد کنی مرید این را عقیده داشت که تحت اول که
 در این دنیا که در آنست روزی که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نپسند که بر دیگر
 در این دنیا که در آنست ماه دیگر می برسی اسی برادر مرد را باید که هر چه کند بفرمان پسرند اگر صبا
 در این دنیا که در آنست تا او را بجزا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است بیان
 در این دنیا که در آنست تا آنکه در پس هر چه با شارت و اجازت بران دیزرگان کنند

عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت است و از آنست که مبتدی بخل
و تصنیف چه و آنکه درین کار که ما را که می آید و درین کار که میدارد نفس با شیطان یار
کند با اشاره پیر کند نقل است که مردی خدمت ابراهیم ادریس قدس سره آمد و در
در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد و اول اندک کشید که باعث عبت بود
حقیقت کشف شد مردی را گفت طعام خود بگذار و در افطار همراه ما کن و طعام من
مرد چنین کرد و در عبادت و تلاوت وی مقهور شد تا آنکه آنک هر روز میگذاشت حتی که
خواندن مشکل شد و آنچه دانست که نمره لغیر حرام بود که شب زنده میداشت و هیچ وقت
نمی آسود و در طعام خود همراه ساخت از برکت لغیر حلال خواهد بود و کار دین استقامت
و بتمام مردان رسید پس برآفت ز امی شناسد و بهر چه که بیبود مردی است بدان می فرماید
من پیرم اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آورد و کلاه و سجده ستاند دوم آنکه در
سے غذا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل هرمانست که بسبب وی
چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگی مردی نشست بود آن بزرگ پرسید ای غلام
خود را بهتر میدانی یا امام اعظم را گفت پیر خود را آن بزرگ خستگین شد و پرسید
گفت از بهر آنکه سالهاست که در اندیشه امام اعظم ام و هیچ صفات ذمیر از من
شده و هیچ وقت دل ما از نامرضیات بزرگشت درین روزها که پیر گفتم بحسن بزرگ
رسیدم که هیچ ذمیر در خود ندیدم و همگین خود را در مرضیات حق مائل یا فتم پس این
آن این سخن شنید آن بزرگ شرمنده شد و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست
و سے راه حق یا بد اعتقاد با همه پیران دارد لیکن حق پر نعمت از همه زیاد تر است
مروه و طبیعت افشوده از نفس وی زنده گشت انچه با خضار المصنون و در کتب
نوشتند جان من اگر کسی خواهد که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را
کردن تواند یا پیغمبر را در یاد تا ویرا ملحقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت

سخن از زبان بیرون بود و قراب خدمت وی عین خدمت بیرون بود
 بیرون بود که غرض آداب بسیار است هر قدر که مرید با ایات خود آداب بسیار
 بود و خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی و در
 الوساظ مولفه فقیر نظر کن که بشع و بسط مسطور است درین زمانه که مردم کم از بیست
 ایشان را باید که در خدمت و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولود و نوکر با آن
 آشنای خود باشد درین باب انصاف شرط است اگر اینقدر هم نباشد در مرید و بیرون
 کرده شود قول خواجها حراست که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که
 یکی از اکابر نوشته فرستاد که اگر از مرید سابق نشان داری بهای ما بفرساید آن بزرگ
 نوشت که اینچا مرید کم است اما هر چند شیخ خواهد رسید برای شما بفرسیدم نقطه هر گاه که در آن زمان
 چنین بود درین زمانه باید دید آداب عالم یا متعلم بدانکه هرگز از اهل علم باشد آداب
 آنست که قزاق حوصله و بردبار و نیکو باشد و شکست و برکاست وی با وقار و حرمت باشد
 بود و پیوسته سر در پیش افکنده باشد نه بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل محبت و حرمت و بر سبیل از علم
 نکنند مگر بظالمان تا ایشان را از ظلمهای ایشان را در چشمهای خود خوار کنند و مجامع صدر خود
 تکبر باشد و هنر و بازی عادت نکنند که سبیت و بی از دلها رود و یا شاگردان رفیق که
 از وی سوال کنند جز نکنند و اگر در سوال وی خطای باشد آنرا با صلح آورد و با وی
 و اگر چیزی نداند نه انگ ندارد آنرا گوید ندانم و اگر کسی خطای با وی دهد محبت قبول کند
 نماید و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع کند از علمی که ویران زبان دارد و اول
 مشغول کند و فرض عین نه فرض کفایت فرض عین علم تعوی است که ظاهر و باطن ویران از
 پاک کند و از دنیا با عزت خواند و از حرص ببرد و باید که آنچه فرماید خود میان کار کند
 بی کردار از نه کند کذافی ساد الاخرة و مالک دنیا گوید از حسن بصری پرسیدم که عفت
 چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول حضرت

توانم و از احوال دوی برسان باشد و بجز است اگر یکی بر خود و دوی بر سر
 فردای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب مثل منم ایستادند و باطنی
 آنست که دوستی آرد و بختایش با یکرنگ نماید چنانکه در حدیث است که دوستان
 در دوستی و بختایش یکدیگر چون اعضای یک بدن باشند که اگر عضوی بدو آید
 برنج آید و با یکدیگر هم میماند یکس عیبته باشد و مسلمانان از آرزایش خواهند و مرگان
 ادعا کنند و تا سب ایشان را دوست دارند و عیادت مریض کنند پس دوی خیارند و
 دعوت و تسمیت العاطش نمایند و چون مسلمانی را ببینند سلام گویند و غیر ذلک که تکریم
 ترا و باشد بجا آرد و در باب حقوق غلامان و کنیزگان در مولی در حدیث است که این
 دو مالکیت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که هر سیدان خدا در حق مخلوکان
 طعام و سیدایشانرا که چیزی که خورید و پوشانید چیزی که شما پوشید و عملی توانید بر آن کار
 کنید و مملوک که را دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارد بد
 و عذاب کنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است شمار ایشان را
 خواه هر یکینه مالک گردانید ایشانرا بر شما و محض کنید و چون باند سر نفس شود مولا
 گفاند و آنچه خود بخورد و پوشد همان ایشان را بخورند و پوشانند و اگر خود بترسد
 ایشانرا کمتر خوراند در شرع کاری است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است
 ایشانرا نفقه و کسوت روی و پرتارک و خوب نباشد و در روز ایشانرا حسب مال
 کار فرماید و در شب بعد عشا ایشانرا بگذارد و کار فرماید تا خواب شوند و آنرا
 راحت گیرند انهارکم و الا یسألکم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود
 بشکستند و بیگانه هم نزنند و اگر گناه بکنند بهتر و اگر نزنند سه خوب تجاوز نکند
 المساکین است ضرب العبدید و الا مار جا زنا تا و یب اذالم با و با الکلام انیلند الا بقره طلی
 ترکم زینامس خرافض الله و خلاق السنه و الصوا علیهم غرض بانندگان همیشه بخوردند

فرمود اگر تو بیده بودی و احقر حرام گفتمی من نترکه مولای
 منم تا ایستادند و بیدار شدند و گفتند که غلامی با حضرت امام
 حسین کتبی کرد چون مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکامل الحنیف
 حضرت فرستادند باز غلام گفت و العاقبت عن اناس فرمودند بنشین تقصیر
 می گفت و ای محب الحسین فرمودند آزا درم ترا از نیجا مقام علم و عفو را قیاس با کرد
 است است که ای امیر المؤمنین علی کریم الله وجهه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار
 فرمود بنشین کرد آخر آن حضرت خود برخواست و رفت دید که وی غلطی است فرمود
 بنشین بنشین گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندی گفت مرا از تو ایمنی است بخالی جواب
 ای امیر المؤمنین فرمود ترا آزا درم و در شرح آداب المریدین است که از خواجگان بزرگان
 می شناسد که آنموتی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که
 بر بانی در صحنک کرده می آورد از دست وی بنیاد و بر سر سر قیس مصری افتاد وی در
 کینزک برترید گفت هیچ مترس که ترا انبیر خدا آزا درم پس که ام عمل بدین رسد نمی
 من حق دایم و مرگها است بر آوی که ایتما را بیمار واقع کنند و هر وقت آب نگاه دهند بر
 خانه بر اینها باز نه بنزند و بوجه بسیارند و اند و ناحق گره ترند چنانچه عادت جهلا و
 سنان اینوقت است که جانوز را در سواری بسیار ملاک میکنند و رحم بر اینها نمیکنند
 بعد که هر روز قیامت این همه نالش خواهند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا مقدور
 ما می داند که مودی باشد اینها باید داد که هر فلان خدا نیدسه آست خرام بلکه خرام ز
 است نه قول خواجده خرد است گدای سید با واه و غلام و آشنا و بچکان و دامن مقدور
 بودند باید که در هر بنا بنظر اطلس و چشم حقیقت بین باید در دانسته روایت
 از غلامی بنی علیه السلام که آنحضرت شکر خدا علف عادی و چنانچه بیفر و حتی تر
 در اولین شکستی از دست خود بار و دهنی و پو بند کردی به جائه خود

وگو سفند را خود دوستی و با کینک که خدمت کردی تمام با خودی
 آسیا کیشین مانند شری یاری دادندی و اگر در بازار چهره می کردی
 آوردی و شرم نکردی و تو انگر و در پیش را مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اولی
 کردی و هر که وی را بمانی خواندی اجابت کردی اگر چه فرمای کتبه بودی کتبه
 بودت ترش رود و در مواضع بودی بدلت و جوانز و بی اسرار و در زبان بود
 و هرگز از سیری از نوع نزدی و به طمع دست پیش کش فراز نکردی انتمی مطلب
 و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را از برادر
 دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر حاجتش بود چون آنرا مدعی و اعانتی حاجت
 افتد بے درخواست شان بجا آری و باید که راز وی نگاه داری و عیب وی بختی و هر
 حق وی از کسی زشته بشنوی با وی نگویی که بسا او دلش رنجور شود و هر چه از نیکی بشنوی بگوید
 باشد و در و چون وی سخن گوید همه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نمانی و اعتراض نمانی
 وی را بجز آنی نام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگوید و آنچه از خصائل نیکو بود در
 گوید و یا از وی نیکویی بینی شکر بینی و کین وی از دیگران نخواهی و چون بنفیسیت حاجت
 شکر نهی و لذت گوئی اگر از وی خطای و تقصیر شود نادیده و شنیده آمدی و
 کینه بلکه عفو کنی و در نماز وی را دعای خیر کنی و چون ببرد اجل وی را نیکو داری و
 بیج با خود بر وی نهی و همه بارهای وی برگشتی و بشادی او شاد باشی و با غم
 گین و چون فراوی رسی سلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جای نیکوتر تسلیم کنی و چون
 با وی بزخیری و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست
 از آن پسندد که خوشستن را آن دوستی وی تفاق بود و حکیمی بشکر و خود بنفیسیت
 که چون با دوست صحبت کنی با بر و کشاده دارد و مراعات کن نه خیا که خوشستن را خوار
 و با وقار باش بے تکبر و مواضع باش بے بدلت غرض در هر کار با اعتدالی باش یعنی

انگشتری عقیق پوشد و وفای عهد کند و بارویب سجده هر روز پنج بار
 و در تجارت صدقه دهد و همیشه سرکه بخانه نگاه دارد و گوشتهای پیرولید و سینه
 غسل کند خصوصاً روز چهارشنبه و در روز عاشوره محرم طعام تر یا زده از خمرل بر
 کند و دست شسته طعام خورد و بدان طلال کند و اگر مرد است نکاح کند
 افلاس و محتاجی نخبند اینست زنا کردن و در روز گفتن و مان ریز
 افتاده گذاشتن و دست درو آستین و دامن پاک کردن و بکریاس و دستار
 و تبه عنکبوت در سقف خانه نگاه داشتن و والدین را آزار دادن و نماز را خورد
 فایلی کردن در نماز و او ستاد را خفیف کردن و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد
 آمدن و بیگانه خفتن و بیگانه بر فاستن و خانه نافرقتن و رفته را در خانه بگوشه نگاه
 و در شب خانه رفتن و جنب بودن تر یا زده از یکوقت نماز و در حالت جنابت چیزی
 مگر آنکه دست و دهان را بشوید و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام مانا
 در آن طعام خوردن و آوند شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و
 را خوار داشتن و بد دعا کردن و همان را خوار داشتن و از کسی سوال کردن و
 کردن و سوگند در روز خوردن و سوگند راست بسیار و نگی در نفقه اهل و عیال کردن
 ناسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا
 و در جای وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست
 بیاز بجای نیم وضو سخن و دست شستن سجاک و گل تکیه کردن بر سر یا زوی در دنیا
 ماور و زهر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن و
 او ب خوردن و با تحارمه استاده پوشیدن و دستار نشسته بستن دعای کردن ز
 و شانه و رخسار سو کردن و استاده شانه کردن و شکسته شانه داشتن و از من
 شرکاء گرفتن و زیاده از جیل روز موسی نمانی داشتن و زنده پیش و فرج دیدن

در وقت نماز و جامه و دستن پوشیده و در وقت و خردن
 و در وقت نماز و گماہ بازار رفتن و بگاہ آمدن و تراشہ علم
 و در وقت نماز و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تا خبر کردن
 کسی اگر در فضیلت تیر اندازی و دستار بستن و سلام کردن
 در نماز است هر که تیری فرساید بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده
 و فرمود که بیا موزید فرزندان خود را تیر اندازی و شنا کردن و فرمود تیر فرسیده بر
 جان باشد که گویا بدشمن تیری فرساید و فرمود هر که تیر سے آرد از بدشمن مراد
 ای ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیر اندازی بعد مشق کردن پس
 ترک کند سفته را از سنہای من و بار دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموختہ ترک کند
 زمین نباشد یا نہ فرمود هر که تیر اندازی آموختہ ترک کند پس تا فرمانی من کرد و فرمود
 تیر فرساید بر کافری برای رضای حق گو بر کافر رسد یا رسد باشد او را مزد و ثواب آزاد
 بنده و فرمود که بیا موزید تیر اندازی که در میان تیر فرسیده و بدشمن با عنایت از باغشای
 است و همچنین است در کتاب بباب الاجتہاد مخفی بسا که این فضیلت تیر اندازی مخصوص
 کفار و آلہ جہاد بوده باشد در آن زمانہ و در آن ملک همین از حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر
 نبود که درین ملک و درین زمانہ حربی ہای دیگر مثل تفنگ و غیرہ رواج دارد و اگر تیر
 در حرب کفار مسلح بر او دست دارد و از فن آن ہوشیار شود بیجا است همان ثواب بنوام یافت
 و ہر چه برای خانہ جنگی و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و مبادار گنہگار باشد
 و انبات است در بیان فضیلت دستار بستن
 کہ دستار بانا جامی اہل عرب است لهذا فرمود کہ دستار
 در جنگستان دستاری بندند و فرمود کہ نماز دستار بستہ گزاردن
 و فرمود کہ خدا می تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خوانند

خوابند کسی کے ترا کہ روز جمعہ دستار بند نہ فرمود کہ فرقی است میان خواب و
 کلاه بہ دستار و باز فرمود کہ فرشتگان آمرزش خواہند پر دستار بندان روز جمعہ
 رکعت نماز پاوستار بہتر از ہفتاد رکعت بی دستار است و فرمود دستار ہا کہ فرشتگان
 طرہ دستار ہا پس پشت خود فرمود کہ دستار با طرہ بندید کہ فرشتگان با طرہ بندند و فرمود
 کردہ است خدا از دستار میانہ سر بستن و امر کردہ اند دستار زیر زنج آوردن ہمچنین اینست
 کتاب لباب الاجار و امی بر بویضمان و بیبرقیان این زمانہ کہ از دستار بستن خبر نہ
 و اگر اتفاقاً گاہی برسرنند در دوسر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نہند تا در
 ثواب بدست آرد اللہم اغفنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و فضیلت
 سلام کردن و جبر است کہ آغاز سخن مکنید پیش اندا کہ سلام گوئید و فرمود ہر کس کہ
 بسلام وی اولی تر باشد بر رحمت خدا و شفاعت رسول وی فرمود کہ سلام اسمی است از اسماء
 اندر پس آنرا بیان خویش فاش مکنید و فرمود ہر کہ پیش از سلام سخن گوید اورا جہاد
 نہ پید و فرمود کہ بہترین مردم آنست کہ ابتدا بسلام کند و فرمود کہ سر بوضوح آنست
 سلام کند و فرمود کہ چون دو دوست یکدیگر با مقابل شوند نزدیکتر از ان بعد کسی است
 بسلام کند و فرمود و بخیل ترین مردمان کسی است کہ بسلام بخل کند و فرمود کہ سلام تحیت
 مردین مارا و امان است مرفوعہ مارا بگند در لباب الاخبار افسوس کہ درین ملک
 از سلام کردن ہم بے جزا نہ سلام مسلمانان دیگر و سلام ہندوان دیگر بعضی سر
 پشت خم میکنند و بعضی آداب و مجرا و بندگی میگویند این ہمہ صورت خلاف شرع
 کسی صاحب علم و باطنی است وی را لازم کہ اسلام علیاک با ہم کردہ باشند تا
 تو رب گرد و حضرت اولدم از طفلی مرا تعلیم کردہ بودند کہ اسلام علیکم گفتہ باشند
 چنان باشد کہ ازین لفظ ناخوش میشوند و اجل بر تکبر گویندہ میکنند و خود با ہمین
 مطلب سی و یکم در مذمت عقوبت نوحہ در خبر است کہ خندہ بسیار

هر موی آن که در بر است دست بر اندام او و در وقت حاجت در آن دست بر آن دست
 کنند بر آن زن فرشتگان میزان تمام کذافی الباقی لا یجاری
 مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب
 الصبر عند المصدا لا اولی یعنی صبر نزد یک صدمه اولی است باین معنی در روز
 از مصیبت رسد باید که در آن صبر کند و هم در خبر است چون خدا میخانه بنده را در
 او را به بلای مبتلا گرداند که آن بلا را او را روی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن
 و بر از برگزیدان حضرت خولیت گرداند و هم در خبر است که نیست شربت دوست تر از
 خدا از شربت صبر بر مصیبت جانراست که اندوه خود را باز گرداند بصر و غذای او
 فشم و غضب است که باز گرداند از آنجا و هم در خبر است که صبر کردن و صیبتی است
 و صای خدا تعالی در روی زمین هر که این کو صیبت را نگه دارد و رستگاری یا بدو
 این و صیبت را صنایع گرداند هلاک گردد و بلای خدای تعالی در خبر است و می کرد
 موسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد حکمتها سے من و خسر کند بختها سے من
 نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بگوید خدای دیگر را خیرین و از علی
 بعد عن مرویست که فرمود علیه السلام که صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر مصیبت
 سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه صدمه است و صبر بر مصیبت یا نقد و
 بر طاعت نقد و رجا است و هم در خبر است که ساعت صبر تر است از دنیا و اقیانوس
 است که صبر کلیه کشتادگی کارها است و مناجیح گفته اند که صبر چهار نوع است صبر
 فرقیه یا و صبریت بر مصیبت یا و صبریت بر رنجاییدن مردمان و صبریت بر دور
 صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر مصائب تو ارباست و صبر بر آید ای حق مجرب
 و صبر بر فقر رضا خداست و در خبر است که فرمود حق تعالی و قتی که روی آرد بسو کند
 بندگان من صیبتی در حق یاد مال یا در فرزندان و کای پس آن بنده بصر نکو و مشرف

دادم که تمام نوی برای او نصب کنم و اعمال و دستم
 در این مقام مناسب قضا و چیزی که از صبر و بندگی او از حضرت مخدم شیخ
 در این قاصد عرف شاه بیکاری بقلم آرم در کتاب زاد الاخرت مولف از حضرت مولانا
 در این کتابی مرقوم است که من در هرات در خانقاه شیخ عبدالرحمن ده بیدی دارم بودم که
 رسید که مرشد زاده من شیخ شهاب الدین قاضی عرف سوندهی صاحب فات کردند
 در این ایام احوال من متخیر شده که ناگفته بهر از ان مرشد زاده خیل محبت بود و تالیف کتاب
 در این آن مرقوم میگردد پس در اول گذشت که حال تالیف کتاب برای کیست
 عملیست که قدر دان من نماید و هم ناخن بدل میزد که درین صورت خداوند که حال هر
 روز باشد که بچو فرزند لایق و ذوی جوان و مقبول یکا یک از بنیان انتقال فرمود موت اول
 لکیده شب و روزین لایق و طلال بودم که یکا یک نشانی نامه حضرت پروردگار نقل خط
 من محمد شمس الدین خان رسید بجز و مطالعه اش حواس فتنه من باز آمد و دانستم که مرشد خرم گرفتند
 در بیای غمی باورند و مولانا عبدالرحمن ده بیدی مضمون خط شینده زبان باقرار ولایت
 حال حضرت کتاب و نقل آن دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود اینجا
 تمام از حضرت مخدم قدس سره و کمال صبر و شکر آنحضرت دریافت باید کرد سبحان الله
 تا نشانے دیگر است و مقبولان حق را نشانے دیگر است ذلک فضل الله یوتیه من
 یشاء الذی لا یحصر -

کتاب اول باسمی مولانا عبدالرشید اینست بسلامت الحمد لله
 عبد الرشید از غیر نظام الدین بود و عالم و سلام مطالعه نماید باسماع خیر طارقه
 در مساجد و مسازت منه خانقا شهاب الدین عرف سوندهی اعنی انتقالش واری
 در این ایام احوال من متخیر شده که ناگفته بهر از ان مرشد زاده خیل محبت بود و تالیف کتاب

بان مسافر منزل بعید محبتی از خاص بود مبر است که از جای خود دور شود و در هر
 معیت تعالی شانه صفت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله روح المعانی
 دولت بقیاس از دست دادن و مثال بحران فنا و یزگان باطنی و جزوه بود
 قدر دوری و حرمان از نعمات غیر نامتناهی مقصود است مناسب این بنامیکه بشاید
 معنوی و مبعی وجه ربک و والجلال والاکرام و ولتی منی میا ساخته و فت خود خویش
 الا اینکه در البته مروست که با جمعیت مومنین و حاکم طلب تقفرت مونی نمایند تا در
 مونی از مفارقت حید جزان و اندوه آخته نشود عالی اجمت مقتضی عاها است و
 همین عمل جاریست آن عزیز نیز خود از عمل سرولی در بیخ فواهند داشت که در هیچ
 صاوق اندو اجابت دعائیز و نماید جل شانه او عینی استجب لکم دیگر با لطف عبد با مومنین
 ظاهر است بمثل این عالم گفته می آید که ما در هر بان با صلح پس نامتوا خود و سلیمان نیز در
 بی هر ضرب سیلی با ما انا گفته جاود خود می حید و در مقامیکه متقار بار از ایزادگی شفقت
 به نسبت و الوین اختیار صحیح و ابر باشد عند الانصاف این مقام لائق حسید است
 روان و گذران و السلام علی من له العلم و یکر اسمی محمد شمس الدین زاهد
 بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والد زاهد محمد شمس الدین نطل حمایت حافظ
 از فقر ضعیف القلبی نظام الدین پس از دعای خیر کویین مطالعه نماید واقعات
 مثل هوای خنک که بنامی گرم و نیکامی سرد تصور توان نمود پس با نشان خاطر
 لازم گردید که نه از حرارتش صین بچین آرد و نه از برودنش زح با نشدان گذرد
 عافیت بود و کله گور کار و دیگر پیش است پیشینان چون سر اندام را کله
 بعد از دل بے یقینی شتافتند و حرفی یزبان را اندند که قلب مومنین پاک
 پاینده مثل گاه که از هوای گرم و خنک و از هوای سرد چونکه فصل نشان یا بنام
 و حید و آنرا باطل است البته صفت بصفاست گاهی است لهذا الای نایب و مومنین

به بقره بود بعد فراغ سنت بجا قضا احمدی که بی از غم و غم از غم و غم
 فرمودند که از امر و زمامت جماعت شما میگویم با شما در ایشان از با شما در
 صاحبزاده خود حاضر است بمجرب است این کاره است که بهر شت مبارک بود بر مصلحت
 و مصرعه بر زبان مبارک او در من مشر عمار و خویش من گماست که از امر میگویم گفتند که مال
 مال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر در میان آوردید میان میان
 بزرگ با جان بقالب نموده فی الفورانی او جهت گفته با است ما نشد بعد فراغ
 که بر من طاری بود قابل تحریر نیست عمر برادران کو و الم سکوت و الة اجدد
 که خود کرده صفات درسی و از نگاه قهری اما آشنا بودم رم خود بر کفایت صفت مصلحت
 مانند بعد فراغ نماز اشراق از مصلحت بر خاسته ما همراه بجان نشست خود بر نود
 مبارک به غنچه لبه کشادند کلامی نظام الدین حاصل علم عمل است اگر عمل باشد از بار
 تراست سخن با شما میگویم گوش با یکدیگر درین عرصه دور و روز شما که عاقلان با آن
 ساختند در بصورت صیرت باعث استخواب روح موتی باین عالم است و تصور اول
 روی اقبال صحیح است که درین ایام برای موتی کاری با یکدیگر کرد و حسن با سان
 و کشاکش این علم سنده موصل با صل خود کرد و آسانی یافتن روح بدو غیر مقصود
 یکی خواندن کاره یک بکثرت و بعد خواندن کاره عاری طلب منزلت دیگری مشی
 و اوان و از آنها در حافظ است منزلت موتی این هر دو امر از روی قضا ترا خیار
 برای آسانی روح موتی چون بدین فقره بر مینه غفلت از گوشه کشیدند عقل هم
 داشت فوژا بر خاسته بقدریکه تناسب حال خود بدیم بعد باین با این و
 چونکه مقصود حضرت ازین از جا و تو من فقط اصلاح بود فرمودند غیر است بیند
 یا بتر که قدم خود را از جا و انقیاء و ضابطه و عدو متقابل تحقیق این سودا من
 نکفای اشاره و السلام علی من لا العلم منی از اینجا مقام بهر حضرت مخدوم مقام

چرا و ما که مقررین و انالی ربنا المنقلبین گفتی و بعد از آنکه در سفر
 السفر و خلیقته فی الایل اللهم اصیبتنا فی سفرنا و اخلقنا فی الایل اللهم الیل
 السفر و کاجیه المنقلب و من سحر بعد الکور و من دعوه المظلوم و من سحر المنظر
 و غیره و بعضی چنین است بعد تکبیر گفتی اللهم انی اسئلك فی سفری هذا الیل و السفری و من
 ترضی اللهم یون علینا سفرنا هذا و اطوعنا بعده و گفتی اللهم انت صاحب فی السفر
 و در بعضی روایت چنین است که چون پامی در رکاب نلادی گفتی بسم اللہ و
 مرکب آمدی گفتی الحمد لله و الحمد لله و سبحان الله و بعد گفتی سبحان الله
 انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون از سفر باز آمدی
 آبنون تا بنون انشاء الله عابدون ربنا عابدون و وقت و در ع مسافر گفتی
 الله و نیک و ایمانک و هو اتم علمک و یکی از صحابه را وقت و در ع گفت زود کن گفتی
 گفت زیادت و ما گفت غفرک و نیک گفت زیادت و ما گفت بیک سفر
 گفت و چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه گفتی در
 اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل مال و چون در منزل فرود آمدی
 اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما اخلق تا بیچ ضرر رسیدی تا رحلت کردی و چون
 در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شرافیک و غیره
 و شرما ذب علیک اعوذ بالله من شرک اسد و اسود و جنبه و عقرب و من شرک
 من شرک و الد و ما ولد و چون نزد یک آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع و الارض
 و رب الارضین و ما اقلن و ربی شیاطین اضللن و رب الراح و ما اقلن
 خیرة القرية و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القرية و خیر ما فیها و ما اقلن
 و اگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند انشاء الله تعالی از پشت رکب بدلت
 شود از آفت صدمه و غیره محفوظ باشد و کن دعاهاست که بالا نوشته شد و غیره

سفر کردن با این چنین اندر دارو و نیز اگر گوید اللهم ارسلنا
 رسولنا بالحق و امرنا بقدرتك علينا لا تملك وانت
 ... و سبب قطع الطريق و غیره محفوظ باشد و اگر در سفر است راه گم کند باید که
 ... اگر قطع الطريق او را راه باز یابد و اگر قطع الطريق او را راه گیرد باید که باز
 ... ایستادن و یا یک بنشیند و یا یک نشیند چنانچه آن مانع از راه بر خیزد و نیز چون راه
 ... در آن بعد فاتحه فایده خیر عافیت و هوایم را همین هفت بار بخواند بعد سلام
 ... آیت هفتاد بار خواند و شک و بدبختی و زردی و زهرنی گردان کرد و نیز سوره تبت
 ... در هر روز و روز دوازده چشم بند می راه داران هفت بابلی سیمه بخواند و بجا
 ... اگر قطع الطريق پیش آید فی الفور آهسته آهسته افغان گوید و بر خود بدود
 ... بر هر دو دست بدود و سر روی و جمیع اعضای خود مالد تقده الله
 ... آداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخرت
 ... است چنانچه سوری میفرماید که اگر تا قیامت نماند آخرت آخرت است و در
 ... گوید عزال عاقبت ز قفن ازین دار گذرد و پیش
 ... است و پیرت دست و گریبان جوانی مغرب است
 ... است و زود بیدار شود از خواب عمل سر بردار و شبت آخر
 ... است و تا بجا محو سرو کار جهان خواهی بود و فرصتی نگردد تا کار
 ... چشمت بر بند که آفات سفر در پیش است و از پیش
 ... است از کوشش ندی شامت اندود پیش است و هر قدر مال بجا
 ... است که سینه جند اجر در پیش است و شاد بر عهد نشینی
 ... است اگر در نیابت سایه چهرت به لطف

مالش و افتکلی روز و حشر در پیش است ؛ کن تملو کارهای و بر سر پیر و در پیش است ؛
 نفع و ضرر در پیش است ؛ اگر دنیا همه عز تو بظلمت گذرد ؛ با یقین جان کنی
 در پیش است ؛ عاقل است که دائم بدش خوف بود ؛ پس از مرگ مالک چه فرقی
 است ؛ قبل مردن بخدا توبه کن و استغفار ؛ و نه هر چه ترا دست آرد و بجز
 پاس انقاس کن هیچ نیایش ترا ب ؛ بر توحیرم توحیر اگر در پیش است ؛
 نیست دنیا بامی راحت از عیش اسی دل بر آ ؛ جانب دارا بقایم کن ازین ترس
 مرزعه عقی است دنیای مفر و عیش گاه ؛ تخم نیکی کشته زینجا بار مستعمل بر آ ؛ غرق با
 یکی در بحر فکر آب و زمان ؛ سر سار آه قور و یا بر لب ساحل بر آ ؛ یاد کن روزیکه باشی
 و دوش کشان ؛ از تلاش اسب وزین دما و محمل بر آ ؛ و چه خوش گرد و روان
 سوی دهن مرغ غریب ؛ وقت جان رفتن تو هم بیدل مشو خوش دل بر آ ؛
 آرزو و این قالبی خاکی ز تو ؛ قبل مرگ ای جان من از قید و آب و گل بر آ ؛
 محکوم خدا و تابع امر رسول ؛ چند باشی زیر مگم نفس و شیطان دل بر آ ؛ دست
 و در هر بیت شیطان بود ؛ طالب حق شو خدا را از ر و باطل بر آ ؛ من ناقص ز
 کیمیا زرمیشود ؛ اختیار صحبت کامل کن و کامل بر آ ؛ تا نیری در جهان بانی چنان
 نام وصال ؛ نیست شوازهستی باطل بحق و اصل بر آ ؛ پاس انقاس است راه
 یاه حق ؛ ذکر هو میگوئی هر چه نفس شاغل بر آ ؛ این نصیحتای نیک انحراف
 عیب نیست ؛ بدگوا می شمع و از طعن لا حاصل بر آ ؛ محفل کان عالی از فکر
 تراب ؛ مورد رحمت نیاشد زود و از لن محفل بر آ ؛ عرض مردان بر حق است و
 چشیدن بیشک که کل شی مالک الا وجه دلیل است برین و کل نفس داخل
 ازین پس هر گاه بیماری پیدا شود یقین دان که پیام اجل در رسیدن مستور جان
 با بدخود و هر که بیمار شود وی را عبادت باید کرد و بیوت خود رو بیاورد و

مرگ کسی بتواند لکنه الامواله هو الحق القیم همیشه شکر کند که در دنیا
 و در طوائف اشرافه مذکور است که هرگز در حالت عیادت بیمارین این
 صورت است رباعی فتنه انگیزی و دامن درگشتی و تیرانمانی کنایه بیان
 نتوان گفت این کمن آن کمن و بادشاهی هر چه خواهی آن کمن هر چه
 است که در ویشی معسرید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این
 نوشته پیش خود دارد صحت یا بد رباعی خود را بنطانه تکلم صفت زود
 گفت خود برکت زود و یک حال سیه بران رخ مروت زود و ابدال زود
 هفت کوه تا ه عیادت مریض کردن مسنون است و موجب ثواب اگر مریض
 مقبول گردد نقل است که حضرت علی بن موسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادت
 و گرسنه شدم طعام ندادی و تشنه شدم آب نخوردی پس حضرت موسی علیه السلام عرض
 که ای تو چون و بیچونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن
 است و طعام بگرسنه دادن مرا طعام خوردن است همچنین هر چیز نسبت
 باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که در حدیث است الموت صبر و صبر
 الی السجیب و در خبر است که مرگ چهار است مرگ عالمان و مرگ توانگران پیشانی
 و مرگ درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان زنده است و مرگ توانگران
 است و مرگ درویشان راحت است و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر است
 آمده یعنی میزند گرانه سرای بسری نقل میکنند و در خبر است که موت و راحت است
 مومنان چون فرزندانم میرد اعمال او بریده گردد مگر از سب چیزی که صدقه و آن
 عوض و جاه و بل و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بدان فایده گیرند و دیگر فرزندان
 مرید خود را و در خبر است که بسیار یا دکنند شکننده آرزوهای مرگ را و دیگر از فرزند
 ما و فرمود که باش در دنیا چون عزیزان یا چون باده گزبان و نفس خود را

روزهای دیگر وصیت برادری فدیه و صوم یک روزه یک صاع جو و نصف یک صاع کنجد
چنین و نیز بعضی فدیه یک روزه این فدیه در وزن صاع است
است -

مطلب سی و ششم در بیان اودیه و عیبه که بر این صیبت
بخشد بدانکه هر که این دعا را با تشبیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید است
مغفور گردد و بسم الله الرحمن الرحیم ربنا اتم لنا نورنا و افر لنا انک علی کل شیء قدير
اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان الجنة حق و النار حق و
الحق و المیزان حق و البعث حق و الشفاعه حق و اوردیه حق و انت حق و قولک حق و قولک
حق و لقائک فی الجنة حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبر و اتم الله
طریق النار و زلفا من اللسان بحسب ما عملت به من السیات ذلک ذکرى لعلکم تتقون شرح الصدور
علی نورین بر قول القایة علوم العالمین العظیم و العالین عن الناس السحب الحسین و صبر خان
یصنع اجر الحسین اتم الصلوة له لوک الشمس الی عشق اللیل و قرآن بقرآن و آن بقرآن شهادت
اسد الله الیه و علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و هم سوره و الم نشرح بالتسمیه تمام بنویسد و نیز
سجدهات ربی انما اعبدک رب غفلی و ارجئک برحمتک یا ارحم الراحمین و صل علی محمد و آل محمد
اللهم انى اسئلك باسمک العظیم الذی هو قوام الدین و اسئلك باسمک العظیم الذی
به العالمین و اسئلك باسمک العظیم الذی دعاک به جبرئیل و میکائیل و اسئلك باسمک
و لا ارض یا ذوا جلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین و این در روز نهم بنویسد یا تشبیه
علی محمد خیر المخلوق و افضل البشر و شفیع یوم الحشر المخصوص بلیب نشره یا محمد
لک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی کل لائمه المقومین و علی ما و الله الصالحین
یا ارحم الراحمین و نیز در همان روز که مرده را در گور نهند خواه بر روز چهارم بنویسد و در

لیکن بنام کسی معین کرد و بودم رشتی در آن وقت که صاحب گشت آن وقت آن کودک دست بنام بر آن صاحب گشت انبیا و دوزخ مشابره میگفت و ملو خود را اورا کوی بعد از این می گفت خود گفت خداوند میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتی آنرا بگفت آن کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این سنت در بالین خود نهادم بخندید و بشاشت نمود گفت اورا خود می بینم که از آتش خلاصی یافت آن طفل خورون مشغول شد شیخ ابوالربیع میگوید که مرا صحت بخبر نوی علی بن ابی طالب کلمه بگفت کودک معلوم شد و صحت گشت آن کودک بخبر نوی علیه السلام آنست که طریق زیارت بتور و فائده آن شرح کنم -

مطلب سی و هفتم در بیان آداب زیارت بتور بداند که برای زیارت بتور پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و روز شنبه قبل طلوع و دو شنبه و شب برات و روز و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر می باشند فائده شب برات افضل است و است که ایالی فائده نزه شب است شش شب از رمضان یعنی هفتاد و یک شب و سوم و شنبه و چهارم و پنجم و شنبه و اول شب مهم و شنبه و اول شب رجب و شب یازدهم و شنبه و هفتم و شب پانزدهم شبان که شب و شب عرقه و شب عیدین و بر روایت امام غم امام تشریح نیز و عشره ذی حجه و روز و روز عیدین و روز شنبه برات و روز شنبه و پنجم رجب و هفتم و شنبه برات زیارت رود با پا اول در راه بله و لعب مشغول نشود چون در راه زیارت پاشود و یاد کند جا بجا خود بلکه چند اشک جاری کند بر پیشانی و کند سجده و سجده نکند و قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند و در هر رکعت آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و آیه آن بر سر آن

لوالدی پس باقی نماز حق والدین نمودی که چنان تو از آن بگذری که
 مومنان نیز ثواب است و اگر شب چیشنه بعد از شرب و بعد از کعبت بر تو
 گوئد و هر چهار قل یک یکبار و ثواب آن با او و پدر بخشد نهایت ثواب است که در
 منقولست و از علی رضی الله عنه منقول است که چون موه را در کعبه نمودی که
 که بالا مذکور شد نهایت ثواب است و بوسیدن پایی تو را و پیشانی تو را و پستان
 نیز کلمه تحمید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب غلظت دارد و زنان را از این
 نیاید که در اجاره آمده است و قتی که بیرون آید زن بر آن زیارت قبول رحمت میکند
 هفت آسمان و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه یا از گرو زمین بر آید یا یک
 و همچنین نوشته اند بعضی از علمای و قاریان زبان شیخ عبد الوهاب شترانی که از کابری صوفی
 است گفته است که صحت او صحت و زیارت عام است برای موان و زنان مخفی مبارک
 زیارت بهتر بسیار فوائد است و مشایخ این را از ضروریات بلذتند و بسیار تاکید بر آن است
 چنانچه در مکتوب حضرت شاه مجاقلند قدس سره که شیخ عبد الرسول کجندی نوشته اند
 جان من چون به آگیری روی و خواهی که پذیرد و نباشی البته در روز یک و دو بار زیارت
 العارفين سلطان نواشتین مخدوم العالم بندگی شیخ انبی جمشد قدس سره خود را
 در روضه منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیای تو بسیار است
 را قلب العالم شیخ عبد الله قدس سره جارب کفی آستانه عالی شیخ الاسلام
 عبد الرحمن جابناز لا هروری نورا لدم مرقد فرموده بودند و نیز گفته فرستاده محتوی
 آستانه ایشان باشد که در روز دو مرتبه زیارت ایشان رسیده بحسب حکم
 قبل ازین اکثر اوقات زیارت میرفتی و در آن مراقب می کردم و ذوق می یافتی و در
 اندین علاء الدوله نورا لدم مرقد رسید که چون این بدن را در خاک او را که مشک
 باروی از وی مفارق شده و در عالم اولی بجای نیست چو میساج است بر خاک

کہ تو اب بندگان بخشیدن و بر طعام و غیره نماند کردن تا از قیامت برآید
 شیخ عبدالحق محدث دہلوی در شرح مشکوٰۃ میں فرماتا ہے کہ زیارت سید الشہداء
 سب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی استخوان و کفائی و بیارت قرآن اور
 دران و عام امورات را استتقار برای ادنیات است باین دارد شدہ است سنت کرد
 صلے اللہ علیہ وسلم کہ برقیع میرفت و سلام میداد بر اہل آن و استتقار میکرد برای ایشان
 با اہل قبور و غیرہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا غیر از بیا علیہم السلام ما شکر اند بسیار از قول
 نیست زیارت مگر برای دعا و استغفار موتی و رسانیدن نفع مرثیان را اند دعا و استغفار
 قرآن و اثبات کردہ اند از مشایخ صوفیہ و بعضی فقہا ہا میں امری محقق و ثابت است
 کمال از ایشان کہ بسیاری را فتوح و فیوض انوار روح شدہ و این طائفہ را در اصطلاح
 و بسوی خوانند اما شافعی گفتہ است قبرست قبر موسی کامل تر باق بحرب است برای قیامت دعا
 حجۃ الاسلام محمد غزالی گفتہ ہر کہ استعداد کردہ شود بوی و در حیات استداد کردہ میشود بوی
 و یکی از مشایخ عظام گفتہ است دیدم چہار کس را از مشایخ کہ تفرق میکنند و بر قبور خود
 ہای خود در حیات یا بیشتر شیخ عبد القادر جیلانی معروف کرنی و دو کس دیگر از اولیای
 مقصود حضرت ابن خلدون دیدہ و باقیہ است گفتہ میدی احمد مرزوق کہ انا عالم فقہا
 و مشایخ و بار منظر است گفت کہ و زنی شیخ ابو العباس حضری از من پرسید کہ امدادی
 یا امدادیت گفت قومی میگوند کہ امدادی قومی راست و من میگویم کہ امدادیت قومی است
 شیخ گفت آری زیرا کہ وی در بساط حق است و در حضرت او و نقل شد یعنی ازین طائفہ
 کہ حصرو احضار کردہ شود و یا قہمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالحین
 و مخالفت ان باشد و رد کنند این را و تحقیق ثابت شدہ است با آیات و حدیث
 بامیت و او را علم و شعور بزار و احوال ایشان ثابت است و ادواج کاملان از حق
 بنیاب حق ثابت است چہا پنچہ در حیات بود یا بیشتر از ان و اولیا را کہ امدادیت و معرفت

درین حالت و منقبت جمعی است که خدا
 در جلال حق در حیات و بعد از مات پس اگر او
 در آنجا است پس در آنجا است که زنده خدا دارد و در بنامه خدای
 در آنجا است و در آنجا است که حق را جل طلبه و عمر نواله و نیست
 در آنجا است و در آنجا است که است و لیلی بران انشی شیخ افضل الباقی
 در آنجا است که فقه ابواللیث رحمه الله علیه در تنبیه اعاقیلین آورده است که آن
 در آنجا است که صاحب مری مقدم مسجد جامع کرد و نماز صبح آنجا گذار و بر سر
 در آنجا است که ساعتی اینجا باشم تا صبح دمها بخوابد و در کعبت نماز گزار و در پهلوی
 در آنجا است که می نماند بود بخت و در خواب دید که مردگان از گورها بر می آیند و حلقه حلقه
 در آنجا است که می کنند در آن میان جوانی بود غمناک و بجا به نیناک و در پیخوله نشسته
 در آنجا است که طبعاً دید که می آید و دستارها بران کشیده و هر مردی طبعی اذان خود تند و در
 در آنجا است که آن جوان بماند و بر هیچ طبق نماند غمناک برخواست که بگو خود فرود
 در آنجا است که بعد از صبح است که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت ویدی این
 در آنجا است که گفت این کردارها و لطفهای زنده گانست که مردگان خویش میکنند چون
 در آنجا است که در شب با مرثیاتی نما و عالته شب آدینه آن کردارها نزد یک ایشان
 در آنجا است که بودم آن فلان ولایت ما در خود را جگه آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا
 در آنجا است که ما در بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
 در آنجا است که بود و بدینا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نکند از رنگ
 در آنجا است که از من نزار و از بنم خوردن که بسوی زمین بیجا نیست که مرا یاد نکند
 در آنجا است که جوان نشان داد چون روز شد گزارد و بر رفت و از خانه آن
 در آنجا است که ملاقات کرد و در نماند از وی پرسید که ای نیکبخت روزی نزد

کی کسی ایک سابق مذکور شدہ بد آنکہ در
 تہیہ میں ہرگز آداب و اخلاق نیست سے ہرگز اور
 در کسب طریقت میں گنہگار و این خودو عست کی آداب خالق دوم
 حضرت حق است کہ در امثال او امر او مبادرت نماید و در احتراز توہمی
 در کسب طریقت و از کسب سر فر و انداختہ و دل گرد آوردہ باشد و زبان جوارح
 خود را در ذکر حق و فکر آلاء نعمتہ او اشعار و ثنا خود سازد و توکل
 کند و طمع از کسب و بقضا و قدر رضا و بدہد ہر وقتے و مشتقے کہ رسد آنرا عدل دانہ
 بر طاعت کہ کند خود را مقفّر خواند و ہمیشہ در محافظت آداب حق کوشد کہ بے ادبے
 حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب خالق یا تواعتبت آداب صحبت با
 ان این است کہ صحبت وارد با ایشان بشفقت و راہ راست نمایند و آداب
 بر ایشان بجا آید و واجب میکند حکم مذہب و ولایت کند ایشانرا بچند و
 کے صلاح ایشان بود نہ بر اسے آنچه دروے مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را
 کہ بر آنچه ایشان دست دارند و منع کند ایشانرا از آنچه مالا یعنی بود از صفات نبی
 از صفات دنیاوی و مکروہ است صحبت کردن با مردان کہ و خوارترین آفت
 راہ صحبت ہر دست ہرگز ایدین صحبت مبتلا گردانید اجماع مشایخ است بر آنکہ
 تہ خوار گردانیدہ شدہ است از حق کہ از خود بد و مشغول گرد و گویند سخت تر
 آن بود کہ این کسی سہل نہ بار و اگر مبتلا شود بصحبت ایشان پس گنہ
 سلامت و گنہداشت دل خود و جوارح خود از ایشان و تعالی کردن از ایشان
 است و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان
 کہ گنہ از ممانعت دور باشد کہ بعضے مشایخ گفتہ اند
 مردان خود این وصیحت بزرگان تو فتن باشد و رحمت کردن

بزرگان با خردوان خواری و ناولی است آداب است
 سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از او ای که اینجا نوشته پیش و بعد از آن
 باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بے پرسیدن و نوبه ایشان بایست
 بسوال و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نگشاید و در مجلس ایشان
 حکایت نکند و راستا و چنانز بنید سرفروان و خفته نشسته باشد و در وقت ملاقات
 و سخن ایشان بحسن اضا باشد و بایستادن ایشان استاده شود و امر ایشان است
 در پیش و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریف بر طلب رضای ایشان باشد و بکار خود
 خود منت نهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات اموی اذن ایشان در زیاده
 باوشاه با همه ادب را نصب العین سازد و بر حمت او منور نشود و بی مدعی کردن و
 مخالفت نشود که ازان بدی بیشتر رسد و بدل و جان تک خواره و مخلص می باشد تا بیک
 اخلاص درون او آثار لطفت ظاهر گردد و هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذارد آنکه بدخواهی
 تذلان است و سب خلیل بن و ایان است و بارشاه و پدر و مادر و استاد و پیر و استاد
 و در آن خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنگار انکار و شاکه که موجب حمت
 خوشنودی ایشان گردد و آداب دوستی با ید که دوستی با کسی کند که با خرد و
 که دوست نامدان زیانکار تر از دشمن است زیان را سود نیندازد و سود را زیان
 جهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد و در دشمن مخلص بی منزه است و بیک
 باشد که باید قلع دوستی بسر زود و مرد صالح باشد فاسح بود که از بے صلاح امید
 بوده و خود غرض و حریف باشد که خود غرض و حریف از رعایت کسی با نماند و دوستی
 قوی آید و آن دوست در نوع گوید و برای خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدو و وسایل
 اندازد و دشمنان را نزدیک گرداند و تو بگفتاروی فریب خوری و مغرور شوی و است
 در آن زبان عظیم پیش آید و کسی که این خصیت اگر با او صحبت رفت باید که بر قدر

کسی ناپسندیده و نامتوا را ان ایتنا ذکر کنی باز
 در صورتی که مصلحتی که به متعلق است تا آن مصلحت
 در دست خود نشان باید بروی نشاید و کسی را که متعلق بصفت دوستی باید
 دست از او کار و او کار خود پیدا دو حاجت او را حاجت خود انکار و اگر بر
 صلاح باشد و از خود امکان حصول آن بنید پیش از انظارش بجمول سازد و
 پس از آن عیب خود و اندوز بان او را از بان خود بشمارد و در آن پوشیده داد عیب
 نشاید و اگر کسی در غیبت او غیبت گوید بدمنی ذکر کند بقدر امکان واقع شود و منت
 در سانه و نمانی نیک که در حق وی شود باد باز نماید و او را بنوب ترین نامها خواند و میسر
 بجای آن ذکر کند احسان او را با قضا بیان کند و اگر بدی او محامه کند تبری نصیحت کند
 در باب محبت زلتی و زیاده بر فوق جنبه کند و بگذرد و بکافات پیش نیاید و در غیبت و جنود
 آن باشد و تا تواند گزله موت بر کند و هیچ چیز از وی استیذان نکند و در مجالس
 و باطنی و بیرون و شنیدن نام او خوش شود و چون در مجلس باز کرد با حسن اخلاق
 مع کند و جز آن از ادب اخلاق محبت بجا آرد تا موجب سوج و او و سبب از یاد اتحاد گرد
 ب محبت سائر مردمان اینست که با هر تو اضع کند و چنانکه خواری آید و بار
 است باشد چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع ندید تا آنکه زن و فرزند
 در کمال مال من چندین است که اگر اندک بنیدارند بنظر حقارت بر بنیند و اگر بسیار
 در آن دشمن شوم و از مزاج و خنده احترام کند علی الخصوص با بنده گانی بنده
 در آن که منت را کم کند و سر خود بر پیکس انما ز کند اگر بدمن گوید به شمشیر شامع کند
 در دست گوید نماید است که این دوست را دوستی دیگر باشد از زبان عامتی
 در دو مجلس بگانه شود و اگر در سخن بعد حاجت گوید در انشا و چایبار
 در دست و با بنی بسیار دوفاشه یابد و اگر بیاید و رخ کند و اگر سانه

پشت دست بر دهن بندد اگر سخن ملامت طلبی یا عیب جوی را
 که از امر و مان دروغ دانند گوید و اگر نامشروع بینه و در نه کار
 و اگر کسی حکایت کند بحسن اصدا و بشود و در آن دخل کند هر چه
 بینه بیدار و خود را و فرزند خود را و شعر خود را نشاید و چون
 سبج و تملیل و تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بجز باشد بجا
 انت استغفرک و انوب الیک سبحان ربک رب الفرة عما یصفون و سلام علی
 و الحمد لله رب العالمین و در کتاب زاد الاخرة است که مردمان سواهی از نیک
 مذکور شد در حق توست گروه اند و ستان و آشیایان و کیکه تا آشنا باشد
 دوست از عامه مردمان باسد پس آداب صحبت اینها آنست که در حدیث مروی
 مجول و بر اگنده خویشتم برادرین گفتی و آنچه در زمان ایشان رود بگویش نیاید
 و حکایت نکنی و خود را در سخنها نامهموارشان غافل سازنی و جید کنی تا بدین
 محتاج نگردی و ایشانرا کم بینی و اگر از ایشان ناشایستی بینی یا شنوی بملطف
 کنی اگر امید قبول باشد آداب برادری و دوستی کردن بدانکه با کسی
 و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نه بینی که رسول علیه السلام میفرماید
 بر دین دوست خود باشد هوشدار تا دوستی با کسی و چون دوست خواهی
 باید که در وی هیچ مضلت موهب و یا شد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر بود
 و حنت و قطعیت بود و دیگر تراحوال احمق بود که چون خواهد نیکویی تو رساند
 کند که ترا زیان دارد و وی نداند ازین است که گفته اند دشمن عاقل بهانه و
 در هم باید که نیکو خود بود که با بد صحبت دشوار بود و بد شود و بدخواه که وقت
 با خویشتم بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که وقت نشستن آن سائیر بود و بوقت
 افتادن سخته تو بود و وقت حاجت خزان تو بود پس صحبت با کسی کن که اگر

نباید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کرد و در آن وقت حق بیگانه را در آن
 راه هر چه بد نظر آید وی خود از آن پشیمان میکند از حضرت عیسی علیه السلام روایت
 گفت کسی نه هر چه مراد نمود از دیگران از آن دور شدیم پس حق محبت خلق است
 بیان شد از آشنایان دوست نما صبر باید کرد که بیشتر از آشنایان صبر باید کرد
 باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالفت باشند لیکن چون با ایشان مبتلا شود
 یا در مدرسه یا در بازار سے آداب زندگانے با ایشان آن باشد که هیچکس را
 که باشد که با خدا سے تعالیٰ اور از قرب باشد و نزد خدا تعالیٰ اندوختن باشد که در
 که خدا سے تعالیٰ سے چیرد رسد چیر پنہان کرده است سخط خویش و در محبت با ایشان
 است بیچ صغیره را خرد مدار که باشد که سخط خدا تعالیٰ در آن باشد و خوشنودی خود و طاعت
 پنہان کرده است بیچ طاعت خرد مدار باشد که رضای حق در آن باشد و دوست خود را و
 بندگان خود پنہان کرده است بیچ بنده وحی را حقیر بدان باشد که وی از اولیایا باشد
 سے قاعدہ سے اصل بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را سبب یا بزرگ
 که دنیا نزد خدا می نیست است هر که ویرا بزرگ دارد نزد خدا می نیست است و درین
 فدای دنیا و خلق ممکن که هیچکس از حق تر از آن بود که آخری خویش بد نیامی دیگر سے
 هر که برای خوشنودی خلق خشم خدا اختیار کند خدا بر وی خالق را نیز خشمگین گرداند
 خوشنودی حق از خشم خلق پاک نماید خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود
 کسی بانو خصومت کند با وی خصومت پیش میاید عرو اسر آن شود و بیخ خصمتی و در آن
 تباہ گردده غمہ مشود و سنی ظاہری دنیا می کسی که ہمہ بے اصل بود و طبع مدار از وی کسی
 باشد که در آشکال طبع از مال و جاه و معاونت خلق برید مدار که شکر طبع هر
 هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کن شکایت مکن و هیچکس را خصمت
 قبول ہی بینی که نه پذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را

و در هر چه پیش آیدت بدل بر تقدیر و فی الحقیقت
 تعالی را بر همه کارها پیش داد و از خلق اسد بستی و کینه بر نفس حق
 در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تشبیه خود و انانیت
 باشی و این احوال باید که همیشه لازم تو باشد و ظاهر و باطن که این
 همیشه بالست و از تو جدا نیست و چگونه با تو بوده باشد آنکه از تو جدا
 سی و نهم در ترمیم از صحبت بدان و ترغیب در صحبت دیگران
 صحبت را از آنجا است لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت
 احقر از نماید خوش گفت آنکه گفت رباعی بابد نمیشین و باش یگانہ اولی فدای
 خوری دانند و تیر از سر راستی کمان را کج دیدی دیدی که چگونه صحبت از عادت
 فرماید نه باطل گر زنده چون تیر باش نه آمیخته چون شکر شیر باش نه ز باطل
 اولی بود و کز تو تنگ دنیا و عیسی بود و تقوی من مواضع التزم نه باراسی
 باطل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد کنی تا هم بد نام شوی که از این
 صحبت را تاثیر است ضرور بشیر طیکه با صحبت اخلاص و گردیدگی طلب باشد و اگر
 ظاهر داری و لا چاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبگار صحبت نیکان باش
 شوی یا نیک نمانی اگر مثل وی نگردی باری هر تنگ در هم بوی او شوی این
 قول سعید گلی خوشبوی در حمام روزی فرمود رسید از دست محبوبی بدست
 کوشکی یا عبی که از بوسه دلا و بز تو مستم و بختا من گلے ناخیر بودم و دیگر
 با گل شستم کمال بهترین در من اثر کرد و گردن من همان خاکه شست و در
 سه پسر نوح با بدان نشست هم خاندان نوشتن آمدند سبب آنکه
 پند و پئے نیکان گرفت مردم شدند و حضرت شاه مجاهد قدس سره فرمودند
 چنان اگر یک ساعت است با برتر از صد فلوت و صد ساعت است صحبت

این سخن در دل حسن خیابان اثر کرده که چون در مجلسی با شیخ
 گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید یعنی اسبی بر او در نگاه پدید آمد
 ناقص از مینل کمپازر میشود و اختصار صحبت کامل کن و کامل برآید
 حیوان اثر میکند پس با انسان چه رسد گویند روزی حضرت شیخ نجیب الدین گری
 خود نشسته بودند که سگ از آن راه در گذشت آن وقت نگاه شیخ بر سگ افتاد
 او در گون شد که دست و سرش را گردید تا وقتیکه زیست بر همین حال ماند چون
 را دفع کردند و گورش زیارت نگاه شد در حدیث است من اراد ان یجلس
 مجلس مع العلماء و من اراد ان مع الفقراء یجلس مع الفقراء پس مراد از فقرا
 اند و در تفسیر معنی الوسیله که در آیه یا ایها الذین آمنوا تقولوا صدقوا
 بعضی گفته اند الوسیله الی الله المقرب الی الفقراء عن صحبت درویشان فایده
 کتاب سیر الایام مذکور است که مولانا باهرام تبیس شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که نبی سلطان
 المشایخ را زیارت حضرت قطب الدین نجیب را کالی بسیار مشغول یافت چون روزی
 که بسیار غلطان اند پریدم این غوشی از چپیت فرمود که شب مرا معلوم شد هر که یکبار
 دیده است او را پیام زیدم و در تفصیلات است که ابراهیم او هم گفت بشی جواب دیدم که فرست
 طوماری در دست داشت و چیزی مینوشت گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من
 گفت نه گفتم من نه اندایشان زنده و دست اویم اما دوست دوستان تو ام درین بودم که فرست
 رسید و گفت طوماری از سر بگیر و نام او بر سر نویسی که دوست دوستان من است انهمی و
 لباس عطا گوید اگر توانی که دست روزی دست در دوستان او زن یکا گردید
 به ایشان نرسی ترا شفیق داشته و ابو نظر سراج گفت هر خانه که پیشین ملک
 من گزانتد مغفور شود بحکم این اشاره در طومار بنامه پلا از پیش خاک
 می آورند که و آنجا مانده باشند از نگاه پروند و رفت

در این شرح بود که بسیر خاک پیر ابو الفضل
 است که در وقت بارگردد آن بگرد و طوان آن خاک
 را در آن روز در نقیحات مذکور است و هم درین کتاب است که روزی
 در آن روز که در وقت گرمی و غین گرد و عبا میرفت بر سید که کجا میری گفت فلان
 در آن روز که بخاور و پشاشند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و بیست و هفت از آسمان
 در آن روز که در وقت قباده آمد آنجا میروم که قباده که کم تا باشد که از آن رحمت
 در آن روز که در وقت که خوشتر از از میان ایشان در خور آن و خوشتر از ایشان
 در آن روز که ایشان فرامان اگر چه دانی که چگونه به سوانی تا فردا گویند که تو کبیتی گوئی من از
 در آن روز که ایشان چون سخن ایشان شنوی اگر معانی ندانی سر عینان تا فردا گوئی از سر جنبان
 در آن روز که نید با زراحی است مگر با سبب بی انتمی شیخ ابو زرعه رازی را گفتند همه و ز طیب
 در آن روز که من هیچ مایه ندارم بهتر از آن که در در ایشان از سخن من می خندند فقط و مولانا
 در آن روز که خوانی گفت که من ز هیچ کار خود امیدوار تر نیستم الا از یک کار که بقایت میدارم
 در آن روز که روزی در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 در آن روز که مشغول بود و من استنجامی و پرا از رخساره خود سودم تا بدان استنجا کرد و مولوی
 در آن روز که با اولیای حق زانو بزنا نو باید نشست که آزا اثرهاست عظیم و در خبر است
 در آن روز که قیامت بنده نو میدانده باشد از مفلسی کردار خود پس حق تعالی گوید ای بنده من
 در آن روز که دانستمید با در فلان محل میشاخنی و فلان عارف را می شناختی گوید می شناختی و حکایت
 در آن روز که میخندم میان الله و قیامت که نسبت بوند می باید و سبب است که میخندد
 در آن روز که در آن وقت که رفتن و پے بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را و یک سلسله فلک
 در آن روز که صاحبان قواد القواد گویند که من روزی طفلی را که همیشه از ارمی داد مس
 در آن روز که در سبب پیش نظر است دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعد از این سخن حکایت گفته

کہ در اینجا کوہ کے برابر بیان آزادی دادند لیکن اس کا مطلب یہ ہے کہ
 بودی نشا پندند و میرفتند مادر و پدرش عاجز بودند آخر اورا بچہ
 بردند شیخ موسیٰ سران کو دک بتراشیدہ و کلاہ خود را بر سر وی تھامہ
 بر تو آید بگونی کہ من مر شیخ شدہ ام و کلاہ این از وی یافتہ ام پس آن کو دک
 انہار این امر کو آن طائفہ بر بیان ابن سخن شنیدہ با ہم گفتند کہ کلام بد نیست این
 شیخ بر قادت از وی بداشتند بعد از ان نروان کو دک نیامدند اینچنین کہ
 کہ تاثیر صحبت و فوائد صحبت از ان معلوم میشود اگر ہر کمال میرا بد صحبت و برائت
 لیکن در صحبت آداب شرط است با ادب گزارو کہ مقام درویشان کم از پادشاہان
 نیست یعنی بیٹی کہ بحضور الشیخان سچو ادب می گزارند و اگر در صحبت بزرگی ادعات صرف کردہ
 بالین نیافت پس محل استعداد خود کند و از صحبت آدمی کتارہ کش شود و طلب دیگرے کن
 قول شیخ علی را پسنیدہ است رباعی باہر نشستی و نشد جمع دولت و نہ تو نہ پسنید صحبت
 گلت و از صحبت ہرچو کس گزیران میباشی و ورنہ نماند روح عزیزان بکلت و عرض
 نکتہ برای طالبان حق راست نہ برای ہر کس و درین زمانہ مردم صاحب صلاح و برکت
 نایاب و پوسیدہ اند بہتر است کہ اکثر نجابت باشد و کتبہ ہای صوتیہ پیش نظر داشتہ باشند کہ
 کتب ایشان ہم بجائے صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خود را در او بجا نماند
 اولیا برکت می دہد زیادہ درین باب چہ نویسم۔
 مطلب چہلم در مواظبت و تضاحیح برای طالب حق بدانکہ ہر کس این دو صلا
 شعار خود سازد سدا بخندد اول آنکہ سوگند یاد کند راست باشد یا دروغ دوم در حق
 سوم خلاف وعدہ کند اگرچہ این نیز قسمی از دروغ است چہارم بہر بہتر و از سخن کردن
 آدمی باشد یا حیوان نجس و عامے بد نکند کسی را اگرچہ آزار رسیدہ باشد و پرا از وی
 نکند آن ظلم را نہ از دست نہ از زبان ششم گواہی بدہد ہر کس کہ بداند بظاہر و

خود بر دیگرے نهند خرد باشد یا بزرگه نرم رود
 اگر چه در حق است پیش نماید از هیچ کس خورده اگر صغیر باشد یا کبیر
 در عین حال نماز باشد یا مناضح یعنی خورده از همه کس خواند همچنین است و
 در حقیقت دیگر آنکه طالب را باید که تکرار هیچ چیز نکند که ضرر در است و موجب توکل
 آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر تمام
 نداند اگر چه سخن بگوید چون نداند چگونه و هر دو آنکه قادر است بر سائیدن بزرگ و
 خرد است بخلاف آدمی که این قدرت نداند و پس چگونه رساند سوم بیان بر حق
 نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر روز نشاند و فراموش کند چهارم حق
 در حال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر ببطایب یا مایه خلق بر نشیند زمانے نگذرد که مال
 خود بچشم خزانة الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانة او کم میشود اگر این معنی را همیشه حاضر
 در دین است و تلاش معاش از خلق گسسته گردد و دیگر آنکه طالب را باید که این
 صفات خود را بسجد و مصفت شود اول تقوی و امتثال امر و اجتناب از منی و مدد
 در ملازمت بر طاعات و بصیرت در شاد و وقت در حالت لهور سہات و توزیع آو
 انواع عبادات و قطع علائق و نفی عوائق و امر و معروف و نہی منکر و تعظیم و
 بان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و بخلق نصیحت
 نفس بعداوت باطن بجاہد با دوست بنماہیت با همسایہ بہا و نت با خویش
 صلت با صغیر سادرت با مسکینان بیووت با درویشان بیساروت در دیر جمعیت
 دنیا بقناعت و در طاعت بیعت و در تقریرت و سکوت بفکرت و در
 است بیسیانت و در حمد پرفا با اہل حق بودت و صفاد رعنت شاکر در بلا صابر
 با حق چون برین صفات مراقب باشد و غفلت نکند پس نسیم روح اسرار
 عالی از حیات مومانی و میدان گیرد و حقائق اسرار این معانی کسبت فی سالیگ

گردد و در اطوار مقامات مقربان و صدیقان بزرگوار و حکماء و عارفان
 و خشوع و زهد و ورع در ما و اخلاص و توکل و تقوی و استقامت و صبر و شکر
 و انثار و تقوی و ایستادگی و اذیت و استقامت و استقامت و علم و حکمت و فراست و
 سبکدلی و محبت شوق و بهد و استقامت و تکلیف و توحید و خفا و بقا و غیر اینها
 از باب تلوین حاتم هم میفرماید که شہوت سه قسم است در خوردن و گفتن و اگر ببیند
 بر خدا وارد و گفتن را که حق نگاه دارد و در بزرگداشتن عبرت و نیز فرمود که در موضع چنین
 عمل بر یاد و در گرفتن بے طمع و در دادن بے منت و در نگاه داشتن بے بخل و نیز فرمود که
 بعد از نفس کن چون عمل کنی بدانکه خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدای شنود
 خاموش باشی بدانکه خدای دانند که چاکونه خاموشی و ایراسیم او هم میگوید که از بیخ عقبت
 بتقام مردان نرسی اول و بعنت بر بند و نفقت بکشاد دم در غیر بر بند و در عمل بکشاد
 نوگری بر بند و در ویشی بکشاد چهارم در خواب بر بند و در بیداری بکشاد پنجم در اصل
 اجل بکشاد نیز فرمود بسته بکشاد و کشاده بر بند گفتند نمیده نشد گفت کبیرا بسته بکشاد
 زمین کشاده بر بلندانتی دیگر آنکه ایغز تر با باید که باوصاف حمیده موصوفت زوی
 بحرمت با جوانان بصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان بر خور
 سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت با فاجران با امانت با اهل
 و مروت با حق بتقرع و تشکات با نفس سنجک با خلق با صلح با هو انجالت با شیطان
 بر خبای خلق متحمل و معالما اعدا ایلیم در وقت معاصی صایر در معالمت رجاشا کر بعبودت
 عاروت از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرت مضاف
 از بدعت و سواد و در قدم در شریعت را نسخ و در طریقت ثابت از مواضع حق محترم
 حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبا از اطاعت معاون بر جماعت موافقت زود
 ناصح بانگ فانی و احوال آخرت تنفکرات افعال و اقوال خود فانی از قطع

دریاست و دریا بی امیدوار با نسی تا نجات یابی -
 در علم و ادب و در کمال و صلاح حکمت پیشین بدانکه از مصایب
 در کمال است که در کمال خود کرده بود ای پسر خدمت عزوجل را شناس و هر چه نپوشید و نصیحت کسی
 در کمال بدان کار کن دشمن با نماز و خویش گوئی و قدر مردم بدان همه کس را شناس و از
 در کمال مردم با بوقت خشم و غضب با زماهی دوست را بشود و زبان امتحان مردم
 در کمال و آن بگریز و دوست زریاک و دانا گزین دور کارهای خیر جد و جهد نمائی و بر زمان
 در کمال و کن دشمن محبت گو و ندیر با مردم صلاح و دانا کن و جوانی را عنایت و ان و هنگام خواب
 در کمال و پنهان راست کن و یاران و در کمال تا عزت و اراد دوست و دشمن ابر و کشتاد و ابر
 در کمال و پند را عزیز دار و خدمت ایشان بواجبی کن و دستاور را بهتر از پدر و ان و خرج را
 در کمال و دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت همان بواجبی
 در کمال و در مقام هر که در کمال چشم دوست و زبان گادار و با جماعتها یا با دشمن جا بر و تو را
 در کمال و زود را علم و ادب و تیرا تراشن و سواری اسپ بیاموز و دین را بر کمال آشنان و در کمال
 در کمال ایچان گداز و از کفش موزه که پوشی ابتدا با راست کن و دست برد آور و در کمال
 در کمال و با هر کس کار با نماز و طاقت او کن چون شب سخن گوئی آسته و نرم گو و چون روز سخن
 در کمال و دل بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن و کم گفتن عادت کن هر چه خورد آنه پسندی بر
 در کمال و پیست و کار بدانش و تدبیر کن از آموختن کتای مکر و زمان و گو و کمان را از کتو و
 در کمال و دل نشد از بد اصنان چشم و نامدار و بی اندیشه در کار باشد و اگر کرده شمر و کار را
 در کمال و در خیل و ناکس امید بی مار با بزرگتر خود مزاج کن و با بزرگان سخن
 در کمال و صانع ساز و ما جسته را نا امید گردان و در خانه مردم کن که ان لمن مردم را از خانه خود
 در کمال و مد و از جنگ گذشته یاد کن و پذیر کسان را و بفر خود میامیز و بیج کار بیست که بر کمان میان
 در کمال و در کمال کن و مال خود را بدوست و دشمن نهاد و خوشاندی از خویشان میر

و سخن ناشنوده کار بیرون از حقیقت مردم را یاد مکن و با بزرگان و بزرگان
 بلکه تا توانی بجنگ و خصومت با او مکن و قوت از ما بیسانش و آه و زاری
 بسرو زمان خویش بر سفره مردم مخور و در کارها با عیال شما و تن خود را از براسه دنیا دور
 هر که خورانتان ساز امید و بی مدار و شب برهنه بخیز و خود را پیش مردم نشان
 خشم سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت برآمدن
 محسب و جلای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگان زمان
 بیشتر راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر بر زانو نه و چپ راست مکن
 توانی بر ستور رهنه نشین و فتول خرج و تنگ بر باش و خصومت مردم خویش بگیر و
 و جنگ بر گران باش و شب زیر پانجه محسب و مراعات کن پنجه آنکه خود را خوار سازد
 تکبر فروتن باش و چون راه روی بخود فرو منگرد و جمعی که استاده باشند تو نیز همراه
 موافقت کن و چون بنشینند و مشین و انگشتان از هم بگریزان و بدست و محاسن
 مکن و پیش بزرگان زبان نگذار و در وقت سخن گفتن دست محبتان و در
 بگس نگذار تا جرئت دارند ترا و بتو عظیم سلطان غزه مکن و بدی کسی بشن و مال خود
 از نفس خود عزیز مدار و صدقه بسیار ده تا عیال و ما ز نشود و راست گو باش تا غرور و محتر
 و نقصان الهی رضاده و اموال خود را از اینای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نماند
 بسیار باشد هرگز بر فکای ایشان بنامش و آنچه شنیدی در عمل آید تا بر خود واردین و
 شومی و بدان که فرق میان آدم و با تم همین است باطن ابا دظا هر دو از کلام هر قطره
 ملق است و باطن تلخ گاه حق و گاه کس مکن از آن و در نظر حق تعالی شر سار شومی
 خانه اگر کس دست یک معرفت بس است و صایای اقلاطون بله وسط
 طالیس و دیگر حکمای است که میبود خود را بشناس حق او را نگذارد و پیشانی
 باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار این علم را بکثرت علم همتان مکن بلکه اعتبار حال دانش

خواه که نفع آن منتقطع شود و منقین با حق که همه
 بایستی با حق است و اگر در حکمت بایستی خواه فواید یکدیگر از تو مفارقت نتوان کرد
 و این که همیشه بیدار باشی که شرور اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز در محذور
 این که این مقام ضلالتی است بسخط و عتاب بود بلکه بتقوم و تانیب باشد این معنی
 است شایسته قصار مکن تا موی شایسته بدان مضامین بود و حیات و موت را
 است مشرک که وسیله کتاب تو باشد بر آسایش و جواب اقدام مکن مگر بعد از آن
 است پیش خود در سر خیز مقدم رسایند با شکی آنکه تا مل کنی تا در آن هیچ خطا از تو
 مع شده است یا نه و دیگر آنکه تا مل کنی تا هیچ چیزی کتاب کرده یا نریا و کن که چه بوده و
 مل و چه خواهی شد بعد مرگ و پیکر است ایامه که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بخت
 من بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از رت باز نه ایند سر بایه خود را از خیر با نیک است
 هیچ باشد مساز و فعل خیر یا مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس اقتراح مکن
 هر کسی تا که بلذتی از لذت های دنیا نشا و ان بود و از مصیبتی از مصایب عالم خیر کند
 و پکین شود همیشه یا در مرگ کن و ببردگان اعتبار گیر حساست مردم از بسیار سخن بنیاید
 اما خیار چویر که از ان مسؤل بود بناس و بدان کسی که از شر غیر خود آید پیشه کند نفس و قبول
 و با شد باها آید پیشه کن پس در قول آید مع رفعل آید که احوال گردان است و دستار هم کسی
 و زند و خشم مباش که غفلت عادت تو گردد و هر که امروز زنبو محتاج بود از الت طلب بفرود
 تو به دلال که فواید عادت شود کسی که چیزی گرفتار شود مساوت کن مگر آنکس که بعد خود
 باشد تا منزه تا صمان معلوم تو مگر بکار ایشان بساوت نما مگر بقول تنها است
 پس که حکمت قول عین جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و انجام بماند و اگر در
 هر چیزی بیخ نام و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
 و اگر در تقاضا عادت دهند و آنکه استماع و نطق محرم باشی نشنوی و نه گویی و نه

یا توانی کرد و یقین دان که متوجه بیکانه نشستی که با ما در این دنیا
 پس اینجا به نقصان کسی را منسوب کن و حقیقت شناس که جانی نوری در این دنیا
 انجامش آدمی باشد پس اینجا بگیر کن همیشه براد ساعتی دار که بیداری که یکی در حال خواب
 از عطای حق سبحانه و تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت بود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل
 باشد میانهات کن بینیکی و در گذر از بدی و یادگیر و حفظ و کن و فهم کن و در نشی
 و تعقل حال کن خود و از هیچ کار از کار از اسه جهان طاعت نما و در هیچ وقت تو
 غیرت تجاوز از چانه مشهور و هیچ سینه از کتاب حسنه سرمایه مسا و از امر افضل است
 اعراض مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکیمان
 دنیا از خود دور کن و از آداب کموده آملی مکن و هیچ کار پیش از وقت انجام نده
 بیا پیشقول باشی از راه می فهم و بصیرت بآن مشغول باشی تو نگری متکبر و محبت ناشی و با
 شکستگی و خواری بخور و راه دور و با دوستان میان سالم کن که بحکم محتاج نشوی و با
 معالمان که در دوستی لطف تر باشد با هیچکس شناخت مکن و تو اصرار با همه بکار و در
 راه حق مشهور و با چشم خود را معجز و در راهی بر او زود را علامت مکن مطالب شادمان
 اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان نشو با هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملا رفت میرت
 و الزام غیرت مواظبت کن و هم صک گفت که بدترین جراحت آن بود که کریمی
 خود هر روز را کرد و سخت ترین مذلت آن بود که بزرگی بر او سطر و در و با
 از سخنان هوشنگ است تو انگری در قناعت است و سلامت و دولت
 دوستی قطع طمع است فقط و از سخنان قینا خورش است که مدح خود گفتن
 است و سوگند بلسف خوردن نشان در و نگوئی ریاعی خواهی که از غم خلاص
 در خانه خود مکن کسی را بنهان و در حجت کسی گوی این خود منوبس و خصام من مشهور و نام
 انسی من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر فصلی است بدانکه

تا آزاد باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیلای خود را در هر
 تا مجرم گروی خود نشیند و در میان میار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوش خودی باشی
 مردم عزیز باشی سودای میش گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین یابی
 و لسا گروی کار مردم بسیار تا حق تعالی کار تو بسازد و در عیب خود فرو نشود تا معیوب
 هم کس نرمی کن تا از دشمنان بهی آن کار کن که تا قبت از آن یشمان نشوی بر نعمت
 ممکن تا منعم گروی بر زیر دشمنان شفقت کن تا از جنگ زبردستان برهی آهنگی پیش
 همه طغریابی و لسا را بدست آرا اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسودای اندک صبر کن تا
 بیشتر یابی بر خوبی آرا ترک کن تا عیش تو تلخ نگردد و در محالمت سخت بیچ تا از سختی بری
 همه آسانی کن تا دشواری نه بینی و بگر از آن خود بگردان تا از خودی نهلاص یابی در سختی
 بگذر تا نزد همه دوست گروی یار همه باش اگر مرد را همی انصاف از خود طلب اگر جوان مرد
 در یاد حق باش تا دولت محمود گردد و در ماندگان را دستگیری کن تا بسختی در زمان
 آناه مردم در گذر تاناز تو در گذر انداز افتادگان گذر تا از پای در یعنی سوی دنیا تیر
 تا دولت سیاه نگردد و جز حق و بگر منیدیش اگر طالب حق خلاف ترک و مانا سلامتی یابی
 جل و علما روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دستگیر تا دستگاه یابی با هر غیب
 تا پیشانی نه کنشی ترک عورت و لذت دنیا که تا لذات دین حاصل کنی انصاف خلق
 تا بستر سجاری ما خود نشوی آن کار ممکن که حق تعالی نه پسندد یا کس سینه ممکن تا
 خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی مکی کن تا از کرم حق قدر تو بیغیرا پیشت یابی
 باش تا در وظایر و باطن بجان تو راه نیاید بار خندان پروار که بمنزل توانی رساتین
 رفیق پای و راه منه که در بهر تان بسیار اند و با قافله رود که دشمنان در راه اند و صلح پیش
 از جنگ خلاصی یابی هر خطایان الهی نه تا امیر نشوی بنده خود خواه باش تا مجرم
 دوستی جان کن که براس خدا بود خوابگی را از سر نه تا بر سر خودی بار خود را بر کس

در این باره اگر بخواهیم وصال جانان داری
 در بیای معرفت بشو تا تو هر یابی ملا را نشو اگر
 در این باره اگر بخواهیم پیش گزرا گزست عشق خود را ای بیاتن ما بیدار
 در این باره اگر بخواهیم یعنی نصیحت نیکان نشو تا فائده یابی خود را گم
 در این باره اگر بخواهیم تا سزا زده و سی تا صادق گروی در بالا یعنی مشغول
 در این باره اگر بخواهیم اما راه را استوار گیر که آخر دور و غلو پیش یابی گفته دل سلیم
 در این باره اگر بخواهیم پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی بیج و دم کسی ممکن
 در این باره اگر بخواهیم اگر فلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگوی
 در این باره اگر بخواهیم بسوی هوا و بوس ما بخود راه ده اگر مرد دلاوری سرور گریبان خود
 در این باره اگر بخواهیم بصاعت دنیا آرزو یار شو تا زیان زده نشوی اختیار خود را
 در این باره اگر بخواهیم با گزشتگان همراه باش تا بمقصود برسی برگزیدگی فرود میان کن از
 در این باره اگر بخواهیم اگر مرد حق و دلمدار اور یاب بوشناری بصاعت ترا خریدار شو که حقیقتا
 در این باره اگر بخواهیم خود جز جمع تعالی برگذار اگر میخواهی که بروز نشو همه جا با ادب باش
 در این باره اگر بخواهیم دارند و دست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
 در این باره اگر بخواهیم کار با باندیش کن تا ندامت نکشی از حق جل و علا یاری خواه
 در این باره اگر بخواهیم کار امروز بفرود امیند از تا بخت و نمانی وقت کار در یاب کار
 در این باره اگر بخواهیم تا بر قدرش و فسادات یعنی بیگانه را در خانه خود در آید
 در این باره اگر بخواهیم پناه گیر تا از بداندیشان در امان باشی دل با بر زمین بسیار
 در این باره اگر بخواهیم در راه و در راه با ریشانی نکشی علم دین با بخوان اگر معرفت اینده
 در این باره اگر بخواهیم گروی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یاد خدا تعالی عین
 در این باره اگر بخواهیم کار بفرود کار عقیدت از دور وصل کن تا بر امان بسی

از عاجزی و بیچارگی دور باش اگر چه گنهای فراوان در این دنیا
 مابعد خود بنیاد گردی رنج باد یا اختیار کن تا کعبه مراد بری بی یا نشود تا یا در بار
 خویش با کس مگو تا گنج اسرار گردی زبان کس را میندیش از سود خود خواهی بکس
 باشی بچو و باش تا با حق باشی زبان نه کنی اگر بی هم باشی محبت با نیکیان آری
 نیک خواهی بچو خود با قرار کن تا در زمانی از همه بیگانه شود اگر با خدا تعالی نگاهت
 مرد اگر می خواهی که گمراه نباشی باید خوبان مدار کن تا زبان زده نشوی خاموشی را
 تا از سخن پنهان بری با گدایان نشین اگر سر فریزی می خواهی صلی الله علی خیر خلق
 آله و اصحابه اجمعین دیگر از قصاصت بزرگ چهر که اندا قوال حکما جمع کرده
 چند سخن با انتخاب نوشته میشود بدانکه قول است که چهار چیز پادشاهان
 اول و ام باید یکی پاکیزگی دین دوم و بر امین سوم گسردن عدل چهارم و ز زمین فصل
 دوم آنکه چهار چیز توان کرد یکی با و شاه می توان کرد مگر عدل دوم سخن
 متوال کرد مگر با اتفاق سوم دوست بدست توان آورد مگر تواضع چهارم هر دو توان
 قول حکیمی دیگر است چهار چیز مرد را به تشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با
 بازمان دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است
 از خلق بندگان بر واده حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی مید جهان قول حکیمی دیگر
 چهار چیز دل را بکشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم تاسوع خوان
 سوره زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را همپا چیز بر و شکست
 قول حکیمی دیگر است بتوانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت زبان
 تا کسان در کار زدن پادشاهان و خنده کردن پادشاهان و راهنی بودن بر فساد فساد
 دیگر است که چهار چیز نشان تاوانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن
 رعیت پیر سخن از بوالفضولان و مشورت کردن با زنان دیگری دیگر که

و از صوفیان جاہل برہنہ و ہمیشہ نماز و سجاوحت از دست بردارند
 و ہرگز طالب شہرت مکن کہ شہرت آفت است و ہمیشہ ہرگز طالب شہرت
 خود منویس و بجز قضا حاضر شو و ضمان کس مباش و بوجہ ایامی مردم در میان
 لوک صحبت مکن و در خانقاہ منشین و سماع بسیار مکن کہ سماع بسیار نفعانی
 و بسیار سماع دل را میراند و بر سماع آنکار مکن کہ سماع ما اصحاب بسیار
 کم حسب و از خلق بگریزیم چنانکہ از شہر گریزند و ملازم خلوت خود باش و بنا امر و در
 بند جان و توانگران و عایمان صحبت مدار حلال حوزہ از مشہدات پرہیز تا وقتیکہ
 کہ طلب دنیا شوی و در طلب دنیا و دین بیاد و ہی بسیار منجمد و در خندہ تہمت
 کہ خندہ بسیار دل را میراند و باید کہ در ہمہ کس چشم شفقت نگری و ہج مورنا غیر شہرت
 میار کہ آرایش ظاہر از خوابے باطن است و با خلق ایجاد مکن و از کسی بیخبر نہ
 خدمت مفرا و مشایخ ما بہ مال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انگار
 رستگار سخن باید بدینا و اہل دنیا مغرور شو باید کہ دل تواند و گہن باشد دین تو
 چشم تو گریبان عمل تو خالص و دعائے تو تبضع و جاد تو کونہ و رفیق تو در دین
 حاضر تو مسجد و مونس تو حسیانہ تہالے باشد و در خانقہ فضل الخطاب است ہر کسی کہ
 رسد بدو چیز موافقت نماید چشم فرو خوردن و ادب بگاہ داشتن و در رسالہ محبوب
 بحق سبحانہ تعالیٰ و و حضرت است صدق با حق و رفیق با غلو بعد ہر روز از خود
 را ہیست بحق سبحانہ اما ہج راہ نزدیکتر بہتر از ان نیست کہ راہنی اصل
 و نیز دین کتاب است کہ چہار سخن از چہار کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند
 از تورات من قنع شیع و از انجیل من غزل سلم و از زبور من صحبت بخاوند
 علی سد فوجیہ انتی و صیایای شاہ برکات السراوسین سنی و اسلمی کہ
 خود شاہ آل محمد و نجات السد و آخر کتاب چہار انون

در باطن تو تباہ پس بر کار خود نشین و بر حال خود غم و اندام
 نصیحت پیش می آئی و کدام عهد به اسرار انجام داده که از شهادت خویش
 دست در سه نشین پس کار و ویرہ بد و فتنه از دور و فراق خود دوری
 و جو فروشی تا چند آبخان باش که می نمانی و آن خیابان نما گوی باستی چون تک
 هم شرم که دل گفته آه صد آه سه وقت عزیز رقت یا تا قضا کنم به عیب که
 و جام رقت به اسی دل شباب و بختی گلے ز عشق به پیرانه سر کن هوس رنگ
 پس کردم و توبه نمودم و خوش نشستم بچویش و خوش آمدم باز به پیش ریدم بنده
 من المیت من فهمتم انکلی مطلب کمال و سوم در احادیث و اقوال اول
 مشتمل بر رضاح است و پند حکایت عن الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام
 سده اشیا فی سه مواضع و الناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وصفت الراحه فی
 و الباس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وصفت استجابۃ الدعاء فی اکل الحلال
 یطلبون فی اکل الحرام کیست یجدون و وصفت العزۃ و فی ترک الدنیا و الناس یطلبون
 ابواب السلاطین کیست یجدون و وصفت الدرجه فی التواضع و الناس یطلبون فی
 یجدون و وصفت المقوه فی الجمع و الناس یطلبون فی الشیخ کیست یجدون و وصفت
 القناعه و الناس یطلبون فی احرص کیست یجدون و وصفت کرد و غیر علی السلام
 و وصفتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا مساوا و عیبک بتقوی الله و صدق اسرار
 بالهدی و اوار الایمانه و ترک الخیانته و حفظ الجوارح و رحم الیتیم و لین الکلام و بنای
 الصلح و قهر الظالم و الزوم الایمان و النقطه فی القرآن و حب الآخرة و ابرج من احسان
 و ایاک آن سبب جایگاه و کذب و اذقا و تقطیع ظالمات و تقوی الله و لا و تقوی
 بتقوی الله عند کل مجرب و عذر و ان یخدر کل ذنب توبه السیر و العلابه
 بذک ادب الله عباد و دعایم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علی السلام

الاول ان يكون فقرا ليس سخي الثالث ان الارضين يسالها والثالث ان ضرب
 لا يترك بابا والرابع راضيا بما يقع اليه صاحبه والخامس ان اكثر عمل الخير والبر
 باب صاحبه ولاتنام والسابع اكثر الاوقات جامع والثامن ليس مقفرا بين الطلق والبر
 باخذ العدو ويترك الصديق والعاشر ان مات لم يبق فيه الميراث صدق رسول عليه السلام
 خير من اصبح خريفا على الدنيا فلما انها اصبح ساخطا على ومن دخل على مني فتواضع له من
 غنا به ذهب ثلثا دينه من رضى عن الله تقليل من الرزق رضى الله تعالى عنه تقليل من الرزق
 اين آدم انت بما تعلم لا تعلم فكيف نطلب علم ما لا تعلم وفرمود علي رضي الله عنه ان كان القدر
 التعقود مع القدرة والحلم مع العضب والنصوة مع العداوة والايثار مع الحماقة وبان يزيد
 كويد قوت آنت كرايچه از توبه يكران رسد از احسان اگر چه بسيار بود كم وانى و نه هر چه از فضل
 بتورسد اگر چه كم بود بسيار وانى وفرمود حضرت عوف الاظم رضى الله عنه عجب لمن لقن بالبر
 كيف بفرح وعجبت لمن ايقن با الحساب كيف يحج الملك وعجبت لمن لقن بالبر كيف
 يعجبك وعجبت لمن يقين بزوال الدنيا كيف يقين اليها وعجبت لمن يقين بمقاراة الآخرة
 بعلمها كيف يشرح وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن هو مطر بالبر
 وغير ظاهر بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعبود الناس وهو فافل عن عبود نفسه وعجبت
 لمن يعلم ان الله يطلع عليه كيف يعصيه وعجبت لمن يعلم انه يوت ويدخل في القبر ومدد وجماد
 ومدد كيف يتاسس باناسه ومن جلس مع الاغنياء زاده الله حب لينا وانفة نينا
 جلس مع الفقراء واد الله لشكر وارضاه ومن جلس مع السلطان زاد الله لكبر وقساوه سلطان
 جلس مع الناس زاد الله الجهل والشهوات ومن جلس مع الصالحين اجتهت في العلم بالحق
 جلس مع الصبيان زاد الله للمود والمزح ومن جلس مع العشاق زاد الله لونه على
 وتوفيت التوبة ومن جلس مع العلماء زاد الله العلم والورع وهر من توسل بطلب السلطان
 خطاب آدر باهوى ناملك ملازوال نه بين برود سلطان ونامرودنا فرز مرا طالب نه بين

حمتہ آنرا الیٰ اللہ صا حبا لعیال و المودا الراضی عنہما و جلا لیسرہ و کرمہ
 عنہ یواہ و القاب من الذنبا و ہم در حدیث استکہ ہر کہ عمل نہ پورن پیل حدیث
 باہما تشہر شود و آن ایست ان تو من باللہ و الملائکۃ و کتاب و الیسیر
 و الیوم الآخر و بالقدیر خیرہ و نمرہ من اللہ تعالیٰ و تشہد ان لا الہ الا اللہ و انی رسول اللہ
 الصلوٰۃ و تہیئۃ الرکوعہ و تقوم الرضوان و بیح البیت ان استطعت و یقلی اتعاف
 فی کل یوم و یلبس و یحیی سنمی و لث رکعات الوتر و لا ترکها و لا تشکر بالسر و لا تنوی
 و لا تأکل الربوا و لا تشرب الخمر و لا تزن و لا تحلف باللہ کاذبا و لا تشہد شہادۃ الزور
 منع الہوی و لا تعقب افاکی و تعقدت المحضتہ و لا تقبل لافی یا موائشی فی خطہ بزرگت
 و لا تلعب و لا تلوم مع اللایعین و لا تقبل ہما فیصر و نہ اطویل ترید غیبیہ و لا تسبح من
 نامن عقاب اللہ و لا تش بالیمتہ من الاخوان و تشکر اللہ تعالیٰ علی کل نور اللہ
 اللہ تعالیٰ علیک و تصیر علی البلیا یا و لیبیتہ و لا تقنطو من رحمۃ اللہ و اعلم ان اللہ
 لم یکن یسخطک و ما اخطاک لم یکن یقیدک و لا ترض بسخط اللہ برضی الخلو فی
 تویر الیٰ اللہ علی الآثرۃ و اذا عقدک انوک المسلم فلا تجل علیہ و انظر الیٰ امریک
 من قومک و فی امر دنیاک الی من ہوا سفلی تنک و لا تکذب و لا تخاف المسلم
 و مع الباطل و لا تاخذہ و اذا سمعت حقا فلا تکتمہ و ادب الہاک و ولوک و علم
 عند اللہ تعالیٰ و یقرہم و احسن الی جبرائک و لا تقطع آقار یک و صل و لا تسرب
 اکثر التہلیل و التبعیح و التیمیہ و لا تمسح قرآۃ القرآن الا ان تكون خبا و لا تملک
 اجتر و العیدین و القطر الی ما یفر نفاک انتہی نواب کردن بین عمل
 کردن بر و بسیار و حدیث آمدہ است و قول حضرت بایزید بسطامی است کہ طلبت
 المعین و جدتانی قیام اللیل طلبت ملاوۃ و ہبامۃ فوجدتانی ترک الدنیا و طلبت
 فی ترک الفضول و طلبت الریق و وجدتانی طلب العزم و طلبت اللہ رجالت

دوم آنکه قهر حیا را بگیرد باشد سوم آنکه سلطان پاری باشد چهارم آنکه کرمی را در
 مضر ملک باشد بیدادی امیر و عقلت وزیر و حیانت و غیره وقت شدن امیر و
 رابره و ناشکری نعمت ما و بیدادی فوت ما و کبر محبت را و کاپلی نماز را و چهار چیز
 دارد ملک بعدل و عمل بر نیت و نعمت بتکر و دین بقوی و چهار چیز بسیار
 بجاچ بر سوائے کشد و ابروت بدویشی و کبر بختی و نشتم به پیشانی کشد و چهار چیز
 گشتن ندارد قضای رفت و سخن گفته و میر انداخته و نرگد کشد و چهار چیز از چهار چیز
 از حسد خواری از بجاچ جدائی از استخفاف و خصومت از مزاج و چهار چیز مردم ساور
 جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیامده کردن مال و چهار چیز مردم
 اندازد محبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زمان و صحبت بدان و چهار چیز ما هر
 هیچ بدی با و نرسد یکی خشم دوم بیست سوم کار بی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشد اما بسیار
 نماید یکس و سخن دوم آتش سوم بیاری چهارم فرضی و چهار چیز از همه بهتر اندک مال
 طلال و موت بیار و رعایت همسایه و چهار چیز مردم را خوار کند صیغنی رای کثرت
 و خواری داشتن نعمت و کوتاهی مهرت و چهار چیز مستی دارد دیگر عشق دوم جوانی
 چهارم شراب و چهار چیز زشت تر باشد بچه از بز بگان و بچه نر می از زمان و
 از خاکان و سبکی از عالمان و چهار چیز دامن دنیا است یکی عمارت دوم تجارت سوم
 چهارم زراعت چهارم کشتن از اهل آتش باشد اول امیر که حق خود شاه و دوم
 ندهد دوم حاکمی که عالم بر حق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم خواب
 بندگان در عجزارگی و تصور نماید هر که این چهار چیز نماند گوید که چهار صد علم و زندگی شک
 اطلاق خوب سوم دوستی با خدا چهارم شرم از خلق و چهارم کس را بر همه دشمن دارد و یکی
 سوم بسیار روز چهارم ماست کسی از نفعان حکم برسد که تو از ایشان بودی و گویند
 بدین وجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی راست گشتن دوم بیشتر قاموش

نگونی خود را بمنت بزبان بیار و بروم مبارک کن و حق را بگو و در حق خود
 شادی منها و وفا از جوان مردان طلب و بد آنکه بیخ مردم اندر سر است
 و از سمت پیش از آن و یگر از خویش چون روزی تو از او بگردان خود است
 پیوده چراست هر از کیسه بر آور و بزبان منه و هر از دنیا بر دار و بر زبان
 است نیستی هر جا که ایستی نگونید کیستی اگر دانی باز است و الا قضای کلیه نیاز
 اگر دست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخورتانمانند فرود آمدن شاید حال
 که دیر نیاید بترس از کسی که ترسد اگر آبروی حسنی باشی و اگر بر سواری کسی باشی و دل
 اگر کسی باشی دل بخلق میند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی ای درویش و
 صبر کن که محنت دنیا بسزاید و تخم عبادت به بر آید و بخت ازلی بید آید قول عملی معاد
 که توبه مضموع با علامت راست کم خوردن از بهر روز و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر
 حق تعالی انتمی از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی است که بر پسر خود بگوید
 فرموده بودند ای پسر وصیت میکنم تا بتقوی و تربیت از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی
 رسول وی علیه الصلوٰه و السلام و حق والدین و حق مشایخ ناراضی شو و از تو حق تعالی
 تعالی را پنهان و آشکارا و مگذار کلمات قرآن را اظهار و باطنش را و علمیه و جوان با
 و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
 و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم سبک قدم و بیاموز فقره او و باش از منزه
 عوام ایشان و ترک کن این بازارها و عابدان و قاریان بازاری به اچه ایشان و در
 و را بنزدان مسلمین و لازم گیر بر خود سنت و آفتقا و اهل توحید را اجتناب و از دعوات
 ضلالت است و مصاحب باش جوانان نوافست و زمان اهل بدعت و از عین
 و اهل هوارا چه این مصاحبست می برودین ترا و قانع باش از دنیا باندگی و لازم گیر
 و گریان باش بر خطای بای خود بخور حلال را اگر اکل ملل نسلح جگر خور است و من کن

و باشد خیرخواه جمله خلائق و نفع رساننده ایشان و در وقت
 خوردن مگر وقت ناز و مگر وقت ضرورت و غیبت مگر در وقت
 سماع که بسیار نشستن در سماع میر و باید اتفاق بر او می یفتد و در سماع
 که اصحاب سماع بسیارند و لائق نیست سماع مگر کسی که دل او زنده است
 هر که نیست اینچنین لازم است بروی که اشتغال کند بنماز و روزه و اولاد با او
 اندر و هنگام و تن تو بیمار و چشم تو آشکار و عمل تو خالص دعای تو باید بسیار و طاعت
 تو فقر او خانه تو مسجد مال تو در رفقه و آرایش تو زهد و موافق پروردگار و بر او می کن
 در سبوح و حضرات یکی آنکه اختیار کند فقر را بر نعم و عمل بر علم و آخرت بر دنیا و دل بر آخرت
 بر عمل با در نمان و آشکارا و آماده باش بر ما موت ای پسر غریب ندید ترا دنیا و تازگی
 روز و شب آماده بر آنچه ای پسر لازم گیر خلوت یا و نهانی را و شکسته دل باش از خوف
 روز ننگانی کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه و دانی و آن
 که نام تو در قیامت انداخته است یا سعاد انتمی -

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در
 بی صفت موصوف کرده اند اما ره و لوازمه و مطنه اما رگی صفت نفوس کما قرآن
 کما یانت که از شهوت و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد مشغول
 صفت نفوس گناه گار نه است که بر بدی خود تداوت میکند و بدی از تکالیف خود را
 کند که بر اگر دریم و چه کردیم و مطنه کی صفت نفوس انبیاء و اولیا و صلی است که در بیان
 ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشایش و در نظرات معاصی ایشان از عالم کلمات
 و بعضی گویند که اما رگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت نملیه شهوت و عقوبت
 عقل و نفس ظهور میکند و لوازمی نیز صفت هر نفس است چون تو ذکر بر توحید قوی
 خواب حسن بصری فرموده اند که همه نفس با در قیامت لوازم باشد و عود را ملا

... وقت این ...
 ... وقت مرگ ...
 ... گفت از پیغمبر علیہ السلام شنیدم که چون مرد ...
 ... لباس مطربین می آید و می ...
 ... برودن آنی که از قضا ایتالی خوشبود است ...
 ... و معطر میگردد و فرشتگان او را ...
 ... کشته میشود و برای او آفرینش میخوانند و او را زیر عرش می برند تا حجت ...
 ... را فرمان میشود که آن جان را در مقربان بکس مونسان ...
 ... نماید و گویا او را فرج نمایند تا راحت و آسایش باد برسد او را ...
 ... که او را کسب مانند نوع و س که او را کس بد خواب میگذارد و بر عکس اهل معاملت با جان ...
 ... و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوازم و مطمئن و طمعه ...
 ... است تا حاصل نمیشود و قنای معنی عدم نشود است تا فایسته که عدم وجود گردد و سخن ...
 ... گفت بشیرین گفتند هنوز قنای حاصل نشد پس بزرگوار اماره ...
 ... و حلی و حلی و حلی اولی از کس زنجیران و آخری از حکومت نفس بر آن ...
 ... که از کس خواجه و حلی نکر آنچه بیرونه ایندی و رو بگردد پسند ...
 ... که علم باوریده باشد چون این ترکیه حاصل شد مطمئن ...
 ... است که بزرگ است میان مطمئن و اماره ...
 ... و ترکیه مطمئن را منی نشود و ترکیه مطمئن نیز میار قسم است اولی آنکه ...
 ... است و مثل سبت و دست حاصل تا نیز با کله و بد مبارک ...
 ... و تامل لطیفان پذیرد و همیشه مستغرق ...

جمال او باشد و علی آمنت که بطا هر در جمیع کارها نظر بر تشریح است و در هر
 و البعض مدغمی آمنت که همه وجود حق و اندوهرات این و پدید آمدن همه
 ارشاد و مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم آرزیش باطنی کردن و
 بما جوج با اندام دیو هستی نه و خود پرستی مقید باشد و طریقه به کسب تزکیه بیشتر
 الهی در تزکیه اولی کشف کونی و در زمانی کشف لرب و نشانی در ثالث کشف مراتب
 که نهایت اولیا است و در رابع کشف لرب تقدیری که نهایت ثنیا است پس تزکیه با
 است و تزکیه لو امد از دید مقصود و تا سف خوردن از ضایع شدن وقت عدم دید اعمال و تزکیه
 از خطرات پریشان و تزکیه مله از کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت در باب و بطنی
 مکن تا اینکه اعتبارا مطلقند ابدیت لیکن در خطره لغزش از و چنانچه زبانی کیفیت الهی
 یارب محمد لم یخلق محمد بوسی لو امد می آید لیکن اعتبارا اکا لبرق الخاطف است نورش نام پای
 چون خوردن گندم و قهر طلبیدن نوح که این دلالت بر امانه کند و اینجا جهاد بر مطنه کنند
 اولیا حاصل انیکه بی عنایت الهی تزکیه بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و لغزش
 پیرنه بگویم بدانکه این هر سه یکی اند و ذات اما تمکینت اند باعتبار پس باعتبار انیکه مبد
 است از وحش خوانند و باعتبار انیکه تیریدن میکنند نفس و باعتبار انیکه اعراض میکند
 عالم سفلی و بعلوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب
 نوشته ام اگر زیاده این خواهم در آن ملاحظه کن در کتاب الحابل است که عزیزی از حضرت
 شیخ شرف الدین بکلی نیری موعظ کرد که نفس حسیت فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس
 نموده شده در قالب و آن محل جمله اطلاق به وصفات و صفات است و هیچ شئی نیست آدمی
 از روی که همه ملاکت آدمی ازین سخن است چنانچه در حدیث است احدی عدو ک نفسا ک
 انفسک کافر است و در توان کرد و دیوان را از حوش طاعول توان کرد و در امانت ک
 نویست که دور کردن کسے ماوی نیست و از شری کسے مدای تمنی نه اما نفس خواست

در اصل فرماید و بدی است چنانچه در قرآن مجید در سوره بقره آیه ۱۷۷
ایری نفسی ان النفس الاماره بالسوء هرگاه بنیاد این از نفس است
یعنی باشد پس از اخلاق نفس است صفات و میر یعنی کل و کله که در
طعام و حرص بحق و دوستی ال و دوستی جاه و علاج این منهاج است
ما خوش آید خوردن و آنچه بزدند و آن خوردن را کسی بگردد و اگر کسی
و بگردد و خود محقر بود و اگر گشتایش خوش بد خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی
بیداری خوش آید بخندد و اگر خوابش خوش آید بسیار باشد همچنین بسیار است
نفس نشاید بر طرف که او میل کند از آن طرف باز آید و بر طواف آن کند و نفس
معانی بسیار یکی است که نفس اسمی است معنی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره
از همین معنی مراد میکنند و بذر نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات
چاره نیست از مجاهده نفس و کارزار کردن با وی و شکستن او ازین سبب است که
علت متاخره میگوند تا مرید بکیفیت هوا مبتلا است و دلیل است که راه حق نیافتن
در آن باید گویند که هواست نفس است عشق و راه حق پیدا کرد و ازین اشارت
اعدی اعدوک فتک التی بین جیبک اول غیر که بر بده بعد مروت حق واجب است
که نفس ایشان در آفتابش جزو او شود و ریاضت نفس معلوم نماید مروت است
پیدا آمد از از نفس اند و از آن طرف باز آید و هرگز رغبت نفس و هر طرف شرف و شادمانی
و قانع انبوی امام محمد الا سلام گفته فرزندانشه اند و کتب ایشان باید دید پس اول
است بعد و طریقت و صیفت و از اخلاق نفس است حب و نباح و ناسخ
عضب عجب کینه نیت نیمه در صراط یا اهل طبع قلت هم نظم در عیب خلق و مدار
کثرت اهل شهوت تعلق مخلوقین و غیر هم و بر خلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و
و نسیوت و تواضع و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی زهد و صبر و قنوت

اما او آشکارا گفت: اما بگویم لا علی از بزرگان و بزرگان نفس بود که در این دنیا
 و نشانی می ترسد اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند این مردم
 در نباید اگر طرفه العین با دعوی مسلمانان نفس ناپوست و بی زور و زور
 ز تار بر بند و هزار بت پیش بند اگر صد هزار سال مرخص برافتر کنی چنانکه
 نمی چه سلامت بر زمین زنده پس باید که ویرا هیچ وجه نترسد و از وی ایمن بود
 و عوس مسلمانان کند و از خود پاک نگاید و راستوار استوارنداری و بی زور و دست
 امتحان نکندی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود خصمت قباچ نبوت استوار
 که منقول است چون نفس مسلمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پاک
 ببرد بار داشت تا او را امتحان کردند و خواستن ملک دنیا و پادشاهی که نهایت
 در دنیا و پادشاهی است ای برادر بزرگان از دست نفس کافر حق خورده اند و از
 خدای او دست از خود کار خود داشته اند و خود را بملکت سپرده اند و بت خاکی
 اند اینها از دست نفس کافر بوده است ازین کافر که ما را در نهاد است و مسلمانان
 جهان کفر قناد است به چنین است قول حضرت شرف الدین عینی سنی و کتاب اللمع
 مطلب پنجم ششم در بیان اقسام ریاضات که در مجموع پنج
 ام بدانکه اقسام ریاضات ده ترک است و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب
 دوم ترک هوای نفس است و صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب
 چهارم ترک سخن لایعنی و طلب معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب
 ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک برکت
 محنت و بلیت و صبر کردن بر آن هشتم ترک تعلیه و طلب تحقیق نهم ترک
 نازمندی و تم ترک شهرت و عزت و طلب حصول دولت پس و تالیق این
 است در صورتی که هر گاه بطور می بود در ششم اول و بیای ترک

در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکہ تقلید ضیق بر آید حتی اگر استوار بود
شیخ شینہ آید از ریاضت و مجاہدہ و تحقیق آن جوید و تقلید ضیق بر آید
رشته نهم و در ترک نماز و طلب نیاز بدانکہ نیاز مقلح مراد است پس مالک
طریق نیاز مندی سپردہ اقبایا جات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و حدیث
بدو فرماید اعتماد کلی بر کرم او کند ادعوی استجب لکم مشورا نیست بر شخہ و ہم
و طلب حمل بدانکہ حضرت شہرت و تعظیم داشتند خلق مرگے را زیادہ از انکہ
شرح توان کرد و کثرین خیریکہ اند و تو والد کند عجیب است کہ ہترین اوصاف و انکہ
و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید کہ نظر از خلق بردارد و بیخبر
ایشان و زنگرد و بگریز و از ایشان و بر او یہ حمل جاگیر و کہ الشہرۃ آتہ و احوال
انہی بدانکہ محققان ریاضت از ہزار مسئلہ یا نزدہ مسئلہ اختیار کردہ اند ہر کہ
کند ہر ہزار مسئلہ ریاضت مسئلہ عمل کرد یکی آنکہ ہر رنگی و تشکی طعام و آب نخورد
ہر آنرا ششم نگیرد سوم ہر ششم جنگ نکند و بیرونی نماید چہارم از ناشلوذہ و نام
خود ساد و ساند و پنجم ہر شمی کہ باشد از سخن حق باز نماند ششم ہر مجی نخذ و ہفت
تالہ ششم ہر محتق و مصیبتی خرج نکند نهم ہر نعمتی تار و نہ انبار و دہم ہر کسی
باشد یا زوہم طعام مرگے نخورد و دوازدم ہر کاری سخن نکوید نیز دہم ہر
مزاج نکند چہا و ہم ہر چہ پسندیدہ سخن باشد حق و در ہد پا نزد ہم اتہ احوال
تا محمودہ دور باشد اگر چہل شبانہ روز برین استقامت نماید و معرفت کشت
نفس لوامہ ملہر گردد و ملہر ملکت شود و از جملہ موصلاں گردد و چہین است و شہ
ایقین از رسالہ امام صداوی دیگر باید دانست کہ نشان مکر الہی بابتہ و ہر
یکے طاعت بیخلاوت و دم اصرار بر گناہ بے توبہ سوم بے شدن در عبادت
بستہ شدن در اجابت بچم علم بے عمل ششم حکمت بے بین ہفتم صحت بیکان

مطالبی در تفسیر... و مهم بنده در باب و باره گفته است...

است پس در هر وقت خواطر مذکور بعضی مشایخ گفته اند که خاطر از چهار
 نوع است: اول: خاطر باطنی یا از شیطان پس خاطر همانست تنبیه بود
 بر او آن بجهت دوری در آید و جاذب دل گردد و حق و خاطر ملکی بر طاعت
 عبادت قوی بجهت و محرک باشد مرد را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و
 خاطر روحانی را نیز اثبات کرده اند و علامت آن طمانیت است بی اعتراض و
 در حق بیان خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو بمجموع خوانند و خاطر نفسانی
 را نیز باشد بمجموع و بر آن مطالبت کند و جاذب دل گردد و به تنعم و آرایش و خاطر
 نفسانی مزین و آراسته معصیت باشد و جاذب دل بجهت حسد و غیر آن از مذمومات
 که دل کرده بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطر شناخت آن
 در سعادت باشد و شناخت آن موجب پاکی بقول عبادت را اخلاص بر حق
 و شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن قبیل
 عمل یابد و عانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص در آن باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی
 عانی باشد از آن دور یابد بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل
 از خواطر محموده بجز آقران عملی از بنده آنرا دار و گویند آن از قبیل خواطر ناپسند
 است و آنچه در دل از خواطر ناپسند و از علم پس واردات اعم بود از خواطر مذکور
 است بر روی از خطاب با هر چه متضمن معنی خطاب با و واردات را اختصاص این است
 و در حق آن طمانیت و النفس و احوال معنده و لایعین علیه امدگانش
 در هر حال و تطلیق من تردد و الشک و ارب طریق تقوی سادس آنکه اگر
 در هر حال و تطلیق من تردد و الشک و ارب طریق تقوی سادس آنکه اگر
 در هر حال و تطلیق من تردد و الشک و ارب طریق تقوی سادس آنکه اگر

بقوت زند خیا که از دماغ چربی برمی آید کما جارحی است و این باطن را در بدن
و دیگر با فعال بدل مشتول نشود که در ذم و سب و سب این ذکر کردیم از بی نظیر
دانست که اینچنین گنزد و چهار وجه دارد و از آن در بی اختیار بود و از آن
و در اختیار بود و در آن مواخذه شود و آن و وادل با حدیث نفس و میل طبع گویند
وی نباشد و آن و که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که آن کردنی است و قصد
کردن آن کار برین هر دو ما خود بود اگر چه نکتند و معنی آنکه بر ما خود بود آنست که
گرفت که از حضرت الهیت و در افتاد و این تفاوت دل است چه سعادت دل است
روی خود را از دنیا و غیر خدا بخدای یار و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت
وی آنست که روی بهره آرد و وی بان چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد
بنیاد اینچه تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدینا حکم تر شود از اینچه با الهیت است و در
شود و هر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موهب گذر و جلایی باشد و اتقی و بان مقدمات
خاطر بر سر موهب گذر و وی از حیثیت تو صید محبوب باشد و قول حضرت حجه الاسلام
هرگاه که خواهی خاطر غیر را از خاطر شرعی یکی از چهار تر از و بر یکی تر از وی
از آن نفس در شرع یابی خیر بود و اگر بر بند شرع باشد خیر بود و اگر باین میزان منتهی
بر اقتداء عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتداست بصالحان خیر است و اگر در
اقتدای بانی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و بر هوا عرض کن اگر
منتهی بود و نفرتی که بطبع تعلق دارد و بر نفس و وحشت بد آنکه خیر است و اگر نفس بر
میل طبعی و جلی نی میل را با جابجای بمانه خاطر شرع و زیر آنکه و باینده است به
خود خیر میل نکند اینست میزان چهار گانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شرعی
تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبدالحق محدث و بلوی در شرح مشکوٰۃ منوید
در نفس یکا یکس اقتاد بی اختیار است و این باطن را در اختیار است و در اختیار

با خود در این حالت بپوشد جولان کرده آنرا خاطر غمناک
 در این وقت محض در وقت مخصوص است بایشان بر ویاس
 در این وقت ازین است و بعد از جولان چون محبت و لذت آن
 در وقت محض آن محض آن بدان با ذریه گشت آنرا هم گویند این است
 در وقت محض و تا در محل نیارند و زمانه اعمال ننویسد بلکه اگر مقصد کرده
 در وقت محض بر آن می نویسد و اینجاست که نام آن غم است
 در وقت محض است و در وقت محض و در وقت محض از باب وی هیچ مانع
 در وقت محض از آن میماند و اگر میماند و در وقت محض برین قسم مواخذه
 در وقت محض از اعمال قلب است چنانکه عقاید و اخلاق در وقت محض است
 در وقت محض بر اعمال جوان اما باید دانست غم محض است یعنی آن محض است
 در وقت محض و در وقت محض است و بنده بدان ماخوذ و لیکن تا نیست و
 در وقت محض مواخذه زمانه بلکه در وقت محض و در وقت محض است
 در وقت محض و در وقت محض و در وقت محض و در وقت محض است
 در وقت محض آن با وصله القلوب برای دفع آن بدانکه در خبر است
 در وقت محض آن که در وقت محض و در وقت محض پس معنی لغت حرکت دل است
 در وقت محض خود است اول خطر است یعنی در اول خبری بگذرد و بعد از
 در وقت محض بدان کند که بعد از آن فعل است یعنی آن غم است
 در وقت محض رساله شیخ بیرونی می گوید خطر چهار از نفسانی است
 در وقت محض با شهوت بلع باشد ولی در طاعت و عبادت کردن اگر از کمالی
 در وقت محض شود خطر شیطانی بر ماسی باعث بود و در عبادتی و سستی که آن
 در وقت محض است که در وقت محض و در وقت محض و در وقت محض است

پیر سر برتی را گنت کار تو از انما گذشت است که شیطان با تو در راه
 آمد و در راه خیر بمانت و اگر مردم یک خطره شیطان دروغ گوید و در خطره
 و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و ترهیب نماید و از این سبب است
 بنویسد که خطره الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بساگا باند که این خطره نسبت
 خیر است و ازین هر دو باز آرد چه خطره خیر هم غیرت و محابست اتفاق متفقان
 سالک را اور هدایت کار هر چهار خطره مذکور نفی باید کرد و جهت آنکه پیشی سلوک قوت
 و فرقی هر چهار نماید مگر آنکه شیخی کامل مکمل بر سر باشد که با یقین و تعلیم کند و بعضی
 خطره شیخی و قلبی و روحی هم است فاما تیغ این چهار است و این چهار اصل اند و در
 می گوید آغاز خطره خطره از دست آدم بود چون دست او بر عرش نظر افتاد صورت حضرت
 پناه معانه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بنور او نور شد فرمان
 لے آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده پیدا آورده ام آنروز که
 زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شنج آری مازلت تو بخشم و باز در سبت در آورده
 آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب
 دعای فرزند پدر نجات یابد هر چه بیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون آید
 از ان خطره گندم آفریده شد که سبب زلت آدم بود و یعنی از ان دلیل خطره فرزندان
 تا سبب میل معاصی نشان شود در رساله شرح حیر کل میگوید نزدیک مسلمانان عدلت
 و خلوتیان گوشه نشین و زخاوت بزرگترین کار با نفی خواطر و هوا جس است علم و عام
 واقع گرفتار اند که یک دو گانه بنیطره حکایت کردن نفس از گذشته و آینده پا اول
 افسانه که چنین گفت و کردم و شنیدم و هوا جس نمیتوانند گذارد و این اندام است
 بے نظاره جهان و بی گفتار و بے اندیشه مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین
 عادت و عور گرفته است و خطره کامل حاصل کرده و متجمل یعنی رملع ازین جنس ثابت

در میان خطره و خواطر و رفوة
از خیر و شر و خطره

و المقصد بنا فرقیه کان الخواطر هی

و هو طلب علم الباطن و یأیروا

است که بدید میگوید خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی

و خطره و عاظر آنکه بواسطه نوزشته بود و نه بخطاب حق قول شیخ زینبی لدین

و یاید که اگر خطره و بناور دل گذرد و صنو کند و اگر خطره عیبی بود نسل کند

است و ضو بسنه است فاما عبتی با عبت عسل و اجب است قول محقق

است و صورا آن حدیث نمی کردن آن خطره بود و اگر همین نفس را کسی اثبات تواند

و عظم باشد اگر اهل معرفت را خطره غیر در دل گذرد تن و دل را غسل و هدام

خواص خطره و هو اجس ما خوذ یخند ما لعموام است حضرت مسات

عالم و سلم با خود نیست ولیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت

و در خلوت بیاید و ترجمه عوارن میگوید معنی خطره گذشتن خیر و شر و دل

و اجس حدیث کرد نفس با دل است از لذات گذشته و آینه بر

و خواص هم کرد و خواص شنیده آنچنان بودن و شنیدن و خواص شنیده

و خطره و هو اجس قول محقق اگر خواهد که خطره و هو اجس ذبح شکو نماید

و عبت است و هو نفس بخزند هر گاه که استقامت قلب کند

و عبت است و هو اجس ذبح شکو نماید

و عبت است و هو اجس ذبح شکو نماید

و عبت است و هو اجس ذبح شکو نماید

سوی حق تعالی نیاید و عجز کند او از خضاییت اینها
حال لغت معقول مقرون گردانند تا نفس سجده تزیین نماید
نهی خطره و دفع هوا جس خمار بر کعبت نماز تو اقل به نسبت وقت خطره
استعاوه نمودن بالدر و ام سخت موثر است و در هر رکعتی چهار رکعت خوانند و در هر رکعت
بار یا حی یا قیوم بر متک استغیث گوید و در رساله شیخ نباحی میگوید به نسبت وقت
دفع اینست نوبت آن او در رکعت و جهات لکریم الباقی لا اله الا انت الباقی
رکوع و سجود تا بل کند و هر چه خواند و سلام سوی قبله و هدایت بسیار است
نماز و غیر آن خطره و هوا جس علیه کند کلمه طیبه گوید مستغفر شود و کاره گردد و بحق گوید
خطره و هوا جس راحت نمایند و اگر در دریاها یا بیابانها یا بیابانها یا بیابانها
و اعباد میگوید هر چیز که در خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله یعنی که نیکو
را تا دل از نقوش و نیک و بد خالی نباشد نقوش عیب از مشاهدات و علوم من لدنی موافق
و قابلیت تجلیات ربانی شود و بگرد آید است صور انفس با نند فیل است بر گرد
نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را می مکد از آن یکصد هزار سوسه و هوا جس
چون موزدین بخواند از یکصد بازماند و سوسه دور شود و در رساله رموز الوالد
بر جمیع قلوب پیران فقر و لطف منازل است اگر سالک همه وقت هر یک از این
دارد که فقر نازل شد یا لطف خطره دور شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سلام
متبذی در نماز ظاهر قاضی و مفسح ازین ابرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره
بجز بجهت براند و خطره هوا جس اشتناست و دفع و نفی آن نمائند و بدان بفرمان
سراغیستی اولکاب خلقوا للجنة و للجملة قوم آرزون ندانند ایشان را مژده با
اتقی و یقرا از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بماند و بفرمان
و غیر عملی دیگر رسیده است حکو بالای و مانع دارد که برای سد خواطر مفید است

در میان بعمل صالحه و اتبع بسنن با توبه و اجتناب از گناه و غیره
 حضور است مع الله سبحانه فی سایر الاوقات من غیر مکرر و تکرار
 نفس سالک گردد و ملک وی شود مشاهده خوانند و طریق وصول بهین در
 است اول طریق ذکر است که بجز تکرار کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در طریقت
 را نیز حدیث و فنا و مشاهده نماید و در طریقت انجبات وجود میبود حقیقی را نیز
 مطالب نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بکلام پیاپیته بدل منوی که
 است متوجه گردد و نفس خود را در رون کشد و بقوت تمام بگوید و هر
 رسد و آن زمان متاثر گردد بے آنکه اثر وی بظواهر پیدا آید اگر کسی با انقض
 باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ
 به جز در وقت و در نشستن و در گفتن و در شنیدن و در فاستن و در
 اگر بواسطه بعضی اشغال درین تکرار فتوری واقع شود و بپاید که چشم دل
 با الیه از آن فاعل نشود و اگر پیش از جمیع بیدار شود و در تکرار این کلمه
 که تمام شب آن برسد و شک نیست که چون تکرار بدن مواظبت نماید و
 در کیفیت بخودی و بے شعوری که مقدره جذب است حاصل خواهد آمد
 بدانکه مقدار یک تو اند از آن نگاه دارد و چون آخری روی در نقصان
 باز آید چون این معنی مکرر بعد از هر حصول یونند امید است که وی را ملک
 اگر چه آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد
 اندک توجیه کند بحال وی متحقق تواند گشت و عین نفی را اگر مزاج
 در کیفیت زدن سه بار یا پنج بار تا بان مقدار که تواند کلمه را تکرار کند و
 حصول کیفیت و عمل تمام است و بعد از تلاوت عظیم بر این مرتبه گردد
 مراد است که بعضی چون و چگونه از اسم مبارک الله معنوم میگردد و بے

در این بین از حضرت مدینه و در جوار ملک تعزیری تمام داروی شاید
 در این صورت بود بیست و پنج مجموع موجودات علمی و معنی و در برابر بیست
 و پنج نوعی مدارک متوجه قلب صنوبری گرد و تا آن زمان که آن صورت
 در صورت متوجه بران مرتب گردد و سوم طریقه رابطه است بر پیری که تمام شاید
 در این حالت ذاتی مستحق گشته باشد و در وی مقتضای هم الذین افراد
 در این و در هر دو محبت و در موجب هم بسیار الله تعالی نتیجه صحبت مذکور
 در این دیدار و محبت چنین عزیز دست و در و اثر آن در خود باید چند آنکه
 در این کارها و اگر در آن فتوری واقع شود و بار صحبت وی مراحت نماید و از
 در این آینه بر توانند در دو همچنین مره بعد از آن تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر
 در آن در و ثابت باشد صورت و در اول خیال گرفته جمیع قوای ظاهری و باطنی
 در این صنوبری گردد و هر خطره که نماید یعنی کند تا آن کیفیت محبت و بخوردی نماید
 در این مطالبه ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد
 در این قدرت کند و اول محبت و با تمام مشاهده رساند و چون دریافت محبت چنین
 در این زمانه از من لکبریت الاموات میباشد که یکی ازین دو طریقه که بیشتر ازین
 در این مسائل نماید و در بیان این طرق گفته معلوم شد که توجه قلب متوجه بر
 در این کارها و در وقت قلبی خوانند و در جمیع وقایع ضروریست و حضرت متوجه قدس
 در این کارها در این زمانه بودی سه اند مرغی باش بان بر پیوسته کل پاسبان
 در این کارها و در وقت ضروری و در اول پیشین کان و در هر گاه هم در وقت بحری باید
 در این کارها و در عبارت از جمله وقایع است که تفرقه بگذرد و با محبت و همچنین در وقت

عندی که ملاحظه نمود ذکر است که توجیه پیدا لازم نیست و می توانید در این کتاب
 تلمذ انوار و واقعات که دست دهد در دست نمودن گیرد و میباید که از این امر
 حقیقی اشتغال نماید و از سخنان خواججه است قدس سره که واقعه علامت قبول
 و پس از واقعه حاصلی نیست **۵** چون علامم آفتاب گویم **۶** تا چشم که چشم
 خواب گویم **۷** بیاید که حق تعالی تو بنوع این طریق را او و تمشیدی کرد اما خود را
 مشهور سازد و عام گرداند و بقدر امکان در انقاسی آن گوشه و از محرم و نام
 دارد از حضرت خواججه پرسیدند که نامی طریقه شما چیست فرمودند خلوت و انجمن نظام
 باطن با حق سجانه **۵** از دور و ن شواشها و از برون بیگانه باش **۶** چنین زیاده
 کم می بود اندر جهان **۷** و بعضی ازین طائفه گفته اند که لیت حجاب این طائفه صورت
 است که در باب علم را می شاید می باید که طریق خود را با آن مستر سازد و آن تو علم
 دور اندازد و دیگر می باید که از صحبت اعداد و اجتناب نماید تخصیص از صحبت جاه
 که از نور ایمان دور و بطلان طبی مسرور آمد دعوی فیض بخشی و نور بخشی کنند و در
 ادعای علم بصاعت عمر و کذب و خرابی و طلبی گذرانند اما از آن همه و جمیع المسلمین
 هم و سر یکدیگر این رباعی از یکی خلفای حضرت خواججه است قدس سره رباعی با
 دانش جمع و کث **۱** دانه تو ز میزد رحمت آب و بگلت **۲** ز نه از صحبتش گریزان
 باش **۳** ورنه بگذره روح عزیزان بگلت **۴** امثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه
 بود اما چون از اینجانب راسخ اخلاص بشام ذوق رسید باعث تحریر و تفسیر این
 شعر رباعی با اینهمه حاصلی و هیچکسی در مانده بنا رسائی و بوداوشی **۱** تا تو چشم
 ز گنج مقصود ترا **۲** گران رسیدم تو شاید برسی **۳** حقتعالی همگنان از آنچه نشاید و نباید
 و بینه و کرمه انتهی این طریقه و ذکر خانان نقشندید بود تعلم آمد اکنون طریق دیگر که
 قادرید و شنید و غیره است منی نگارم بدانکه فکر باید که و مکتوب و پارچه پاک و دست
 و

است بعد از آنکه گوید استغفر الله لى لا اله الا الله هو احمى ليوم واتوب اليه
 بارگشت استغفرتي غشا و سه بار گوید استغفر الله من جميع ما كره الله قولاً و فعلاً
 و بعد از آنکه گوید سبحان الملك القدوس من مخلوقات الفعوال بعد و دست راست
 را بر او برآورد و دفع هوا طرد و به بخاندان يشايد ميگويات بخلق جديد و ما ذلك و على الله
 و بعد از آن تلاوت قرآن گوید عوذ بالله من الشيطان الرجيم و اعلم انه لا اله الا الله و
 بعد از آنکه توبه نمايد که تواند با ميسورت که از تحت نان آزار آيد و راز شروع کند و
 در نماز نمايت علق گوید و بدون دست اندکی سکنه کند به نيت نفی الوهيت بالحد و
 سوي الله از مال و جاه و نساء و منين در راهم و دينار و مخرج و زخم و غيره بعد از
 برودن شرب کند و هموار از نمايت علق نماز شده و الله را مد و بدمدی لطيف
 کلمات تصور کند فوات جامع جميع کمالات را که منزله از صفات حدوث است بموجب
 و پس از اين تصور نگفت گويا کار نگفت و اگر تصور ميسر نيابد ترک ذکر نکند که انشا الله
 بعد از آنکه فکر يعني کاره نبرد اول ماضی خواهم شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله
 و بعد از آنکه چون ده بار گامه گوید يا زدم يا محمد رسول الله گوید هر وقت که خواند بين
 و بعد از آنکه بخواند اللهم فذنا و قبيلتنا و ارفع علينا ابواب لا اله الا الله كما فتحنا
 و بعد از آنکه با لا اله الا الحق لا اله الا الله ان يحمنا على لا اله الا الله و ان

یتینا علی لاله الا لاه و ان کثیرنا فی زمره من قال یتینا علی لاله الا لاه
 لاله الا لاه و ان توفقتنا علی اخراج در بر جعلی لاله الا لاه و ان توفقتنا
 قلوبنا اطلاق الشیطان و ان ثبت فی قلوبنا اطلاق الشیطان
 یقبول التوار لاله الا لاه و ان یفصل علی سیدنا محمد و آلہ و سلم لیس فی قلوبنا
 اللهم صلح الامم و الامم و الرامی و البرعیه و العتین قلوبهم فی الخیرات لیس فی قلوبنا
 اعفرتنا و الاخواننا الذین یسقمون بالایمان و لا یجمل فی قلوبنا عملا الذین اعفرتنا
 رؤوف الرحیم سبحان ربک رب العزیز عما یصفون و سلام علی المرسلین و علی
 العالمین بعدہ سورہ فاتحہ و اخلاص مع اول و آخر و در بخواند و توایب آن
 طریقت بخشد خصوصاً در سلسلہ کفود باشد بجز دعای مغفرت آنما کند و بگوید
 لنا و لا یاتنا و لا یاتنا و لمن یوسل الینا و لمن یتیب بنا و لمن اعتبنا و لمن
 یحیی المرسلین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برکت یار
 انتمی از شفاہ العلیل مخفی میا و کہ طریقه از کار شایخ نجفی تعلیم می شد راست نیاید اگر
 دیده یا زبانی از کسی شنیده به عمل آرد هرگز فائده نه بخشد غنا کج در حال شیخ سعید
 کتاب نفحات مذکور است کہ من از شیخ نجیب الدین شنیدم کہ ستمسالرین صنفی امام
 بذکر تلاوت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی
 خود را بصورت نور تصور شده مشاهده کرد کہ از وہان وی جدا شده زمین فرود
 با خود گفت این علامت خیر نیست چه نصر الیه یصعد الکلم الطیب خلاصت این
 می دهد مگر سبب عدم تلقین از شایخ است پس سکی اندر زندان شیخ رود
 کرد و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر خود را در واقع بصورت خودی
 کرد کہ بالامیرفت و اسماها خرق کرد انتمی و حضرت شاه مجاهد در کتب
 بچند وی نوشتند کہ اسی بر او حدیدان او کار سخت گفتند کہ از سبب این طریقه

و چون در آن مقام گزده است بیرون بر
 در آن زمان که ان کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که
 هر چه می یارست ایضا نیست به غیر از جزو هم در چند نیست و ای
 ذکر باید که چنان ذکر کند که در مردم مشهور و دیوانه شود کما قال علیه السلام انما
 حق تعالی را که مجامین و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا تکمل الا بایمان حتی یظن انک
 چون و سال است که باید که قبل از ذکر وضو تازد که بعد بقیع و زاری هر قدر بگذرد
 بهتر گوید بعد بحضور دل در ذکر و انکار شروع نماید چون از ذکر اندر خارج شود
 و عاقلانند اللهم انما ذکرناک علی قدر قله عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا علی سعة رحمتک
 طلب با غیر الذکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود و معتقد و
 که ذکر کند دل او غافل باشد در حق و عید سخت است که حق سبحانه و تعالی
 من که با دهن بغفلت کند من که خداوند منم یا دارالعبث میکنم جو رحمت بر جانش
 که گفت سه هزار غافل از حق یک زمان است به در اندام کافر است اما
 است: اگر آن غافل پیوسته بودی: در اسلام بروی بسته بودی: اس برادر مرشد
 که طالب بر اول باکل ملال و صدق مقال امر بر باید بعد از کار و افکار بگوید که
 دلمه نمیشد اگر چه ارشاد ازین هم برتر است اگر کسی درین زمانه ایقده کند که مردم
 رحمت و عوام خوردن توبه و هدیه بسیار مفیدان را بر آرزوای بکان عالم است
 چنانکه حق ارشاد است میکنند بانه انستی و در طریق مشغول ذکر در بیاض توبه
 حضرت و الدخول نوشته دیده ام که ذکر را باید که چند نکرده نگاهدارد تا هر دو بان
 در دام و حضور و خلوت و زمانه تا یک سوم ناموشی چهارم رنگی معتدل پنجم
 ششم شکر خوردن حق سبحانه تعالی در جمیع احوال یعنی اعتراض بر خدا کند از
 در هر چه که میسر شود از عیال مشتم ترک دیگر دنیا کت غیر ذلک

قبل از شروع کلمه تجزیه بار بعد استغفار سه بار بعد از هر بار در سجده
یا غیث المستغیثین اغتبا بعد هفت بار گوید سبحان الملك القدوس
بعد تعویذ بعد مشغول بذكر لسان و کلام لا اله الا الله گوید و بعد از آن وقت
مامواتانی بیند و وقت انبات وجود حق را باقی اقل مرتبه و در او هزار بار
سی هزار بار و اعلی هفتاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار
بعد مشغول بقلب شود بعد بصرف معنی متوجه شود و حروف از دل بگویند تا
رسد که و اگر متوجه نیز کم شود و مذکور صرف مانند این مقام را تا گوید انتمی و
ذکر و الفاظ و آواز و جلسه و روش و در هر زمان آن بنویسند دیگر است همه مجمع
سجق است در خاندان قلندر به طریقه اذکار از همه جانم شکل و سخت است مدنی
خدمت استاد مانده تعلیم تیرید و درست بعمل آرد همه مشایخ شد او کار خود
اخترع را ایجاد ظل نسبت آفتاب حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی اشارت از زمین
برادر بعضی مردم را گمان است که ملحقین ذکر از مبدعات مشایخ است و
است بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام ملحقین یاقتانند و او شان از طالبان صادق
بنداشتند خیا نچه مشغول است علی بن ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که
علی اقرب الطرق الی الله واقفلها عند الله واسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام
نخستین چشم بسته لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو
بس گفت ای سرور منین علی کرم الله وجهه و همین طور حسن بصری را ملحقین کرد و کیل بن
نیز انتمی و شاه ولی الله محدث و بلوی تعشید و کتاب همات خود بنویسند بعد ظهور
اوقات که مطلوب از سالک است که ذکر کند بطور اعلی محبت و عشق به طور قطیعه خیا که سالک
اسعد الناس بذكرکے است که صحیح المزاج و قوی العشق باشد و آنکه ساهل و مختل المزاج
صفت عشق و محبت بر وی مستولی نیست و او را ازین راه چندان بهره نیست

بعضی اتباع سلسله علیہ نقشبندیہ میگویند که حضرت خواجہ ابوالفتح در آن
حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجہ نقشبند هر وقت که
بل چهر ایشان غالب تر بود روز و شبند و پیشینه بحیثیت تمام میگویند حضرت
بعیت آنکه ذکر هر چند بسیار حقیقان کرده است و ذکر خیر اذنی و اقوی در
کردن نزدیک ایشان تا بر صحت بنیاد قوی بود و آن لغایت میکرد از هر
ایمان و محبت اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از هر صفت و تشکیک در
سوم آنکه آنچه شارح بر آن امر فرموده بر آن مخریص کرده و در خبر است یکی ذکر
و مراد از ذکر در ربانی است و هر وقت که در حدیث مذکور میشود نزد شرم ربانی
بتدریج آن ذکر ربانی ز فکر خالص و شوار میشد تا ذکر قیاسی که بسیار استی بر و حاجت
و کالبتزوح است کما فی حدیثی است که آمده اند قال ابی علی علیه السلام ما راه المسلمین
فروع الحسن و در آن حدیثی الروا تعلیقا انتهى و در بیان مراقبه بنجایند که
از سالک بعد از یافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در وقت کلام و در
دنیوی و ترک بلا و غیر آن بوجهیکه بن ظاهر و باطن باشد متوسم ذهنی امکان مراقبه
و حقیقت مراقبه که شامل جمیع افرادان اینست توجه فوت و در آن باقبال تمام بسوی
حق یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد باشد آن تا آنکه عقل و در خیال جمیع
توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب العین شود و اسعد ناس بمراقبه کسی
اصل قنطرت و خیلست توجه بامور غیر محسوس نیک میتواند کرد چنانکه بعضی مردم را می
روی غالبی آید و بدست و زبان اشارت بحسب آن میکنند تا از زبان او
اگر چه مردمان او را همچون نسبت کنند و مراقبه انواع بسیار است در بنجایند
مختار است گفتاکنیم باید که بفران کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی اعطای
دری و جمیع بسیار از جاباتی بین و شمال مقوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه

استغفار این امور مذکور پیش می آید علاج آنها بسیار است در وقت نماز
و آن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را به قصد و نیت نیکایات می آید و دیگری
مقرر کرده اند که در زمان یک بار غسل هر روز بگیرد گفت که این در مجرم و غیر مجرم
خند روز سبوی هم خواهد آمد آنرا فرجه مالکیان را خریدند و چون غسل باکیان بسیار
گذا و کذا حاصل کند و هم هر دو حقیقت از نیک است و در روز قیامت و فکر اشعار و زیارت
کنار لم و لا نشاء در معقولات و دیگر آنکه خطرات بنوعی در خاطر نگذرد یا صورتی
ست در کس مشترک وی رسیده باشد علاج قسم اول اینهاست همت است پس
که از آن اول بچو شد از قبل آنچه سابقاً لقم و داعیه تندیک نفس از سر نو پیدا شود بعد از آن
رود و سعی کند که یک ساعت کامله هیچ احدیت مسلسل خاطرش نیاید اگر چیزی از آن
شد فی الحال اذان اعرض کند قبل اذان که نفس بدان لذت یابد و اگر نفس مناعت کند
باید بعد این ساعت بران مشغول خواهد شد باین تسلیف یک ساعت گزافه و بگذرد
سبب اینهاست داعیه باشد بجمال و رده همین اسلوب در بے کار خود باشد و علاج
تحصیل اینجذاب خاطر است بچو ازین وجود که می گویم یکے آنکه بصحبت مردی قوی
نشیند و خاطر خود را یکدو ساعت از جمیع امور عالی ساخته بسوی تسویه شود و در
بار و اح طیبه مشایخ تسویه شود و براس ایشان فاتحه خواند یا زیارت قرآنیان
ز اینجذاب در یوزه کند سوم آنکه بخلوئی رود و غسل کند و جامه نو پوشد و در
نخواند و دعا بخواند اللهم تقنی من الخطایا الخ و اللهم جعل فی قلبی نوراً بر قدر که تواند بگوید
بگذرد یا نور چهار ضربی یا سه ضربی مشغول شود اگر خطرات باز مشغول سازد فی الحال
باز در وقت بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش
چنین کند یا تشک لداریم که چون دوسه نوبت چنین کرد البته یک گویا تلخ و بیاد سکون
و قلب باید پس از کفنی و اینهاست و تحصیل مشغول شود این غیر آگایا میزد

آن تجلی است و اگر در آن حالت از امور مشرب و ملاک بر آن در آن حالت
از آن قبیل است و اگر انسی و انشرحی و سردی در ضمن آن بیاید و یاقت آن در آن
و اگر وحشی و ایقاصی کمال آید از شیاطین است اگر بیخ چیز ازین باب ظاهر نشود
است از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر قیاس را باید کرد و آنچه مشایخ
همان ذکر گفته اند نزدیک این فقره دائم الصدق نیست انتمی از مهمات است
مطلب نجاهم و در میان کشف و واقعات که سالک را در
ذکر پیدا میشود و گویانکه کشف و واقعه را سه فایده است اول آنکه بر احوال
اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه
و درکات و حق باطل آن بازشود زیرا که هر یک از اینمانی خیال نقشندی مناسب
سالک را وقت افتد بر جمله قانع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ماسومی
روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیر نفسانی غالب بود از مرض و حسد و شره و بخل و حق
کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که صفت بروی غایب
نقشندی کند فایده صفت مرض را بصورت موش و موز نماید و اگر صفت شره
بود در صورت خوک و مرض نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ
و اگر صفت حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب
لنگ نماید و اگر غضب غالب بود در صورت بوزینه نماید و اگر صفت غلبه
گوشتندان نماید و اگر شهوت غالب بود در صورت دوازده گوش نماید و اگر صفت
غالب بود بیاع و ز نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلا
نظر آید و اگر صفت کینه و عذرو عیلت غالب بود و باه خرگوش و سخا
آید و اگر انبهار بر خود غالب و مستولی باید دانند که این صفات قادر و غالب است
انبهار است و مغلوب بیند و اندک برین صفات قادر و غایب است و اگر نمید که میکند

و نیستی است مستی در بجه لغت غیب نمواند بود و این
از حضرت بندت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا نمیشود و در وقت
بقای حقیقی که مقصود از سلوک است نرسد بعد ازین طریق دیگر و قانع
و تجلی و قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات فانی عبور یافته و در حد
بیند که از بسته با و کوبه با و خرابا با و مواضع ظلمانی بیرون می آید هر شکلهای و پلهای که
این نشان آن باشد که نقل و کثافت بر فتره و خفت و لطافت در وی پدید
که بصفت آبی گذر کند بسز و با و مرغزار با و گشت تر بارها و درختان و آبهای معانی
خوی و دریا بیند که بر همه میگذرد و مرتبه سوم که بصفت هوا بر میگذرد بر همه از خوی
و درین سو بر میاید بهارفتن و پروا و بیایان کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات
گذر کند چراغها و شمعهها و خرمهای آتش و دایمهای آتش و سوختههای او و شعلهها بیند
که بر صفات افلاک اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و بریدن و عروج کردن
گردانیدن قریح و فلک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجمن و افلاک گذر کند ستار
و خورشید و اقوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن
بیند و اگر خود را بر آن مستوی بیند عبور و استیلا می آید بر آن صفات و اگر خود
آن حیوانی بیند یا از آن ترسان باشد نشان آن صفات است بر نفس او مثل
عالم است که سالک را بر آن عبور می باید کرد و مناسب آن و قانع بیدمی آید و گاه
یک نوع و آنچه در چند مقام دیده شود شکل آتش را و در هر مقامی نفس و گرایش
بود که نشان گرمی طلب باشد گاه و فخر و گاه آتش غضب گاه و تر گاه هیبت
هیبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت
همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میسان آنها نیز شیخ کامل صاحب
تجربہ نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات و بر میبرد و در اول

نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشست باشد سریع دست بر زمین
 انداخته چنان جزم باشد که آواز خارج نرسند و همیشه نفسی نخواستند و در آن
 باشد در وضو هفت فواید است اول آنکه رعیت گفتند فرشتگان به سجده
 دوم همیشه جاری باشد و قلب کاتبان اعمال بر نوشتن توابع او سوم تسبیح گفتند
 او و چهارم تکبیر اولی از وی قوت نشود پنجم گاه بارند فرشتگان او را از نزد یوان
 ششم آسان کنند خدا سبحانی جان گفتند بر وی هفتم در امان خداست تعالی گفته
 است و سوم را دانند باید که بقدر ضرورت و تصور برنج مرشد و ترک اعترافات
 هر آنچه از قبض بسط برنج و راحت رسد و بر سر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن و
 باید با جملا اینقدر از سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو دو گانه است تحت الوضو
 شاه مجاقلند بکتوبی نوشته اند که اهل بصوف را باید که همیشه با وضو باشند و هر روز
 که وضو تازه کند هر چند وقت مکره باشد دو گانه بخواند اگر چه نزدیک فقها بر و باید
 نقد نفل در اوقات مکره گزاردن تمتع است اما اهل بصوف در جمیع اوقات بخوانند
 و تدبیران را میفرمایند و این را رکنی از ارکان علم این راه تصور میکنند می آید
 وقت شیخ الاسلام بها و الدین زکریا قدس سره مرید می بود ویرا همین دو گانه کرده
 فرموده بودند که مرید پیش شیخ آمد گفت برستعلیمان مرا بیفرمایند و میگویند که
 احکام شریع هیچ اطلاع نداری که این چنین نماز بیگزار می ایشانرا چه جواب شیخ فرمود
 این نماز عاشقانست شمارا باین چه کار جانم اگر بعد از وضو وضوی تازه دو گانه
 خواندند سه بار کلمه تحمید بخوانند آنچه از دو گانه مقصود است ازین کلمه نیز حاصل شود و در آن
 شرط ذکر صاحب صا و العباد میفرماید که خواجده علیه الصلوة و السلام فرمود ملا الی
 الامیان فی قلبه کما تنبت لما التقله پس آنکه اول آنکه شرط ذکر آنست که مرید در آن
 صادق بود و دوم آنکه طلب و در پی سلوک راه حاصل بود و سوم آنکه از خلق تپوش بود و چهارم آنکه

این چهار شرط است یکی بالای زنجاست دوم در جهت
 باشد چهارم از رعوت یعنی کوتاه بود بر سنت و ثناب
 یکی براد کوچک و لطیف و تار یک راست کند که در رعیت خاطر
 است از روی خوش سوز و اولی است ششم آنکه روی بقبله نشیند
 است اما در ذکر منی نیست که خوابه علیه الصلوة والسلام خوان نماز
 یکی برآمدن آفتاب مربع بزرگ ششمی یا کیفیت ذکر گفتن فیان است
 و شهاب روی ران بند و دل عاقل کند و چشم بر هم بند و خط تمام ذکر کلمه
 این ناف برآرد والا الله را القوت تمام بود آن در ذکر هر یک از ذکر و
 ایستاد برین وجه سخت و در مادم گوید و ... لا اله الا الله
 مقصود و مطلوب و محبوب یعنی کلمه را در وقت الا الله مطلوبی و موجب
 است و اثبات کند پس در هر ذکر منی و انبات خاطر باشد و از هر چیز که دل
 را از حق کند و دل را بجز غایت عزت در و در و از دست نجات است هر چه
 است نماید تا بتدریج دل از همه فانی شود و نور منی ذکر را ضمناً
 در هر حال علیه الصلوة والسلام سیر و اسبق المفردات قبل از این
 است و منع ذکر غیر از این هم نمود و اینها را در ذکر
 دیگر نیز از آن قوا عوام و ناسد بر زمین و آید
 اینها را تحقیق است تا مدانش نماند پس

و در آن روز با مردم احاطه کند و وقت افطار طعام کم خورد و در شب
 بعد از سه روز بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز صبح در وقت صبح
 روی آن قبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار بر
 چنین سه بار بعمل آرد و دعا بر حق فرماید و مرید آمین گوید بعد مرید در خلوت
 شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق نشستن لازم دارد و هر وقت که
 ذکر ملال باید بدل مشغول شود و مراتب دل باشد تا چه در نظر او آید و قافله
 نرسد دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و تمام شیخ براند و از مهمت او طلب
 تعالی بکلفت خویش فرغ کند و قیتکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم
 دارد و بچوایب ننگد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب المراد
مطلب پنجاه و دوم در بیان نتایج و برکات که بعد از
حاصل میشود بدانکه چون آینه دل صاف شود از صیقل ذکر لا اله الا الله
طبیعت محسوس پذیرای انوار غیبی شود در مراتب انوار مثل بروج و لوامع
 بر لمعان هزار گونه شوق میفراید بعد چرخ و ستمه و مشعل و آتشیهای افروخته دید
 از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعد بصورت قرعده مثل شمشیر آید پس از
 از اینها ظاهر شود که شرح آن در از است ستمه از آن گفته میشود بدانکه عبادت و طاعت
 اسلام و ایمان و احسان و قرآن و از کار مختلفه و ذکر لا اله الا الله در
 دنیا و مشایخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری
 زدونی و بگردین انوار از حجب بیرون آید خیال با بصورت نماید در عالم بزرگی
 افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزّه است و شکل و لون از آن
 بشری باشد و شرح اینک هر یک از این انوار را انشا رحمت بدانکه هر چه
 بروج و لوامع اند نشان آن و صنوف فکر و نماز بود لوامع او در ذکر

که بروق نور و کجده برود و لوایح توفیق
 بر جای تباد و قدس توفیق کند باز
 در عالم و نماز و قرآن عکس بر آینه دل زند لوایح پر مرآه
 از نور و صفای آینه دل از لوایح زون و نور می افزاید و میکاها پنجه و صورت
 در آینه مندی نور می باشد از ولایت شیخ یا از حضرت بنوت بانور قرآن یا نور
 در آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوه بود نور عرفان
 تمام احسان که همت عالی مثل زده است مثل نوره مشکوه فیها مصلح الخ اما کوب
 در آینه از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هر چند ظلمت
 بر باشد این نور زیاد تر گاهی آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور
 که بر صفای هوای سینت ظاهر شود اگر آینه دل تمام صافی بود باه تمام بیند و اگر کدر
 یا ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار
 نور بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود خورشید روح اما پهنه از پس حجاب
 است و این نقشبندی خیال است و الا نور روح بی شکل و اولی است و گاه بود که خورشید
 کعب و در حوض آب با آینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و انوار ایمان
 و تسبیحات از کار بیند مختلف در دل گاه بر تو انوار صفات حق تعالی بود و تسبیح
 در الی انبیا تقریب الیه ذرا اما استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آینه دل
 در برایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام بقدر صفای دل اول نبوت
 چون صفای یاد شد بصورت قرچون زیادت شد بصورت شمشیر و کلاه
 در آینه بود لاجرم اقول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی این تعالی
 در آینه که گفت ای و جهت وجهی للذی فخر الیسویات و الا من الی آن نور
 در آینه تمام مشاهده افتد همان نور معرفت دل است و توانست عال را کما

که معرفت او غمناک و ناشد صاحب ذوق در یاد اگر کسی گوید که این شاعر و
 باطن بود یا در ظاهر هر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود و ظاهر و باطن
 بنیدگاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق است و بنیاده آن دل عیب شمارد
 المد نور السموات والارض از اینجا فرموده و گاه صفای دل با مال رسد آینه
 آیات تانی الآفاق و فی انفسهم بدیدار و در خود نگردد همه حق بنید و نا حق از
 در وجودات نگردد و زهر زده حق را بنید چنانچه آن بزرگ گفته ما را ایت شیا
 المد فیہ اگر شود بواسطه و سحر بی پایان سیر آید گوید ما را ایت شیا الاراست
 اگر وجود مشاهد و رین سحر متلاشی شود و وجود شاهد ماند و بس بنید گفت ما فی الوجود
 مدد با الوان انوار سبب هر مقام رنگی دارد و چنانچه در لواکی نفس نور از نور
 در آن اندام مزاج نور روح بود یا نور ذکر و طاعت نفس متصوفان مبتدیان که باطن
 پوشیده اند از اینجا است چون طاعت نفس کمتر شود نور منج بنید چون نور خلیه گیر و نور
 بنید چون طاعت نفس نماید نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل
 که در بنید چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بنید بکمال شعاع که نظر
 نماید چون نور حق بے حجب روحی و دلی در شود آید بزرگی و بے کیفیتی و بے صدی
 و بے صدی و بے ندی آشکارا کند و تکمیل از لوازم او شود نه طلوع مانند غروب
 یکین مانند بسیار نه فوق مانند تحت نه مکان مانند زمان نه قرب مانند بعد
 با بزرگی و زلیس عند الصبح و لامسا انجینه عرض است نه فرش نه و نیاست
 لند انوار صفات حال این نوع قفا آشکارا کند که در حقیقت هفت دو نوع
 آنت خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود که و نوح را صد هزار سال تا قضا
 گشت باز صد هزار سال تا قضا تا سفید گشت باز صد هزار سال تا قضا تا سفید
 اکنون پناه است چه حقیقت و عدت نظر کنی هر جا که نور و طاعت در بود عالم

در این کتاب است بدین احوال میانی است نه بیانی یا بجمالی چون صفات بلال
 از آنست که در سوره که منقح است مشاهده افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست
 در رفع رسوم سپید گردد و بدانکه هر چیز که در عالم وجود هست یا از بر تو انوار لطف
 است یا از بر تو انوار قهر است و الا هیچ چیز با وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود
 یعنی حضرت کم زیل و لایزال راست و بس خباثه فرموده هو الاول هو الآخر و الظاهر الباطن
 به دست بدوست یا دوست از نام الاشیء انما هی انیت که غیر از موجود حقیقی نمیدانند
 باغی دل منزه و حقیقت است تن پوست به بین در کسوت روح صورت دوست
 بین هر چیز که آن صورت هستی دارد و یا پرتویی نور اوست با دوست به بین و صلی الله
 علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین انتمی از مرصدا و العباد -

مطلب نگاه و رسوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض و بسط بر دو صفت است
 حوال قلب است که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد
 اگر نه منقبض و اگر قبض و بسط و بحقیقت متفرج از خوف و رجا و انس و حسرت و گویند اول
 است حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد بقناد بقایین قبض است
 بسط و در بسط نفس لذت است و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این
 و اب ضرورت است مثلا چون قبض طاری شود عالی الزان نیست که از بسبب است یابی بسبب
 بسبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن کلمه
 شایسته شده شود بلکه شمار کرده شود از کواووب وقت تسلیم نزدیک است که در آن
 قبض و بسط است و همچنین بسط نیز عالی از بسبب بی بسبب است اگر معلوم نیست پس درین
 بسط است و وایت اوب و تر سرد گر نهانی را در شیخ ابوالحسن نقلی گفت که گفته شده که عالی
 قبض بسط از بسبب نیست یا اگر ایهیست که نوید پلروده از ایله نیانی است که زنده است از نو

باطالی است که اندامید متراودا بر روی نوبت بودید
 وارو شود بر تو قبض رجمی باید کرد بسوی علم و عمل با در گناه نوبت و در وقت
 پس بر ضا و در آنچه اندا کرده است پس بصیر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس از
 سکون از نسبه چیز از قول و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است شب و در شب
 باید و جمال دلیل سکنایست که سبب بگذرد و بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر
 هلاک است در شب تاریک این آداب در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب
 سبب و اسباب بسط هم سبب است افزونی در طاعت یا بخشش از جانب حق از علم و
 دوم زیادتی بکسب با کرامت یا بهمت یا حیا سوم بهج و تنای مردم و توبه ایشان
 توبه پس آداب آنست که بر بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پدید کردن از خود بی
 ترس از آن که مکر او باشد و این در مزید بخشش و دیانت و در روح و تنای ترس
 حق تعالی که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس عمر دشمن کردن و مردم کنند اما بسط که بے
 سبب است حق عبودیت و در آن ترک سوال و باز نمودن و حمله نکردن است بر مردم
 و بسبب نیست مگر آنکه گوئی بسلام سلم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست
 قبیح شادنی شال است احوال خواص و عوام را که آداب نفس و قلب اند و قبض و بسط
 آداب قلبی و بیرون نشا و آداب نفسانی حضرت و الدم میفرمودند که در ابتدا یکبار
 بر مردم شود و بودم که در کیفیت قبض بر من طاری شد از رخ آن تبار شده و
 آنم تا عرض تمام اتفاقا آنوقت بعضی مردم تا محرم آنجا نشسته بودند پس گفتند
 ویری که در همین حال بودیم باز مضطرب شده بخیرت آمدم آنوقت هم مردم بیخی و بود
 باز اظهار حال مصلحت نمود و بر مکان خود و بجز آنجا نرفتیم و این اتفاق شد
 آنحضرت مشورت بر خاطر فرموده کتابی از پیش خود برداشته بپشت نقوش و دیگران
 چون کتاب بکشادم بر روی سبب قبض منظور بود و نیزم در آنجا بودی و بطلب

این کتاب را در این زمان که گناه گشای شدم و خاطر مطمئن شد و آن سبب این
 کتاب را ایام حضرت پیر مرشد کتاب اسناد اسرار خاندان کفوح غایت کرده بودند که این
 کتاب بود این قصد کردم که زود نقل بردارم چنانچه رونق زیاد از اندازده سخن کردم که
 پس ظاهر بر نشان شد و حال بعضی بر من طاری شد و هم در آن کتاب نوشته بود در سبب
 آن که اگر طالب حق را دل نماز نوافل و تلاوت زیاد و چسبیده بدانی که از لذت و مشغولی
 بازمانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که ویدی چه چها
 سبب قرض نوشته اند بعضی ازین اسباب را اگر جالی و نیجری و با بدیده گوید و چه بند
 آن کردم واقعی سجان الهی است یا حق را چه قدر لطافت است هرگز ازین خبر نیست
 چه و اندانتهی و شاه انشاء الله مرحوم که از یاران معتمدین حضرت و الدم بودند می گفتند
 ایام حضرت صاحب قبله متکلف بودند و من نیز یکایک کیفیت قرض بر من طاری شد و
 روز گذشت حال ازین سبب نهایت بر نشان بود نوبت سجان رسیده بود بدل گفتند که
 و تا از حضرت صاحب قبله زنده عرض میکنم اگر ازین کیفیت نجات می بخشند بهما و الا خود را
 تمام ساخت پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت گیمالان خانه آنحضرت رفتم و قصد نماز
 با اتفاق نشد باز وقت عصر همین اراده رفتم با اجرات عرض نیافتم آخر بعد نماز نوب
 قصد نماز کردم بود که یکایک از توجهات آنحضرت خود بخود کیفیت مذکور که فرغ شد و بجا
 نیت بسط مجیب رود او که فرج آن توانم کرد از آن روز تا ما ایندم باز کیفیت
 ظاهر عالم نشد و از آن حال بسط مجیب بود هنوز اثری در من باقیست که بعد
 یک این مکن تقریر و کمال حضرت پیر مرشد من است قدس سره انتمی -

چهارم و چهارم در تحقیق مراتب توحید مذکور است سجان و تعالی را سگانگی
 در کتب فیه تفسیر با زده قسم است اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر درم انفسی که حق
 است مطابق و هم موافق و فی انفسکم و ذوات عارف تجلی فرمایند توحید مطلق که فاروق

اهل توحید و جود می فایزند که همه عالم یعنی شامل اند و نیست و زید و بکر جزو
 وجود و مختلف باشند گویا در نمود و فرق در صورت زید بدست و بکر و در حقیقت
 نیست فرقی معتبر زید و خالد جمله و هم است و خیال و حضرت حق است ظاهر و
 بلکه اسماحال تمثیلی بیان و تا شود و تقریر ایشان بر تو عیان و فرض کردم خاک را
 که روی آمد چند صورت در نمود و فرق صوری است با جام و سبزه و فرق منوی نیست
 باینچ و در آن وجود خاک کاندرا جام است و در سبزه هم ای که گفتم است و اگر
 جام گویم عین خاک و صادق است و در حقیقت نیست باک چون نظر بردارم
 سبزه جمله خاک فتنه نظرای نیکو و حفظ شریعت است اینکه میگویم جام و پاشن ظاهر
 گیرم نام و در حقیقت نی سبزه باشد جام و خاک باشد در نظر ارا تمام و اصل خاک
 چو در جام و سبزه متوان گفتن در اینجا جمله و این تعیین و همی است ای نامور
 و هم بردار و با اصل فلک نظر تا بک جام و سبزه پس تا بک از خاک می بود
 همچوین زید و بکر سنگ و شجر و جمله معشوق است ای اهل نظر و غیرت و هم است
 و شما و هم بیرون کن خدا باش و خدا تا بک زید و بکر یعنی عیان و تا کجا دار
 حقیقت را ندانان و مذمب اهل وجود است اینچنین و یاد باید داشت این را
 زمین و مذمب اهل سنووست اینچنین و که خدا پاک است آن هست و نه این و
 مخلوق اندازد می اشرع چنان و اوست و قوم زمین و آسمان و احوط خلق را
 و پس بیرون از عالمش بیانشم بچسب و همچو حکم باو نشه هر جا است او و خلق و احوط
 راست او و وارد او بر تا قدم تزییرت و باک و آتش هست از تشبیه صرف
 نور هر جامی نمت و گودی از امکان نبرسه میرسد و علم و با جمله عالم بالیقین
 بود معک اینها گفته من است و در حقیقت جمله او نبود و او که گفته است از ما و شما
 همی و در نظر آید ترا و نیست هرگز فی الحقیقت بکذا و بلکه غالب گفت بر تو

نظری آید و هر چار سو و پنجو مجنون کوز بس مشتاق بود و هر کجا پیش روی یلی نمود
 حقیقت نیست نیلی هر کجا اهل خیال اوست هر جا رہنا و کوجال لیل و کوجله چیز
 عشق است بروی ای عزیز و همچنین نزد ستمود سے ای گدا: بند و غیر محض باشد
 ما: اهل تحقیق است هر کواندین: بند پیش امیت ای مرد فہمین: حق عزوجل
 و شما: غیر مست و عین هست ای آشنا: غیر از روی یقین هست او: و حقیقت
 ن هست ای نیکو: حضرت ذاتش وجود مطلق است: این مقید صورت نشان
 است: نسبت اطلاق و تقید: حیوان: محوری ای بیسط و موج دان: بجز در
 رت ز موج خود جدا است: و حقیقت یک عین موجد است: غیر محض ز موج
 خطا است: عین صرف ارگوی اینهم نار و است: چونکہ باور یا است قائم
 با از وے شود گردد فنا: از رہ صورت ہمین گویم از و: و حقیقت تا تم شد
 و: همچنین جملہ جهان را با خدا: نسبت عین و دوی هست ای گدا: بس نظر
 یگو خلق را: و حقیقت دان ولی عین خدا: نیست تحقیق و گرنیکو ازین
 عدایچنین مذہب گزین: مذہب حق است این ای رشاک: نیست ای
 ین نے زندگی: ملت ناجیہ از ہفتاد و دو: این بود بے شہدائے مردان
 غلاف شرع آید و نظر: در شریعت حقیقت جلوہ گر: انہی بدانکہ مذہب
 حق اہل وحدت وجود ہمین است کہ بیان کردم میں مذہب خاص حضرت
 دم و قلندر ان محظوم بود کہ با وجود غلبہ حال توحید از شریعت کیسے متجاوز
 روند و ہر موجد کہ غلاف شریعت کار کند و اثر توحید نماید اورا
 حد و زندقہ باید گفت ہر ولیای پیشین اہل وحدت وجود بودند الا کہ
 غابوا بحسن عزقانی و شیخ علاء الدین و شیخ احمد سرخس و شیخ ابوالحسن
 نانکہ پیر شیخ مجدد کہ خواجہ باقی یابد بودند و جودی بودند و فرزند ایشان حضرت

خواجہ خرد در رساله نوز و وحدت چہا چہا سخنهای بلند در توحید وجود بزرگان آورده
 کہ آنہ موافق مذہب قلندران است و مولوی جامی کہ از علمای واعیان سلسلہ
 نقشبندیہ بودند کلام او نشان باید بشیند کہ ہر صہ پر مودہ اند رہ با عی ہمسایہ و ہمنشین
 ہمہ ہمہ است : در ولوح گدا و اطلس ہمہ است : در سخن فرق و نہایتنا جمع : با
 ہمہ است : ہمہ با ہمہ است : زیادہ ازین چہ نویسیم : در خانہ اگر گسست یک طرف
 است : اگر از کسی در حالت سکر و بخودی حرفی خلاف شریع برآید و یا فعلی خلاف
 از وی صادر شود معذور باید داشت کہ اسکاری معذورون و اگر با وجود ہوش
 مشور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد خود بالمدن ہذا القوم درین محل مناسب
 افتاد کہ در اثبات وحدت وجود اقسام معرفت چہرہ نویسی نوشتہ آید کہ برای حجت بکار آید
 مطلب پنجاہ و نچہم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حرم
 بدانکہ ہر صہ موجود است جلہ بکیارگی و ہود است زیرا کہ وجود من حیث الوجود یک
 است کہ دوی و کثرت ندارد پس ضرورت لازم است کہ ہر صہ موجود است بکیارگی و ہود
 تعالی شانہ پس ہوالاول ہوالآخر ہوالظاہر ہوالباطن یعنی است زیرا کہ غیر وجود خدا اگر دیگر
 باشد و وجود لازم آید و چون در وجود باشند بصورت او متصل باشد یا منفصل و
 خدا متصل بچہ و منفصل از چہرہ نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است و پنجاہ
 وجود عالم غیر وجود حق می پذیرد از راه و ہم و غلط سنند مقدور اند کہ اینجا طور حق ہمین علم
 است ای عزیز کہ مادام کہ اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و ہم غیرت از است کہ در
 شرکے و از منزل وحدت خدا و سنگ و دوی این پندار تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گد
 تا وحدت صرف حاصل شود از تجاست من عرف اللہ لایقول اللہ منی از جمع العواند روزی
 والدہم رسیدند کہ منی توحید چہی منی بیان کن عرض کردم ہر حال ندارم مگر علم توحید البتہ چہ
 فرمودند بلو پنجاہ خیمہ آفر بزرگان آوردم کہ گفتن ہم شکر است پس بیان

ان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند همچنین است زیاده ازین سخن گفتن در محل مناسب نیست
 عالم فهم من فهم است بزرگ گوید ۵ آنکه گویند قناعت غلط میگویند تا خداست و زمین هر که
 هم میسر است معرفت بر سه قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره داند مفضل دریا که قناعت حق است
 اتصالی که دو کافذ با هم وصل کنند با دو حرمت او عام کنند بلکه اتصال مراد با حرف و م
 در این معنی دریا ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره آنکار و و مطاب هر خود مرتبه اول به نسبت مرتبه
 فی اسفل است و نزد اکثر عقا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی آنما بحق و سبحانی ازین مقام
 است و آنچه باین مرتبه است علیه در آخر قطعیت ز تار سے فرموده اند ز مشهورین است که از
 حدت وجود آنکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و در او امن عقیدت همین
 دل را متمسک میگردانند بلکه مرتبه ازین بلند تر است که در آخر بیان ترقی نموده اند منشا
 است که در این مقام این دعوی قبیح نماید چنانچه قبیح از ان معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود را
 ن نسبت که عین دریا شمر و همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا و اند پس بیجا مساوات
 برآید دعوی الوهیت با معنی بر خاست نه بطریق آنکار از وحدت وجود و ظاهر است تا دیگر
 برابر بندگی نشود و خود را بنحداے نگردد پیشتر مقام حیرت نه حیرت که مولوی جامی منقسم بر دو
 قسم کرده است در لغات الالشی بل حیرت که کلید تحقیقی است که دست بعضی اولیای امان آن
 بیده نه همه کس بین معارج علیا عروج نموده مرد اهل میدان اصحاب عرش اند نه اصحابی لیکن
 ایضاح این درجه مصلحت نبود بر فطرت سلیم پوشیده نیست عارن عطار ازین مقام در واد ششم
 له حیرت رمز می کند از منلق الیله در باب بعد ازین چهارم مقام فقر و قناعت بالاتر از مقام
 آنها را این مرتبه مناسب است که بزرگان سلف زانفاس اسرار رب و در دست اندر با معالای
 و بیچینی و لامکانی در درجه سفته اند و مضمون لافکر وانی فواته اشارت به انست صاحب طهرت
 بمنزل نایبیت نه برد و از کس بکش غلبت خواهد یافت ز عبدالدین عطار که در دست یاریت و در ساء
 ازونجی بود و گنگی و گری و مرهوشی بود و سوله بردم گوید است چون شکار از تو کردی اینین به چو س

اشکباری بودین نیز مجرب شد و بچشمین انخواجه بائش نیز و در محو از عدم ترسان مباش و ترس از هرگز
 که اکثر در دولتی و آن نباتات لاشی و تولا لاشی و لاشی پر لاشی عاشق شده و هیچ نه هیچ نه
 راه توده چون منزل عشق لامکانی است پس فکده عشق نیز ازانی است و انسی از مجموع لغوی
 قول حضرت شاه مجاقلند در لاهر و پرسی است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفه خود
 نوشته بود و در بیان عشق و معشوق است چه نسبت زبان و لسان است
 و قلب و دل و تراب و کل دنیا چه معشوق را و دیدان و دانستن کار عاقلان است جهان نه
 میدان است و در غیر بلکه نقد هاست غیر و عین دیدن کار کور فمالت دنیا چه شاید بیست
 بحر و فاع مشاهده معشوق باید کرد بمکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب است که
 بمکنات است من فهم فهم وی در مکتوبی شیخ عبدالرسول بهندوی نوشته است که آن را در قول
 سید الطائفة التوحید علی فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون اندک کمال بزل با تامل بدانند تا که
 بکشف میدانند از مقلد است نه موجدای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را محقق دانند
 محقق نیست مقلد است نه موجد و در توحید علمی اقتاده است نه در توحید علمی تا بحالی همه
 عارفان هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود بیای فمایندن دیگران که در توحید علمی اقتاده اند و
 محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند و پای استدلالی
 چوین بود و پای چوین سخت بی تمکین بود و در بوقت توحید علمی هم تا و است تا توحید عالی
 رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکه توحید عالی در توحید رسمی اقتادند و گمان برورند که کمال
 رسیدیم و شمر مشاهده و بشیم پس می باید که آن برادر طالب معارف عارفان بکشف شود
 نه بمطالعه قصص و فتوحات که هر چه بمطالعه کتب محققان معلوم گردد و محض ضلال است
 و کشف و بعضی مردم که از راه بالین جز نزارند این راه کشف دانسته اند و دانسته
 که کشف از راه عارفان صاحب اسرار دیگر است که بعد از باضات شامه
 بوجهات مرشدان در ایشان ظاهر گشته و بدانند و جفاقی ایشان کماهی برایشان

ظاهر شده و آئینت اصلا در بصیرت نمانده ای برادر عاززان که بسید رسیده اند و در آن
 دریا مستغرق و محو شده اند از ایتما گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده
 اند از آن بی نشان نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود داشته اند و زبان
 خود نموده اند و در مکتوبی دیگر باوشاها ن نوشته اند که بر زمین معارف آگاه بودم اما در
 میدان اسرار الهی بر این فقر ظاهر شده اند و میشوند که در عالم گوش منت که آنرا بشنوند و کلام
 شنیدن آن دارد مصرع با که گویم در جهان یک گوش منت که آن برادر عالمان عالمان
 و زاهدان و عابدان و عاشقان و محبتوران و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار
 نادراست اسرار تعالی آن برادر را این وجه رساند که کلام محققان را کلام خود و اندامی بود
 این فقر آنچه نوشته است بجا آید کریمه ز اما نموده ربک محدث است نهی و در مکتوبی بشاه فتح
 قلندر جوینوری خلیفه خود نوشته است ای با من خودی را که حجاب اکبر و بزرگتر از زمین و
 آسمان است از قوت عشق برادر در محل معرفت در آویسوه باغ توحید را تا اول نوماد
 گلزار اسرار را نظاره کن سه صد هزاران خلق کم کرد و تمام بی تا یکی اسرار زمین کرده و در امر
 ای با من چون در محل معرفت در آن و میوه بلوغ توحید را از روی دگلزار اسرار را نظاره
 زدی و تحقیق بند در مواد رسیدی و مضمون بیت حامی را همیشه سه جامی معاد و بند
 او حدت است و بس؛ ما در بیان کثرت موسوم والسلام؛ پس تراست این مژده سه
 هر که است عالمی عرفان بودند بر همه خلق و جهان سلطان بودند اسرار تعالی آن برادر
 و جمیع باران را بطالع این مکتوب موفق گردانند انتی و در مکاتب حضرت و ادم قهر
 سه هم اکثر بیان حقایق و معارف توحید است اگر کسی خواهد مطالعه کند آنرا
مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات اقسام آن از کلام صاحب
 المصدا و بدانکه تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات حضرت الوسی صل و علا در روح را از تجلی
 باشد اینها سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی

را قوت افتابا باشد اگر چه وقت ظهور انزاله صفات بشری کند وقت حجاب باز بشریت
 کند و در تجلی روحانی طمانیت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی
 بر خلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیاد
 شود چنانچه غریزی گفته سوز دل خسته از وصلش بنشست : وین تشنگی از تاب زلال
 بنشست : نیز تنگ و وجود و نقش و هستی بر خاست : و در سر مویش عشق جمالش نشسته
 اما تجلی حضرت حق بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است
 ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت متوی را بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی که
 تلمیحا تجلی ربوبیت لعل جلال و کمال و خرم موی صدقا کوه پاره پاره شد و موی مویش لیکن ربوبیت
 پرورنده بود و ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بود و اما
 هستی تباراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین بالیهون
 یا یعون الله عزوجل ایدیم کمال این سعادت هیچ انبیاء و اما خوشتره صحن این زمین
 تشرف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات
 و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه
 صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که غیر محسوس از ان ولالت کند بر ذات
 جل جلاله نه بر این معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم نفسی اگر بصفت
 موجودی تجلی کند گوید نفس فی جسی سوی الله و اگر کیفیت قائم نفسی تجلی کند سالک
 سبحانی نام غم شانی و صفات معنوی آنست که غیر محسوس ولالت کند بر معنی زیادت بر ذات جلال
 علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و با پس اگر بصفت عالمی تجلی کند علم
 شود چون حضرت علیه السلام و اگر بصفت تجلی لیکن چنان شود که محمد علیه الصلوٰة والسلام
 آنکشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهریت داد و مار مست از دست
 و لکن الله رمی اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان بهرے را بود که گفت

حقیقت لاله الا اله الا الله را تجلی ستود که بت وجود بطنی بنفوس و صفت کبریا و بارزانه
من و تورفته و خدا ماند و اگر بصفت کبریا و عظمت و قناری تجلی شود و صفت کبریا
بود کمند و حیرت تا یم مقام آن شود و علم و معرفت بجهل فکرت تبدیل کند این عمل را
همه علمهاست رب زدنی تیر ازینجا فرموده سالک اینجا و یا صفت کرد و همه چو
این حدیث شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده تر حسب اینحال این صفت گفته شد
لے لعل لب بخون و لها تشنه چشم تو بدیدار تو چون آتشه هر دم دل من بر تو
ترست به این طرفه که دریا شود و دریا تشنه اگر باین صفات بر موجودات تجلی کند قیامت
تایم شود رقم کل شی ها لک الا وجه بر صافه موجودات کند تمامی لمن الملك الوم و در
گوید بعد الواعد القهار خیا نچه این صفت گوید رباعی از عشق نبی جو رب است که با
گفتم بکنی بوصول خود و نامم به گفتا اگر ت وصال من می باید به رو بیج همان تاکه بر من
مانم به بدانکه راه بجز نبای و جذب او نیست همه دل این به قبول
قالت نه هنده جز بر در پیش وصال نه هنده و انگاه دران هو که مرغان و ان
تا برو بالی پرو بالت نه هنده خرقانی گوید سه سه نه هنده سخن به این
راه ضلالت است و بگرا زح به بند این راه هدایت است موسی علیه السلام نه هنده
رفت داری گفت لن ترانی نشیند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خود پرده که بمان که می
بعبره مقام قاب قوسین او ادنی رسید و دید آنچه دید رباعی با عشق جمال با اگر
یک حرف بس است اگر برین در تو کس به ما یا تو توانی راست و در مازسی به در
رسی که در مازسی به وصول آنحضرت نه از قبیل حسیم حسیم است با عرض حسیم با عالم
الله من ذالک علو اکبر بلکه از عنایت و جذبه او است انهمی و در شرح گلشن بار
تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلمه چهار نوع است آیات
امثالی و معانی و ذاتی آثار می آست که بصورت حسابات که عالم شهادت است

است هر چند بجز اینند ترجیح بسیار فراتر از آن باشد و تحقیق نیز در آنجا بسیار است
 است بعضی بناگاه و دوش و دریا و هامون نظر آید و با بدال و او تا و صحت
 با کشف ضمیر و تصور و بینات رو نماید و باطنی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد
 ملکوت رسد بر آنها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخالجات ملکوت حشا
 نماید اگر متشاق معرفت اسیب یکی از اینها متوجه نشود خصوص عالم ارواح که بر زمین
 در عالم لامکان و خطرگاه عظیم است زیرا که تعلق روح بی کیفیت است و بی کیفیت
 کمال بی کیفیتی عالم بند مطلق میشود که تا تزیه کما حق در یافتن و تحقیق جذبات ملکوت
 جذبات اگر اندر راه جدا اول شیونانی فرود آید مثلاً در جدول صفت حیات فرود آید
 و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بمرسد و اگر در جدول صفت علم فرود آید
 عبودیت از زانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آید دل با گو یا گردانند نوعیکه دل دیگر را
 گو یا گردانند بکر الهی و اگر در ارادت فرود آید تقرون بر خرق عادت دهند و اگر صفت
 امر فرود آید محب زبانی و مکانی از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از جدول تلویح
 آید ارشاد به اندر شاو و طالبان همین جذبات است و آنکه از جدول جمالی فرود آید
 عزت در عبادت فرود آید و اگر از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود
 از جدول اسامی سعادی فرود آید سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشد و مواد اولی
 اعلی و اوسط جذب میکند انتی و تحقیق وصال بدانکه وصال بولد و و تبلیغ
 خود را از وی یافت حق شاد و یافت است اگر شاد نیست فتمی از مشاهده وصول سعادت
 تحقیق ولایت بدانکه ولایت علی محبت است که تیر حق میسراند تحقیق حال
 حال از ازل تا ابد الان کما کانت مجزاه تا بان و استقبال مانند اریست که بر و گنبد
 نام یابد بین قیام نیست مگر حال راسته تا توانی مده ز دست اینحال بدانکه حال اندر
 هستی از تحقیقات غیر العالین مطلب پنجاه و هفتم و مرآت و وصول الی سعادت

... نسبت کیا گیا بیست نقل کرده میشود اینست بوجہ
 ... ہزار ہا ہنگام ظاہر شدہ بہ صورت نمودن و آخوند
 ... و پس از شکر چون و بیگونی کہ بعد ہزار حونی و مگوئی ظاہر و
 ... کہ در طرفہ بزرگی کہ در اورنگمانی بے شمارہ طرفہ بے شکلی کہ در اورنگمانی
 ... ہر دو دست سے در انجمن فرق و نہاتخانہ جمع : با دست ہر دو
 ... دور و در ان رسول مود و در مقصود از ایجاد عالم اوست سے
 ... لولاک ما خلقت الا فلاک : میگوید فیض حقیر دل شکستہ
 ... کہ این رسالہ است در مراتب فنا و وصول الی اللہ علیہ السلام
 ... بلینغ پیش گیرد مقصود حقیقی کہ وصول حق است مشرف شود
 ... و مقامات فقر است بر قسم است فنا فی الافعال
 ... اما فنا فی الافعال عبارت است از بیرون آمدن و
 ... از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکوناتی و اتولے و افعال
 ... نسبت میگرد و بہ دیگرے نسبت میگرد و از خود و از دیگران پیدا است ہر با حق
 ... نسبت میکند و افعال خود را بہ نسبت حق چنان خیال کند کہ حرکات کلید بہ نسبت
 ... و بہ نسبت عنال و بیچ چیز کسی نسبت نکند کہ ترک و کفر زد
 ... است سے میا و ازل کہ و انہ در عام فنا و مرغی گرفت و
 ... ہر نیک و بدی کہ و جهان میگذرد و خود میکند و بہانہ بر عام فنا :
 ... شاملانہ ہانہ در پرورہ و فنا فی الصفات ہما
 ... و صفات خود را و صفات دیگر از صفات حق یعنی نفسی از صفات خود
 ... و قدرت و عینہ باشد چنانچہ پیش ازین خود و دیگران
 ... نسبت کند و صفات حق دانند

پس اصلاً و مطلقاً بخود و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزدیکترین نزدیکی است
 به زبان و برگوش بشنوم: دین طرفی که گوش و زبانم برید نیست: نقل است که
 العارضین حضرت یازده سبطی قدس سره اندازند فاسا بجا و بقا رحلت نمودند
 ایشان خطاب آمد که یا یازده بدر بگاه باچه آورده گفت خداوند التوحید
 آوردم جواب آمد الاله الالین یعنی چه توحید آورده یا دکنی شب تیر که شب تیر
 بودی که شکست در و کردی که برسد که چرا شکم تو در و میکند و در و شکم را پیش
 کردی و میگویی که توحید آورده ام سه نگر گویی نگو گفته است بالذات
 استقام الاضافات: سبحان الله سلطان العارضین بیک نسبت که غیر کرد و توحید
 مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اندر چو خواهد بود ازینجا است که حق
 فرمود و یا یومن اکثرهم بالعدا و هم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در
 مشرک اند سه تار هیرت عادت کوشش: مردود و منافعی نه در ویش: و فی
 الذات عبارات است اندر دین بود ازین متن سالک ذات خود را و تمام عالم را جماعت
 یقین داند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدنیورت و اشکال ظاهرش
 و خیر از نیست سه هر چه بینی با هست انبیا نیست: غیر از خودم و جز نپندار نیست: یا
 هو حکم جلوه است: یک هر کس الیق دیدار نیست: از انجا است که پیغمبر علیه السلام
 اندرین عارف گفته فقه مناد به یعنی هر که شناخت خود را که من هم حکم که بدنیورت ظاهرش
 تحقیق شناخت پروردگارا و نیز فرموده اند عزمت بر بی بر بی یعنی تا آنکه من بوده ام حق
 چون خود را کم کردم حق دانستم و از خود فرم حق حق شناخت سه تا تعبی از خدا
 بود: و نباشد خدا نماید روایه اما این فکار اترقی هست یا پدید که برین
 سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و وصول الیهاست حاصل
 شود ترتیب اینست اول با یک که همه عالم با یک آینه فرزند کند و

کشته و قتل بر او ریخته شد و در این روز
 و کل بجهت بیخ الی اسلمه و ایستادگی الی الی
 مجمع طالبان را مقصود برسان بخت بنی الدماهی
 از سید محمد قدس سده سالکن کاپی -
 مطلب پنجاه و نهم در شرایط و غلت و بیان الوار که در غزلت
 تفصیل هر چند اجمالاً بیانش سابق گذشت بدانکه گروه غزلت
 سلوک نزد ارباب طریقت همین چهار است اول ایستادگی و دوام
 یعنی دوام صلوة و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام عبادت و دوام
 با رعایت شیخ و ترک اعتراض بر تقاضای حق سبحانه و تعالی و از صحبت
 مردمان جاهل احترام نماید و صحبت اهل صلاح عنایت پذیرد و در هیچ
 که این قبایل بشری است اولیاء الله درین قیاب پوشیده شده اند پس شرط
 و اولیاء نور حق نگردند بنور عقل و حسن تا از ولایت این قوم
 بیرون راند حال جیات شناسند و منکران بعد از وفات باین
 پیش نشانند غرض باید که هیچکس منکر حقارت نکند و همیشه در
 شمه از کلیات در مکاشفه انوار درمی یابد تا سالک را وقوف حاصل
 زا گویند که او خود را در اندیشه و یا او مشایخ و پیران
 حق است و بدانکه نور انوار است و نور اول است
 است پس نور را در غیب نفس بر نور حق و نور حق
 شهادت نفس بر نور با صبره و قوای دیگر که در این
 ارواح ملکین اجرا کنند و شهادت

طلاق گفته مقصود آنکه چون سالک روی از غیب شهادت آفاق بگرداند و از شهادت
 نفس نیز اعراض کند دروغ غیب نفس آرد اول پرده که در نظر آید پرده مکر باشد که برده
 غیب سلطانی است و نور او چون لعبتی باشد از آتش بد رنگت و پرده او را پرده و زمین
 بیند و هم بساط بزرگ سرخ تیره گردد و نقطی چون خون سیاه بر رو آن سرخی ظاهر شده
 دل از دیدن آن منغص شود و ذکر بد شواری تواند گفت و همه اعضا تسلیم گردد گویا کوفته
 شده اند باید که بار او کمال یاد شیخ کند و دیگر مشغول شود آن لعبت بزمین فرو شود و
 نفی در وجود سلک پیدا آید و ذکر صافی جاری شود بزبان او و آتش ذکر مقاعد
 در و آن پرده کند که بودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوه تر میشود الوان صافی تر
 میشود و در کمتر میشود و هر چند که لغز از حقوق باشد در زمانه و بویها خوش بشام سد
 لوان منوره در نظر آید و مشاهده روحانیان اتفاق افتد این برکت ذکر و رعایت لغت
 دور و خطوط ظاهر شود و اختلاط الوان نرح و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز در مقام
 نوره آتش ذکر باشد و ممکن است که ذات ذکر از بس پرده بانچه بردار و که لاغری باید که
 در نشود که این مقام بتدیان ذکر است و دیگر گفته که ظاهر شود نامحسوس است اما این
 بیجا عبارت لوان کرد آتش حق است و آتش ذکر و آتش عیش و آتش شوق و آتش
 نوره آتش شیطان و آتش غضب و آتش است که وجود به نیت انسانی از آن برکت
 بجز میان هر یکی علامات طریقت توان کرد و بتدی بی ارشاد شیخ بتدیان مشغول نتوانند
 از آن چون از آتش ذکر فنا حاصل آید نور نفس ظهور آید و پرده او بکبود رنگ باشد و در
 طلوع کند پرده او نرح حقیق رنگ باشد سالک از دیدن نور ذوقی غیر از نور
 مقامی در سلوک پیدا آید بعد از آن نور بنظر ظاهر شود و پرده او منور باشد در مقام علم لدنی کشف
 مذکور آنفا کند بعد از آن نور روح النفس شراق کند و پرده او زرد بنایت همشایند
 و در دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد نور غنی که روح القدس تجارت بدو

در تجلی بر پرده اویسایه باشد نبات صاف و عظیم یا عیبست گاه باشد کار و بدین آن
سیاه سالک فانی شود و ریش بر وجود او افتد مقصود آنکه حیات جاودانی در ظلمات
تجلی است بخواهر که درین ظلمات و دبیعت است متوجه نشود و بقدم صدق و بین ظلمات
رود و دل قوی دارد و هیچ صور باطل و آرزوهای مسمناک خائف نشود بعد از نور طلوع
از انصال و انفصال و مقدس از علول و استخوانی شود و پرفه او سحر باشد بعد از انصال
در برنج و انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تیسر کوه با او انتشار استلکان توایت و تکیه
آفتاب و ماه و انکد ارسمار و بازداشتن در عرصات و بازخواستن حساب و ترازو گاه
گذاریدن بر صراط و دور آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علم است
مشاهده کند و او را در سبب جایی و او بد بعد از این بکلی متوجه حضرت غرضش باید شد بکلی
زایع البصر و مالمفی تا ذات مقدس تجلی کند بچون و چگونه که منیر حیرت و زمانه و از منته
باشد و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بد و نماند و سالک اورمات
تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با هیبت تر بود و غالباً تجلی آواز بیست
باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور کبوتر بر زهره ماند اما از لطیف تر و نورانی تر
و تجلی او در مواجده باشد و خود او در کسم سالک زند و در وجود وی شود و سالک افانی
سازد چون سالک الا ان حال باز آید علوم بسیار و باطن خود جمع باید که هرگز خوانده باشد
و نشنیده باشد و نور دل به ماه ماند و در طورا اول لیکن نقطه حقیقی که در ان تجلی است
دل سالک بنظر آید و در وقت تجلی خود ابر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند
و در بنجال نوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گردد و نور دیگر
آن باقی ماند صافی که آفتاب آنها افتاده باشد و از نا بنجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور
نفس با قوت افتاد باشد اما انوار دیگر چون شمع و شعله و چراغ انوار روح طبعی باشد از من و نور
علی اختلاف مراتب و تفاوت اقدار هم و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ستارگان

و بیند که آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس و گاه باشد که انوار روح
 یک مقرب و انبیا و اولیا باشد علیهم السلام و شعله های آتش که در بدایت بیند علامت
 رسالتک باشد بر عنصر آتش وجود و پریدن بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن او
 از هوا خود و شناوری کردن و دریاها در و فغانه و رفتن بر رو آب و لالت کند بر
 رفتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوه ها و فغانه ها و دیوارها علامت
 رسالتک بر خیز خاک خود و بروقت که جنای وجود سالک از لغات خطوطی پاک شود
 بنامی خوشترنگ صافی سریح الحریکی فی الصور در نظر آید و هوا های صافی و نورانی و
 منور و کوه های فراخ و سترهای عظیم پاکیزه و در شمای خوب گشوده و دعوت های خیرت
 کرده مشاهده کند اگر تلوث باشد با لغات خطوطی بر خلاف این بیند چون آشنای
 خاک برود و بطی حرکت که در دمی افتد و او را میسوزد و بیند که او را در جای
 دو و هوای تیره بلند و برق و صواعق باسیت و تاریکهای هولناک که او را اینجا
 ارمانده است و آبهای مکرر بر بنجاست که او را بنام غرقه میشود و بگل آلوده میگردد و
 های تنگ و تاریک و سراسی خراب تجس که او را بنام میشود و هر گاه که میخواهد که بصورت
 دیوارهای بزرگ حال میشود و تله های خاک که او بر شوای بر آید و در جای پای
 ن ظلمانی بیند که او را در اینجا می افتد و در تمام حیوانات موزیه چون مار و مور
 و شیر و پلنگ خرس و خوک و امثال آن پدید می آید و او را مزاحمت میدهند و اینها
 صفات نفسی و باشد و بعد از آنکه ظلمات لغات خطوطی بصفت لغات حقوقی در
 صفات می افتد صفات زبیر بصفت حمیده بدل میشود این صو که نیز بصورت حیوان
 و مرغان خوشترنگ خوش آواز بدل میشود و گاه باشد که صورت حیوانی قطع کند و بصورت
 متبلس شوند و خود را بر سالک نماند و هر چه صفات حقوقی زیاده تر حسن این صو زیاده تر
 این صورت غیبی و عالم شهودت حسن است سالک باشد و گاه باشد که شخص مظهر است

نور مشخص شود درین مقام سالک بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب بدان که شبک
 باقی خواهد ماند اطلاع افتد بر سخن ابراریم آدمی سره و قوت یا بد که فرموده است
 مطعمک و ما علیک ان تقوم باللیل و تصوم بالهار و بدان که پیش افتاد راه سالک تا بداند
 از رعایت لغت است و یکدنگ از ارشاد و اگر لغو باسد بقره حرام مبتلا شود سدرق بخورد
 شب بود از تسبیح بریزد و اگر طلال باشد از اسراف بریزد مقصود آنکه سالک چون در
 این توفیق باید قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشامه کند بر علامت طریقت و توفیق
 حاصل ید و بر کشت حیات و زرع ستور مطلع گردد باید که تا دم آخر غافل نباشد که هر دم
 عالم ظلمت است اگر برین آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس
 با تقاضای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا متر طریقت شود و دیگر بدان
 که در حضور نور است غلبه که غلوت تاریک روشن سازد و بقرص آفتاب ماند و برایشانی
 سالک هرگز در چند آنکه سالک نظر نگارد تا او را می بیند بالاندر میرود تا وقتیکه در
 خلوت کوهی یدید آید و آن نور از بالای سالک می تابد و همه خلوت را روشن میسازد
 بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک با وضو ساختن امر حبت کرده و رعایت
 با و نهایت آن نور که بالاید و در عین صدر نمود بنید که اندکجا بیرون می آید اما در حال
 آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه سالک میدی یکبار خلوة راز را احتلاط الوان و انوار روشن
 بیند روشنی که فرشی بسا را بدان نور بتواند و در سبب قوت آتش بگر باشد و گاه باشد که
 در قابل سالک ظاهر شود انوار از وی بیرون می آید چون چشمه که آب از وی جاری
 تبدیل صفت نفس ماره و لوامه باشد بصفت ملهکی و مطمئنی و مهتاد هزار حجاب ظلمت که
 حقیقت است بیان تفصیل آن در وقت بانگ خودی اسحال دین بچاره در صفت مستم که
 بر وجه شیطان است و پرده آن بگرد است ده هزار حجاب انجام باید کرد و بعد
 نقلی است و پرده دو کبود است ده هزار حجاب انجام باید کرد و بعد غیب است که

مقتضای رنگ است ده هزار را بخار زرع باید کرد و بعد برده غیب بر است و رنگ از غیب است
 ده هزار را بخار زرع باید کرد و بعد برده غیب روح است و رنگ او زرع و نبات و لغز است
 ده هزار را بخار زرع باید کرد و این همه چهار سالک تعلق دارد و در محبوب است و در حجاب
 در حق نه آنکه حق محبوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از زرع این حجاب به حجاب
 یار رسد چنانچه در خبر است حجاب آورد و کشفها لا محقق است و بعد از هر دو در راهی است
 به در شهر حسن فطرت در مقام سر بر آستانه عجز با پدنا و اگر نه چیزی برسد و او را از محبوب گروانند
 به نفس داخلی کرده فلو نورد و الا لا از هم آستانه صبریت باید بود تا وقتیکه بلبلت و فطرت و کشف
 نمیدانند و دست غیب است عالی سید علی و آله و سلم جز آنکه و نظایر تا محروم از هر چه می نگرند و در وقت
 حسن ارادت یاران چنانست که کشف بحال از کجا برده بلبلت در قیل و قال تا اهل مشاهد
 ند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردید این پیچیده را به عاها یاد کنند و زبانها را
 ملوه متحرک دارند و صلی سیدنا محمد و آله و اصحابه جمیعین امین از مجمع الفوائد و نیز در
 یر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید در بیان این هفت غیب از
 بجن است چون این نشان شود رویت عنیان دشمنانهای آنها دیده شود بصورتی که
 بنامند و چراغها در دست گرفته و از نبات لطافت اندر روان و آینه و انواع حکایات گویند
 لیات صوریه جنبه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند و راستی این کمالی نیست اگر
 باشد اختیار کند و صاحب فقرت شود و از سلوک بازماند بسیاری در زمانه ما خیده بودیم
 این قسم فقرات از مقصود بازمانده اند لغوی باشد و حاله نیز موجود است و در کتاب این
 و ظاهر و باطن است هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد بافتی است و در کتاب
 در شود و محبوب و طالب صلوات را باید که در او نفسی اندک کند و در مقام است و در محاسن
 ند که نموده بود بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال امین و کمال این بود و این خودهای
 ملائکات کنند و در نفسی کند اگر چه ایشان عجایب است نمایند اما نفسی است و غیب نفس است چون

شود همیشه خود و دیگر مردم از احیاء و اموات نیک و شستش شود بواسطه این معنی وقتی باشد
که در عفو یافتند که خود را بنیاد دیگر از انبیا تصور کنند مابین تزکیه نفس خود است و در تربیت
منتهی است فلا تزکوا انفسکم و چون این صفات بکمال رسیدن فانی قلب ظاهر گردد و نفس
قلب گردد و کشاوگی بالملک و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب قلب است چون این صفت
شود از طرز عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی و نباتی وارضی و سماوی و تجلیات صورتی است
و در آنکه صفات سرورین لطیفه ظاهر گردد و قلب سرگرد و گاه باشد که قلب لعبت شیطان
را قبول کند و از سلوک بازماند که دل طفل طریقت است و شیطان او ستا و است اگر
لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد بخلاصه صفای مرتصف شود و چهار غیب
است اینجا بسیار انوار عجیبه و شگایهات نور تجلیات صفاتیه پدید آید و بشرط صفای روح
متصف گردد و اینجا نیز از سلوک بازماند و قدم بنشیند نمخ غیب روح است که حیوة او حیوة
حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار لطیف و صغری باشد این طبقه چون کمال
صاف شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پدید آید از آنکه روح
خلیفه خداست و دعوی خدائی کند و پندارد که خدا را می بیند اینجا بعد ولایت شیخ و علمت
ازین هستی برون آید و ازینجا راه در نیستی باشد و این بقدرت شیخ دست دهد کما قال الله تعالی
و کونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق باشد با صادقان باشد تا نور صدق ایشان طلعت
هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق است این غیب علامه روح است که ظاهر نشود
مگر تجلیات جلایه و قوت جذبه درین آن طبقه صفات ذراتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفا
حق متصف گرداند وقت باشد که درین طبقه زندقه و اسخا و پدید آید چرا که وجود حق را
متصف باوصاف و افعال الهیه بیند فرق نکند میان طلال و حرام و تمام فرق را
از میان بردارد و جمیع صرف مقبل شود لغوز باشد و فرق میان محقق صدیق و محقق
زغریق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمیع است

و امثال امر و اجتناب نمی در تمام فرق است فلا جرم مقبل او امر باشد و از نوای منفع
 بقدم غیب العینوب است که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود و ذات حق را
 غیب العینوب است بشناسد حق شناخت و بدین مقام نه رسد الا انبیا و اخص اولیاء
 یا هرگز دخل نیست انسی از مجمع لغویات تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بتکرار
 شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند و راه گم میسازند -
 طلب نجاه و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان
 خدا آن و علامات آن و ما يتعلق به با بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است آن
 اهمیت که بردخت می بخرد و درخت را بے برود و درختک میگرداند همچنین عشق هم
 جنت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوقی محو گرداند تا چون ذات عاشقی بر خیزد معشوق
 روح عاشق میکند از استقامت نیاز در سنده ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حب
 است و آن تخم است که چون در زمین افتد و نهان شود و باران بارد و آفتاب بران
 بدو سر ماوگرا برشک بگذرد و امتیاز نشود و بر وقت برسد و گل برآرد و میوه دهد
 پس چون در دل قرار گیرد بصحور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و ذوق
 در حال تمییز نشود بلکه ببالد و شلخ و برگ برآرد و محبت را اقسام است در مجمع السلوک
 است که سالکان بیان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نهایت محبت را گویند و
 محبت موافقت است بعد میل است بعد موافقت بعد موافقت بعد موافقت
 بعد محبت بعد شفقت بعد تم بعد وله بعد عشق اما موافقت آنست که بنده
 باشد و نیا و شیطان و نفس دشمن دائمی دوستان حق را دوست داری و با ایشان
 محبت کنی و قرآن انبیا را عزیز داری تا در دل ایشان بامی یابی چه هر کس
 در دل صاحب دینی بامی یافت و منظور وی گشت صاحب دولت شد و زنجوری
 است و میل و موافقت آنست که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت

حویران مانی من انش باسد استوخش عن غیر الله و مودت است که در خلوت دل مشغول است
 بعبودت و نیابت و اشتیاق و پیروی و هو است که دل را همیشه بجا دهد و جگر را
 لعلی و طلب است که بر کفی جمله اعضا خود را بدوست و خالی از غیر دست و محبت است
 از او صداقت و سیمه پاک کردی و باوصاف حمیده موصوف شوی و شرف است که از انبیا
 حریت شوق حجاب دل را پاره کردانی و تاب دیده را بنمان در روی تا محبت با کسی اندک
 سر بوبیت است و افشامی سر بوبیت کفر مگر تعلیه حال که طاقت نماند که انیتا
 و نیم است که خود را بنده محبت و اسیر کردانی و بهر بنظر باهری و تفرقه باطنی موصوف کردانی
 دولت است که آینه دل را برابر جمال دوست داری و مست شراب جمال کردی و بطن
 بهایران باشی و عشق است که خود را گم کردانی و پیرو شوی انهی و بعضی معنی دیگر این شمار
 محبت را بیان کرده اند معنی شوق و اشتیاق یکی است حال شوق هم
 بیجان قلب عند ذکر المحبوب و قبیل الشوق ام المجهت لان الشوق یولد من المحبه و قبیل الشوق
 اثر من آثار المجهت و هی حرقه القلب بوصول المشاق الی المشاق الیه و معنی شوق است
 تقاضا و طلب آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و حال
 دل نشادی و فرحت بود آنرا انس گویند و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق کنند
 بیان شوق و اشتیاق و ق کرده اند که طلب وصال است و گفته اند و حضور از ذوق
 اقباح الطوب الی لقاء الجویب و الاشتیاق هی احراق بنار المجهت و قلب القلب الی المحبوب
 محبت عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل نیز حرکت است و محبت در کتاب
 مدارج النبوة نوشته اند که علیک الملاق را نه مرتبه است و مرتبه از حق است و باقی در خلق
 در حق نامیده میشود و سبب آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال در حقیقت
 حاصل شود در سار است و اراوت حقیقه خدا را است و عالی شأنه و اول مراتب محبت
 خلق میل است و آن را چنانچه طلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامیده

چون زیاده کرد و رغبت طلب گویند و چون زیاده کرد و طلب و لع گویند و چون سخت
 بود و لع خود پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرود آمد قلب و انس گیرد و بر او آرزوها
 م است و چون مستولی گردد و هوا و درگیرد دل را شغف گویند و آنرا بختیستی که فانی گردد
 شب از نفس خود و چون نمون پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فضا خود آرزو اعم گویند و
 آن مستحکم گردد و طبع پذیرد و ظاهر و باطن شود و فانی گردد و محبت از نفس و حبیب نیز بختیستی که شری و
 و این حبیب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است از خلق را در حبیب
 کرد و درین مقام حبیب و حبیب محب و رنگ بگیرد و هر یک بصورت دیگری سبب آنکه
 لمن بگیرد روح عاشق بصورت معشوق و متعلق میگردد آن صورت روحانی بدل و مستحکم
 نرود فاک و مفارقت و انفصال بیان آن چنانکه گفته است روح الزواج و وقت التجرال
 ت و این نه مرتبه خلق را حقیقی است و گفته نشود که مرقد است مگر آنکه وجود خلق همه بهای
 است و اما حب و ارادت مرقد است حقیقه و حب مرتبه دیگر است که ظاهر میشود و در
 ن و حق و نامیده میشود آرزو مرتبه جا بود و این را و میگویند و یکی از اسامی الهی و در دست
 زی تعلق دست می دارد و هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست میدارد و بندگان و را
 و ت باقی اندر بقوم مجبور و مجبوم پس دو مرتبه مشترک است و این نهایت مرتب عشق است
 و را و حبت و توجع آن از جانبین و نیست چیزی در خلق اعلی از مرتبه عشق از نور الهی
 نده الی تطلع علی الامده فافهم انمی و در کتاب همات است که حقیقت عشق آرزو
 ن مؤمن اعتقاد انصاف حق بسمانه و تعلق با و مضاف کمال دارد و کمال
 یاد کرده می بیند بعد از آن نام و تعلق شانه همیشه یاد می کند و الا در
 الملاحظه نماید این را و امت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب
 ن و همان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک می آید
 ان را ندان نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند با جمله چون در نفس

این کیفیت ممکن شد و جوهر دل فرورفت و نفس بدان رنگین شد آنرا نسبت عشق
و این نسبت را نزد یکا کل اهل فنا و بقا هر است و بطنی طرش کیفیت است مستقر
و کس به نظر سایر کیفیات نفسانیه و بطنش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است
قبل از وجود روح پیدا شده بود تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و ما را با سجاات منفرد
و هوا و ما را با سجاات فوق طیران همچنین هر موجود و محسوس و مقول امکانی ندارد که
است که تا آنرا نیافتد است تعلق و همان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس علی
القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصل است میلان و طیرانی هست و منظر را با طالع
است که کوز در اصل باست وی و آنجا حصول حالتی یا نوعی مقصود نیست و او را اثر
و لغز را شمار نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقره در تسمیه مقول میشود و با
ذاتیه و یقینی مرکب میگردد که بدش کیفیت تسمیه است و روحش محبت ذاتیه و حاصل
فرق در بین هر دو نمیتواند کرد و از اینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول
که بعضی گویند که تعلق و اضطراب غلبه است اصل محبوب را بر او بند و بعضی گویند که
حال و عشق و تعلق از آنکس مرتفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندر آن جهان پس مستقر
قابل اول تعلق و همان نسبی است و مطلع نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق
عازمان با هم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تعبیر و تعیین هر دو متحقق نشد انجامد و نکته با
یکدیگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شد و اگر چه نسبت رویت سر بیان محبت
آن نقصانست و حق وی در مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک تجربه از دنیا و آخرت
از فکر اهل ایمان با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بیشتر این کیفیت تسمیه کن
صاحب این نسبت تخطی دارد بر جمیع ماسومی و شرانوار و از آن و لهذا عکس او را بند
که قوی کند برای او و انتمی در تحقیقات خواصه محمد با رسا که قال حجته الاسلام حق سبحانه و تعالی
زردی است که نمانده است و گوهری در دست کرده که سماع او از نور و آن را

گوهر را بجنیانند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در آن هیچ اختیار نباشد آدمی
 حرکت آورد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتی هست که گوهر آدمی را با عالم
 بی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن و جمال
 است و هر چیزی را که مناسبی است آنرا نمودگار است است از جمال آن عالم و هر جمال و
 آن که در عالم محسوس است آن ثمره حسن و جمال آن عالم است پس آن از جنس خود و اول
 سبب مناسبتی دارد بعبادت آن عالم پس بدان سبب آن آگاهی در دل پیدا آید
 بکس و شوقی پیدا آید و بانگ که آدمی نالد که آن از حسیت و این معنی در اولی است
 مابده بود و در هر دلی که آن عشق و مشاهده شود سماع او را حرام بود و کسی که آتش
 حق در دل غالب بود سماع او را حرام تر باشد که آن آتش تیز تر گردد و او را با علم
 روح و افشود و قطع عقبات جسمانی او را دست دهد و در دلی که دوستی در رو
 ن بود سماع او را هر قاتل باشد و بر وی حرام بود و هر چیزیکه دوستی حق سبحانه و تعالی
 زیادت شود و نزد آن بیشتر بود سماع صوفیانما اصل این بوده است اگر چه اکنون
 سم آلوده شده است بسبب گرمی که بصورت ایشان شده اند بظاہر و مفلس اند از
 ن ایشان در باطن کسی باشد که نایشان در میان سماع او امکان یافته پیدا آید و لغظها
 و بزرگان ایشان که بدن سماع بود آن احوال لطیفه که از عالم غیب بر ایشان
 و بسبب سماع آنرا نقد وجد گویند و باشد که دل ایشان در وجد خیال پاک و در
 صاف گردد و نقره در آتش و در تمام برود که بر ریاضت بسیار آن حاصل نماید و
 آن مناسبت را که آدمی دارد با عالم ارواح مجوده فرجیانند که بکلیت ایشان
 ن عالم بتا آنچه دین عالم بود از همه بجز شوند و قوت اعضا نایشان سماع
 بتدو بیوش شوند کیسکه سماع او وجد و احوال صوفیانرا از کار کند از محققه و خودی کنند
 مذود بود چیزیکه کسی را بتا شد انکار کند آنکس که انجامت او را داده اند انکار نکرند

باید کہ بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نہمانی و از ان قوم باشی کہ
 حق تعالی در حق ایشان میفرماید اولم یتدوبہ فیتقولون ہذا فکے قدیم شعر ہی کہ
 سے حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و ایچہ عادت
 عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان کردو کہ کسی آزا بزرگی
 کہ دوست دارد فرود آید و یا بر کوہ کے فرود آرد از گاہ آن اندیشہ وی حرام باشد
 اگر زین و کتک خود کہ حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام بود و کسانیکہ بود
 حق سبحانہ و تعالی مستغرق باشد از ہونگی معنی فہم کنند لائق مقام خود باشد اگر در شراب
 مستی بود چنانکہ گفتہ اند سہ گرمی دو ہزار رطل می یابی : تمامی بخوری نباشد تریابی
 آن فہم کند کہ کار من سجدت و دانش راست نیاید بزدوق راست شود انہی از
 تحقیقات خواجہ محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین سجی بینی رسید کہ عشق بیت
 فرمود عشق محبت را گویند و ہم وی نقل کرد کہ یکی از مشایخ خان رسیدہ شد کہ لون
 بیت گفت ہمہ عالم لون از عشق گہر عشق را لون بیدانہ سے عشق کہ درد و کول
 مکانم بید نیست : عقاسی مغرم کہ نشانم بید نیست : بعدہ حضرت مخدوم فرمود
 قول بعضی است کہ عشق آتش است جو آتش اینکہ اگر عشق آتش بودی عاشق با
 دیدہ غرق چرا بودی و قول بعضی است آبت جو آتش اینکہ اگر آب بود ہزاران تیران
 سوختہ از وی چراست و بعضی گویند کہ زہر است پس در طبع شاقان چندین جوشی و نوا
 چراست و اگر گوی نو اخت و عطاست پس عاشق را چندین شور و شغب چراست اگر
 محبت پس جان خریدنش میر است و اگر گویند راحت پس چندین شور و شوق گداش حرام
 ہمچنین کہے بعبارتی بیان کردہ است و اشارتی رائدہ نہ بیان عبارت تیرانہ نشان
 درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست کہ عشق برات آورد از حضرت دوست
 دل کہ فرار نیاید و بر جان کا ز نشاط برود بر سر کہ از راحت دور باش و بر رخ کہ زنگ

بنگلن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و قنای زبان و هجرت و سنا
 طلاق کونین و وداع عالین کن این برات بشرط وفا شده است بده فرود قاضی
 سیدالدین ناگوری که من در تقدیس ذات و صفات حق ایمانی خواهم کرد تو آنرا عشق نام
 خواه محبت عین الصفات در مکتوبی نوشته است که عشق چون در آمد صفات بده
 ابرو یعنی صفات انسانیت و نسبت بعد از محبتات پدید آید محبت در آید آن
 بر دو معنی را بصحاک موسی وید بیضا تمثیل کرده انتمی و محبت و غلت از اوصاف
 حضرت ابراهیم علیهم السلام بود که پس خود را بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت
 سیدالدین سخلی منیری محبت و عشق را شرح و بسطی تمام است اینجا مختصر از غلط
 فتمون آن تعلیمی آرم بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بیخ آدمی در هیچ مخلوقی
 ماده است که بیچکدام مخلوق را بختی بلند نبوده آسمان بار امانت توانست کشد
 عه عشق بنام من دلوانه زند پس کار بلایکه که راست بنظری آید از نیست که با ایشان
 بی محبت زفته است و این زبری در بری که در راه آدمیان پیش آمده این است که
 ایشان حدیث محبت زفته که بجهت و بجهت هر کرا شمد از محبت بشام رسد گودل از سلامت برود
 راه علامت گیرد و خود را و دواعی که که المجهت لا تبغی ولا تذر کسی که از دست خود بر خود را
 وان بریدن وین کو قدم توان نهادن که عشقنازی جان بازی است مرد آن است که چون
 ریش محبت و سآب و تیغ از غیب آشکارا کرد و جان و دل را با استقبال او رسید
 دل امام احمد علی است مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر بوج مهرش بساغل
 لطف انگذ نقد فایز غور اعظیما و اگر ننگ قهرش بقهر فرود و وقع اجر و علی الله
 پس تو زبان کردن هم کفر الموعظه مار و الموعظه مار فی النار در شامه لیدین است که محبت
 از طرف حق پی بنده میشود و آن اداوت حق باشد برای اتمامی مخصوص که رتبت و داد و
 نواب مرند را و اگر طرف بنده با حق باشد و آن این که بنده بدل خواهد که ایتان او امر و

داقتنا ب تواری او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد اما محبت خدا که بانه
 باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از ان مطلع شود با استدلال در یابد و آن اینست
 که اذ احب الله عبدا ابتلاه فان اوجه حب التابج انشاه یعنی هر گاه حق تعالی بنده
 را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او ببالغه نماید افشا کند یعنی هیچ
 مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق باینده همین است که او را از غیر خود متوحش کند
 و خود در میان وی و غیر حایل شود و هم در خبر است اذ احب الله عبدا ابتلاه فان
 ما یحب عتبه وان رضی اصطفاه معنی اجتناب آنست که بنده را بصفته مخصوص گرداند تا
 انواع نعمت ها بجه سعی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را از بندگان
 باصافی گرداند و هم در خبر است اذ احب الله عبدا جعل له واعطاه من نفسه و زاجرا
 لمن یحبها مره و ینباه و هم در خبر است اذ اراد الله لعبید خیر ابصره بعیوب نفسه هم در
 خبر است اذ احب الله عبدا لم یغفر ذنوبه یعنی قبل از مرگ توبه اش نصیب کند
 تا کتابش هیچ ضرر رساند این همه علامات و دوستی حق است مرنبه را و دیگر از
 علامات محبت آنست که کمال انس با تقدیمات محبوب و کمال تمنججوت با
 محبوب و حقیقت محبت آن باشد که آرام بگیرد و بگری با محبوب چنانچه حق تعالی از
 موسی علیه السلام فرمود که برنج نیکو بنده است مرا الا که در وی غیبی است گفت
 ایسے پروردگار چه عجیب است فرمود چشم سحر و دوست میدارد و بان آرام بگیرد
 کیکی مرادوست دار باشد با کسی آرام بگیرد و هم نقل است که عابدی در پیشه دستے
 در از عبادت کرد روزی آنگارے را دید برود خستی آشیانه بستہ آواز باز خوش
 میکرد و در و لشا مد که اکنون صومعه حوز پر این درخت سازم تا آواز این مرغ شنوم
 دیدان انس گیرم پس می آمد بر پیغامیر وقت آنجا که نلان ماید را بگو که جلوئے فلس
 رفتی تا از درجه تو بنیاد ختم نقطه پس محبت را شاید که به سحرکے فر محبوب

خود آرام نگیرد و قول را بوی نصبری است که هر چیزی را ثمره هست ثمره محبت روح خدا
 آوردن است و قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مرزبده
 را آنست که می راسه غصلت دهد سخاوت چون سخاوت ریا و شفقت چون شفقت
 آفتاب و تواضع چون تواضع زمین و قول ابوالحسن وراق است که علامت دوستی است
 متابعت دوست است رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که هر که این سه صفت نباشد
 دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه تقایم حق را بر تقایم
 خلق گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از آن جمله آنست که تا سرف نکند
 بر چیزی که ثروت شود از وی جز خدا و جنید گوید رحمت الله علیه که بطاعت او تنعم نماید و آنرا
 گران نشمرد و تعب آن از او ساقط گردد و تفلت که مردی ابراهیم او هم را صحبت کرده
 بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از ما فارغ دار و که ما را با تو
 محبت محبت بود و دوست از دوست بدید چنانکه شیخ بر روی معنی محبت از غیب
 بسوی کور و کربساز و سه گریه و در می و نهفتا شبانه دوست که بیزیر آن یک
 سر و با قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من جمی ملک و انما العجب من العجب
 من جمک لی و انت بنی قوسی غرض محبت خدا مرزبده را و محبت بنده مرزبده را و دوست
 است که کتاب و سنت برین وارد است و انواع است برین نمایا که حق تعالی بستی است
 و بیعت آن و پراو است و از هر دو است و از هر دو است و از هر دو است و از هر دو است
 بنده را بطاعت تعبیر کنند و محبت خدا و محبت رسول خدا و محبت ائمه اطهار علیهم السلام
 کیست است که خدا بنده را بپسندد و بپسندد و بپسندد و بپسندد و بپسندد و بپسندد
 عمل غیبت این گروه است و از آن است که عمل غیبت است و از آن است که عمل غیبت است
 مقامات عالی کرامت کند و کبرش از تقایم است و کبرش از تقایم است و کبرش از تقایم است
 از کل مجرد و گردد و طلب رفقای او را نکند و بپسندد و بپسندد و بپسندد و بپسندد

کہ اندر دل مومن بدید آید یعنی تغلیع و تکریم خداوند نماید و رضامی اورا طاعت کند و اندر
 طلب رویت بے صبر گردد و بدون کسی تا کسی قرار نگیرد و بندگروی خود کند و از غیر
 تر نماید من اجبتا اکثر ذکره در روایتنا شد کہ محبت حق مرئیه ما از جنس محبت خلق یا
 با کید بگر آن میل بود با مالت و اوراک محبوبان صفت احسام است و حق مقدس
 است از احاطه و اوراک پس محبت دو نوع باشد یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس
 و احتیاط است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مباحثت و ملازمت و
 بر عکس آن و این طلب قرار کند با صفتی از صفات محبوب کہ بآن بیاراید و انس گیرد و
 شنیدن سخن و یادیدار محبوب و اقاویل مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است
 ازین طائفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده رواند داشته اند و
 کہ عشق صفت منح باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه صفتی از بنده پس
 عشق بنده بربوبی جایز بود و از حق روا نباشد و گوی گویند کہ بر حق تعالی بنده از عشق
 روا نباشد از آنچه عشق مجاور مولد بود و خداوند محدود نیست و نیز گویند کہ عشق بر
 صورت نگیرد و محبت بسامع روا نبود و بعضی گفته اند عشق کہ از نورشود و ازلی تولد کند
 مانند برقی است کہ در آید نور دیده نند و آواز در گوش و بر عت در حرکت نه اعراض
 آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاسه رود و بر برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کار
 رود در عشق بی اختیار و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود کہ او
 از آنست کہ بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سر برده جلال او برسد انتی انقدر از
 مکاتب حضرت شرف الدین سجلی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت مالی
 جدا گانه در مثنوی اصل الموارث نوشته ام اگر خواهی بین و در صفت عشق سخنها مینویس
 و در آنست کہ قدری اینجا نوشتن انجا و مثنوی روم میفرماید سه مرحبا ای عشق خوشتر
 سودا سے مایه سے طیب جمله علتها می باشد ای روای و نخوت و ناموس باه

ذاقلاطون و بالینوس با جسم خاک از عشق بر افلاک شد : کوه در رقص آمد و جلالت
 شد : عشق آن شعله است کویون بر فروخت : هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت :
 ز بگذ عشق در گفت و شنید : عشق دریا است قعرش زاپدید : شرح عشق از من گویم
 رد و ام : صد قیامت بگذرد آن ناتمام : عاشقی پیدا است از زاری دل : نیست
 یاری جو بیماری دل : ملت عشق از همه دنیا جداست : عاشق از اندر هفت ملت جداست
 عشق ناری سحر سوی محبوب قول شیخ عرب است : کجاست عشق که از خان و
 ن کم اعراض : چه خان و مان که ز کون و مکان کم اعراض : اگر عشق مجازی سالک است
 ندیم هر چه حقیقت میشود و چنانچه مولوی روم فرماید : عاشقی گزین سرور زان شریک
 قبت اما بدان سر هر است : الحجاز قطرة الحقیقة در خبر است که من عشق و عفت و
 مات مات شهید پس در چه عشق باید دریافت هیچ کسی عالی از عشق نبود تمام عالم بدست
 عشق ظهور و مودریافت : اگر عشق نبودی و غم عشق نبودی : چندین سخن بنویس که اگر
 شنودی خیر الدین عطار گوید : کفر کافر ادوین ویدار : ذره درودل عطار را
 بر خسر و گوید : کاذب عشق مسلمانی مراد کار نیست : هرگز من تا گفته حاجت زان نیست
 ما فظا گوید : باز عاشق شدیم و خط بنامی و اوم : حواجر را گو که باید بسیارک باجم : مغربی گوید
 عشق که در دو کون و مکانم پرید نیست : عشق منم که نشانم پرید نیست : دیگر گوید
 عشق هر چیز که باشد هریش در کار نیست : بیسب هر بر یا میرساند خویش را : عاشقی
 بیست بجان بنده جانان بودن : دل بدست دگر سعادت و جهان بودن : حدیث عشق
 بین بس که سوختم با یار : سخن بکیت دگر با عبارت آرائی است : کمال عاشقی بر دار و
 اواز سوختن بر دانه دارد : بدانکه العیز ازها عشق مشکل است : عشق و مشک استوان نهنق
 ناموی گوید : عشق است اما عشق ز مردم لیکن : زنگ عشق و مشک لب با صلاح : زنگ
 بر سر خیمه زد کثیرم سلطان عشق : شدیم یا یکدم سامان عشق : ز کرم ز دست چون صد حبیب جان

تا بگفت آیم مراد امان عشق : کہ بصر میروم گلابی بدشت : ہر زمانم تابع فرمان عشق : عاشق
 محنت کشد و جان دہند : بوالہوس بگریزدانہ میدان عشق : جز غم و درد و ملامتہای خلق
 ہمیشہ و بگریخت و در کان عشق : کشی صبر و شکبائی شکست : جوش زرد از دل پستان طوفان
 عشق : معرکہ بر حسبہ آہی خوش است : از برای مطلع دیوان عشق : حسن گل و سی سحر
 تو ای : کرد مار اہیل بستان عشق : دیگر خوردم از ترترہ پیکان عشق : کرد تیغ
 فرمان عشق : واعظ از عالم ترا بود خبر : از برم بر غیر اسی ناوان عشق : ہر صبر یاد امان
 من سوادہ ام : در رہ سلطان عالیشان عشق : عشق از دل تا زندگی : نیست خبر
 در درمان عشق : شربت ویدار باید غیر ازین : داروی نچو زہد بیماران عشق : ہر کہ از سوز
 آہے کشد : گویمش از نو گرفتاران عشق : قارخم کردہ است از ناموس و شکبہ ہست برین
 اینقدر احسان عشق : کیست محرم با کہ گویم حال خود : بادشاہے و قمر از فیضان عشق
 تا بکہ طال للسان پاشی تراپ : کلب بہ بندون زن ای جان عشق : غرض در عشق
 سخن است و ہزاران سخن از عشق بر آید : اند برای خاطر آن عزیزان قدر گفتہ شرح در
 اگر کس است یک عورت بس است : زیادہ زیادہ حق تعالی ہمہ عشق خود نصیب کند تا بل
 کہ معشوق و عشق ہر سہ یکیت اینجا ہوں وصل نہ بگنجد ہجران چہ کار دارد
 درین مقام معرفت چند اشعار از مثنوی حضرت شاہ مجاہد در قدس سرہ کہ در شورش عشق
 زلیہ حال و بزبان شریف گذشتہ بود نوشتہ میشود باید نمید و محل باید کرد مثنوی ہر
 کہ عشق بزبان زندہ شدہ از حیات معنوی پایندہ شدہ از حیات معنوی گر بوی :
 رفت معرفت ہان بر خوی : زود رفت معرفت و دل نشان : تا مگر با بی نشان
 از بے نشان : بے نشان را کس نیابد از فصوص : ہم نیابد از فتوحات و فصوص
 عمر اضایع مکن در گفتگو : گفتگو چون پردہ ہلکے تو جو : پردہ ہای تو تو درد
 بسوز : تا پستی روی آن فیروزہ روزی ہر کہ روی یار و پناہید : ہم نہ بین

سیور قید تن : قید تن گشته سبوح سبحان : قید تن کرده نمود سحر را : گر به بنید انوار
 سایه : شاه کرد و مفلس بی پایه : لای درینجا ای درینجا ای : درینجا : هر چه
 خورشید نمان در زیر منیع : انتی سر مد گوید رباعی سر مد غم عشق بوالهوسانم من
 سوز دل پروانه نگس ماند هند : عمری باید که یار آید بکنار : این دولت سر مدی که
 ماند هند رباعی سر مد غم عشق را بشادی نمانی : در وی اگر رسد شادی نمانی
 صد بار اگر شود مرادت حاصل : ز نمان دوست نامرادی نمانی : رباعی سر مد غم
 ما بسامان ندیم : دل بزرگم ز دوست تا جان ندیم : آن دوست که یادگار داوران
 این در و بید نزار در مان ندیم : رباعی سر مد که ز عالم عشق مستش کردند : بالا برو
 باز بستش کردند : میخواست خدا پرستی و هشیاری : مستش کردند بت پرستش کردند
 رباعی سر مد درین عجب شکستی کردی : ایمان به فدای چشم سنی کردی : عمر یکم با کما
 و مد ثبات گذشت : رفتی و تاربت پرستی کردی :
 مطلب صدر در بیان مصطلحات صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان
 مستعمل است آنرا به تفصیل بیان میکنم : مرغان چمن بهر صباچی : خوانند
 باصطلاحی : بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بزرگان علوم حور زبان غیب بیان کنند
 عمری که در مجلس ایشان باشد نغمه کتاب ایشان به بنید نغمه پس مصطلحات این طایفه
 بدو قسم است یکی در اشارت یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و سیه لند نثر
 از الفاظیکه در نظم است یعنی کرده میشود بعد از شکر گفته خواهد شد : ما بکه الفاظ مصطلحات مثنوی
 راز اینست چشم مراد از ان احاطه حق باشد با عیان که بیچاره چون مستی و اصلان
 لب مراد از ان نفس رحمانی باشد که شبی را بصورت هستی مینماید جان اراد
 مجرد را گویند غمزه جد بر را گویند بوسه افاضه وجود را گویند خواب و مستی و
 مجازی را گویند زلفت سلسله امکان را گویند کما اول آن عقل کل و آخر آن

رفت انسان کامل پنج ذات حق را گویند خط عالم روح را خسار حقیقت
 بعد از آنکه فاتحه کتاب است حال غیب هیت و وحدت و دل انسان کامل را
 بد شراب زوئی را گویند که از غلوت محبوب بیدار شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان
 هم نور الهی را گویند تمام هر محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام حقیقت جامعیه
 نس رحمانی را گویند خرابانی فلاحی از تعین و مقام محو فنا باشد حدیث و واقع
 که مرید بر شیخ عرض کند شطح آنچه در غلبه احوال واقع میشود و سیاهی سودا الوجه فی
 ما این باشد و لوق تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب
 هم عین اندر نماز عبادت و طاعت را گویند ترسالی تخریب از رسوم و عادات باشد بدر
 قول ملکی را گویند بت ترسایچه حقیقت محمدی را گویند سیخ عقل کل را گویند
 به قاف حقیقت انسان را گویند جا بلسان شهرت در عالم مثال مطلق جا بلقا
 نال بقید را گویند قدامت اد حضرت الهیت که بزنج و جوب مکان است بدانکه این الفاظ
 فکشن ساز و واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد
 اینجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ مصطلحات حافظ شیرازی با معنی که مرقوم میشود باید
 است ساقی مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرورنده درون عارفان کامل است
 شراب مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان فانی است پیر معان و محو مراد
 از مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیه نفس ماره تغیر تبدیل یافته و منفذ صفات حمیده
 نده باشد و ارادت عبدی از علم لایبی بر دل او در ذکر و در منجانه و تجانه مراد از باطن عارف
 دل و نیز از عالم مجرد و تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عالم نوارش نیاید کلیسا
 نشست مراد از عالم تعین شود معرفت باشد جام مراد از دل مبارک در شایده غیبی زبیر آید عاشق
 از مروی که انوار کبریا آید باشد و معشوق حقیقی کلام و بیخ و محنت امن و شاکر باشد
 مقسب مراد از عشق ظاهری آب مراد از فیض که بجای نماند فانی میرسد مطرب مراد از

سالک روحانی که ترانه توحیدی سر برده صیاد و مراد از غفلت باطنی که با دام معرفت رونیا
 عیب مراد از اتصال محبوب حقیقی که حرمت غار فان است بهار مراد از ذوق و شوق
 سالکان روحانی است میزان مراد از بوی معرفت که به بار فان بتدی رونوده با
 مراد از لذت معرفت که با دو صیاد بیگم الهی عطر بیزی میکند دلیل مراد از عارف ربانی که مراد
 بزرگ و فکر حق شافل است و در نفس اماره قانع ابدال به با مراد از زنده گوی و میباید که
 عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از پیر سلیم السلام رفیق مراد از نفس اماره و حجاب
 چشمه ظاهری و باطنی و حال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی رسیده باشد که بسیار
 او در مقامی عجب است بنام معرفت از محنت که بنایت رسیده باشد و نیز رسیده باشد
 مراد از معرفت و معرفت حق است که عارفان که علی الله است کبر و کفر مراد از عالم لایق
 و کلمه در بار علامت کبر و کبر مراد از دین و یقین و هم مراد از وقت که بدل عارف
 حاصل شود مستحق مراد از این علم به و تارک الدنیا تعالی و زنده عبارت
 کمالی الایس و کبر مراد از عبارت از برون عارف معرفت که در ریل سالک ظهور نماید
 معشوق مراد از آنکه الهی است که بر تو بخش معرفت است زلف عبارت
 بیدار الهی است روایت عبارت از وجهی است رخساره عبارت از و این
 است و بان عبارت از طریقی خطا عبارت از بزنج گیری است که در میان متفاوت
 شده باشد حال چهار وجه از معنای و لطف به دو دست زرخندان و غیب
 عبارت از آنکه است و با از هرگز که سالک از چاه نورانی در چاه ظلمانی اندازد
 قیامت عبارت از محبت و وجود عارف فانی است میان عبارت از زنده
 معنی است چشم و فکر کمال عبارت از بصیرت ازلی است فیض عبارت از
 عیب باطنی است عبارت از سیر است برلی یعنی برنی است شیر از مراد
 از معرفت و در هر وقت است و با قیامت حاصل است انتهى این مصطلحات ملاحظه

در دیوان وی ازین الفاظ استعاره با نفعی میکنند و بگردد مصطلح استخراجه و غیره
 مار و فخر الدین عراقی و معربی و شاه شریک الدین از علی قلندر و در ولایت روم و غیره
 که میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم نامند و نیز که نامند عشق معنات
 را گویند و آنرا عالم حیرت و وحدت و تعین اولی و برزخ کبریت و اسم الکتاب
 روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و آنرا احدیت و
 به آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و مشارک کثرت و عالم ملکوت و عالم اسواء و عالم معانی
 مشایخند شاه دینی را گویند با عجبانه لایزال که حق تعالی است و مشایخ را برت و غیره
 امثال حضرت الهی است که برزخ وجود و امکان است که در لفظ استعاره است که از این
 در صور جسمانی و صفات غیر مادی دارد و آن مجاب روی و وحدت است که در مشایخ
 حقیقت کبریا و پریم باشد ابر و کثایت از حجاب بر روی است که در مشایخ است
 و آنرا مجاب از آن گویند و مراد از این برزخ حجاب است که در مشایخ است
 با توسین نیز خوانند چشم اشارت بشیر و غیره از این مراد آن مشایخ
 بهر صفت بصری میگردد و مشایخ حجاب ساکن است در رویه و تصدیق در اعمال
 را و جزای حکم الهی روی عبارت از کشفه از رویان و غریبان حجاب حجاب
 ط اشارت است بحقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که شامل انفا و لهور است
 شد و مراد از عالم ارواح حال کنایت از لفظ روح است که در مشایخ کثرت
 است لیس اشارت است از تعین و در بیان نورانی نور و در مشایخ لیس
 نقل منور بود نور قدس و بیان آن سفری اگر بگویند که در مشایخ است
 ذره روح است با جسم که تن مرکب روح آمد است که در مشایخ است
 را در مراقبه گویند غمزه خوف و ربا را گویند تا از خوف و ربا در مشایخ است
 لطف پرورش و ادون معشوق است مرعش را با برت موافقت عشوه تجلی

جمال را گویند و وصل و عدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطلان است و
شدن در مشاهده است که یکدم سیری از آن رواندار و ذوق غیبیک گویند از
و عدت و آمدن سالک و وطن اصلی که عالم بطون باشد بدین مقام ذائق و
بعالم بطون رجوع نمودن وصال و آن مرکز است جلال اجتاب حق از بصایر
خیا نچه اوست کسی اورا نمی شناسد سوا او و اورا گاهی ندانند از جلال اهل جلال
تواریخی مراد از جمال تجلی حق است بوجهی که با حق هر محبتی که باصل خود بود با
آگاهی از بیانت مقصد و مقصود محبت و دوستی بی علاقه مراد خود با حقیقا و در
مستی تشریب عشق است مرعاشق را که بالکل از خود محو گردیده باشد میل به جمع باصل
باشعور و آگاهی را گویند نه مثل عبادات و نباتات رجوع طبی را که اختیار باصل
نایل است محشر لذت که سالک با حقیقا باشعور باشد تجلی ظهور خود
که سیمی با هم نور باشد و آن ظهور حق است بصور سمار الوان و اکوان صور سمار الله تعالی
و آن ظهور نفس لرحمان است عاروت مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند
و اصل آنکه از خود رفته و محو خلقوا باطلاق اسم گردیده باشد صوفی آن با کربان باشد
سجاده تزلزلت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نکند و قلند آنکه
و تضرع بکمال و در تخریب عادت و عبادت کوشد ملامتی آنکه در کتم عباد محفوظ
زند آنکه تزلزلت بینی میفرشند و نقد هستی سالک است از راه خشک جاهل و درونی
کار را گویند شیخ انشان کامل در شریعت را گویند طالب آنکه فانی در طلبت لی
نه با امید نیست سالک آنکه در سلوک از بند باطلاق رود یعنی از ممکن به اجیب و در
مخزوب است آنکه در مقام سکوفنا باشد و در مقام جمع الی و تعالی فنا زیده است اقتدار
عالم مطلع ذات و غیر اسماء الهی را گویند و غیر عبادت فانی است پس غیر آنست که هیچ خبر جمیع
ننگ و ناموس از نیکنامی خواستن است خرابیات عباد از منظر خدائی است که

است تا آنکه هر چه در کتب مذکور است از این باب آن است
 که در کتب معتبره از علمای صوفی و اندیشمندان مشهوری جمالی را گویند
 شکر را چهار مقام باین مسائل است و ظاهر شدن برده های کثرت بر روی و حد
 شراب مستی را گویند شکر را چهار مقام است که اول آن است که عرفان باشد
 ثانی آنست که در مشاهد و جمال محشوق میخانه فائقه پیر را گویند ترسانند کامل
 در جمیع موجودات بالطبع خواه با راوت اختیار با و است ترسان بی آن کامل باشد
 و در آن معنوی به نسبت کامل کاملی دیگر مقصفت بر ساسی و تجرد و انقطاع بوده باشد
 زیرا گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال و زنگنه باشد و حق را به تعینات
 شکر است که پوشیدگی عبارت از مطهرستی مطلق است که آن باشد در تارکفات از
 قدرت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است تا قوس عبارت از
 است که سوئی توبه و انابت خوانند و آن بند به از مذبات الهی باشد بیال کتبات
 است بلکه هر ذره از ذرات عارف را بیاله شراب معرفت است حجاب صفات
 است ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند که مولوی جامی فرمود که فی را ابو سلا
 که از خود تکی گشته اند مناسب تمام است و میتوان بود که مراد از آنست که با شد و از
 طریق میاز و استعاره انسانان خوانند شود با همین قلم کتبات و این هر نسبت در
 تکیه بر نفس ناکور است کاتب گرو هم گرو و برین تشبیهات خود سوال با کرده اند
 با آنکه گشته اند و خواجه حسین خوانند را با بقل و وجود محمدی که واسطه ظهور سر مکتوم و
 تعالی جمیع علوم است بفرموده و بعضی نے می را کتبات از روی تشبیهات جان
 و حضرت شاد نفع قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از آنست که ذات سرور است
 سلام غلام که آواز آنست و حقیقت آواز نالی است همچنین جمله افعال و احوال
 کتبات و کتبات آن سرور از حق بودند نه از خود در شرح شعر بنشینوا از آنست چون کتبات

میکنند خوب نوشته اند انتی و در کتاب مکتوبه
 بسط تمام نوشته است اجمالاً چند الفاظ از آن نقل کرده
 قسم است یکی بواسطه و یکی بواسطه بواسطه ذات حق باشد
 مذکور است دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه و غیره باشد
 اسرار و تکیه غیر پس مراد از شراب طهر فیض الهی است که بر
 است و ساقی بواسطه نتیج هرست که فیض عالم ملکوت و جبروت و
 مریدان بواسطه و می پسر و خرابات و خرابات بر آنکه خرابات
 اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و تکلیف است
 عبارات از عالم اطلاق که عالم روحانی است زمار و ناموس ناموس
 دو نوع است زمار مذموم و زمار محمود و محمود و عبادت است مذموم
 تعلق بدنی و نفسانی است و ناموس عبارت از آفتاب است که بسوی توبه و زیادت
 خوانند و ناموس عبارت از شهرت و جاه و سپس میکنامی و غیره است
 و سلامتی عبارت از تجرد کویین و تفرید از دارین باشد ترسایب و
 ربانی و حالت روحانی را خوانند بت غیر حق را گویند و شامه هر
 از ظلم و کفر است عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشت
 نماز و روزه عبارت از توجیه باطن الی است و اعراض از
 قبله مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان متوجه باشد
 لسان بحق انسان کامل گویند که متحقق بود و جبروت اسم
 در حقیقت منزل روح است هوامیل نفس است بسوی اسفل
 اصطلاحات صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجہ محمد باساست
 که آنچه در بعضی اصطلاح صوفیه آمده است که تکرار و میکرده و مثل
 نماز و روزه و غیره

مداوم کہ از صورت مجرب باشد باوراک بعضی را در بیان خود میگویند
 بعضی را صورت خاص باید که بر وقایع باشد و مقدم نمودن صورت خاص
 ازین قبیل دان پس از صحبت عارفان بعضی تصور کنند بلایه نمودن
 معنی خاص خواستند برین طریق مثلاً محبوب گویند مراد حضرت حق یا
 اورا از دوستی مطلقاً بی قیدی طلب جستن حق را گویند عام بدانند که
 بیشتر از راه عبودیت و عبودیت عاشق شقیقہ جمال و جلال الهی را گویند
 معشوق حق را گویند بعد از طلب او بجانند سجد تمام بدانند و که مستحق دوستی
 و پس حسن جمعیت کمالات را گویند و بکدانت و آن نیز حق را باشد جمالی
 کمال معشوق است جنته تعین و طلب عاشق جلال انوار کمال استغنا معشوق است
 عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و انوار بیجا گے او لقا نمودن
 چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست شکل وجود هستی حق را گویند
 تربیت معشوق بود مرعاشق را بر نون و مواسا تا قوت تاب انجمال او را بکمال
 ملاحظت بے نهایتی کمال الهی را گویند که بیکس بیان رسد خلا و ست ظهور
 که از راه مشاهده حاصل میگرداند ماده شوخی کثرت انکساف را گویند بانوار
 افعال شنگے لواحق و طوابع انوار است و ماده شمایلی استخراج جالیات و
 گویند شیوه ترک بنزیر را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مگر غرض
 را گویند مرعاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق تہربانی بفضاعتی عاشق
 یقین گردد و مراد آنکه حق را هم سخن توان شناخت و یافت و در اینجهان
 و سبب تہراج الهی را گویند و قاضیات ازلی را گویند که بواسطه عمل بجز جناب
 دل سالک گویند از معارف و مشاہدات که اورا بر آنها تربیت کرده اند جو ربان
 بود از سبب در عروج قوت خدا عاشق بود و از دریافت حال قدم او را یک

این کتب صفات تشریح را گویند چنانکه امتحان الهی را
 در این کتب بیان کرده اند و در مواضعی گویند که میان عاشق و معشوق بود
 در این کتب از جمله عاشق و معشوق حجاب موافقی گویند که عاشق را از معشوق
 در این کتب در معالجه عاشق تقابل موافقی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم
 در این کتب که عاشق را بزرگ استوار و تجلی در دست داده سلطان جبریان اعمال احوال
 گویند بر عاشق بنام که حکم و ارادت الهی بود امیری ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک
 در این کتب صفت فاعلی مختاری بود تو انگری جمع صفات کمال بود با وجود و در بر آنها صفتی
 در این کتب و استیلا الهی را گویند تا خلق ایمان او امر الهی را گویند ترک تاز خدیه
 را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار میکند و کثرتی باید تاگاه خدیه الهی در برسد و
 در این کتب تصور رساند غارت خدیه الهی را گویند که بواسطه بدل رسد که بر سلوک اعمال مقدم باشد
 در این کتب تصور آن بود اگر چه او امر و اعمال بر او جاری باشد تا راجح سلب اختیار سالک را گویند
 در این کتب احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنایی تعلق رقیقه یو بیت بود که با همه مخلوقات پیوسته
 است چون تعلق خالقیت بملوکیت بیگانگی استغناس عالم الوهیت را گویند هیچ چیز و هیچ
 در این کتب نیست در هیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد یا صفت نصرت الهی را گویند که هر دو
 در این کتب وجودات است و هیچ اسم موافق تر ازین اسم نیست در سالک تا نمکسار از صفت
 در این کتب گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه وجودات هر بان صفت ربوبیت را گویند
 در این کتب با صفت با صفتی را گویند و لکشامی صفت فاعلی را گویند همانان صفت
 در این کتب گویند که بیایم جمله وجودات با او است که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات مشابهت
 در این کتب در عهد تعالیاتی بیان فرا صفت بقا را گویند که از آن صفت باقی بماند
 در این کتب ظاهر و راه بود و کسب سبب محبت الهی را گویند بر محبت سالک
 در این کتب استیلا و استواری الهی را گویند قامت شرف پرستش را گویند

که هیچکس چیزی از خدا می بیخانه آن خدا و این نیست زلف است
 بر و راه نیست موی ظاهر سویت را گویند یعنی وجود در او
 حاصل است کیسو طریق طلب را گویند یعنی سویت که حاصل است
 اسرار الهی گویند هیچ زلف اشکال الهی را گویند که کسی بوی ماه
 الهی را گویند دیده اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از
 الهی گویند بر تقصیر که از سالک در وجود آید چشم زخما
 سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر است که در باطن
 و سرور دل در آن عیش مدام سرور است با حق سبحانه و تعالی
 گویند که مقارن عبودیت بود شراب بخت عیش حضرت را گویند
 عالم ملکوت را گویند بجهان عالم لاهوت را گویند میگرد
 تجلیات را گویند که عالم قالب است ساقی صور نمایه جمالیه
 نماز حق پیدا شود قدح وقت را گویند جام احوال را گویند
 را گویند جرعه سر از مقامات را گویند که در سلوک از سالک
 استواری عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم
 شاد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش
 روز تابیع انوار را گویند شب عالم غمی را گویند و عالم
 است سمت میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر
 بوجود حق شب یلدا نایت انوار را گویند که سواد اعظم است
 مقام فقره را گویند کفر ظلمت عالم فقره را گویند ترسانی
 را گویند کلیسا عالم جوانی را گویند کلیسا عالم طبیعی را
 را گویند است مقصود و مطلوب را گویند نماز کشتن از
 چیز باطن و نماز

بیان اسرار و اسرار گویند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
 سلام برین اعتقادی را گویند کہ از عالم تفرقه سر بر کرده
 و با اسرار گویند کہ تمام مصلحت را گویند جمع سلوک است را گویند بیابان
 را گویند طاعت را گویند کہ در او ان سلوک بر زبان سالک گذر کند
 را گویند کہ این سبب وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم باد آورد
 را گویند بوی علاء و دل را گویند بعالم حقیقت و مقام جمع اول و اکون در مقام
 انوار مطرب آگاہ کنندہ از عالم ربانی نامی نیام محبوب را گویند و حق طلب
 را گویند ترا آئین محبوب و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند چشم ترک
 استغناء بود کہ اہل کمال از اینمان دارند و جز غذا می را بیجا نہ بران المذبح آید
 در لبت تجلیات را گویند از مسائے نوری و صوری و تجلی برود منتہی گردد و مو
 جات را گویند ماہر و سی تجلیات صوری را گویند کہ سالک را بر کیفیت آن شایع
 قع میشود رخ تجلیاتی را گویند کہ در اوہ بود چہرہ گلگون تجلیات را گویند کہ در
 او بود در خواب یا در حالت بچوئی حال سیماہ عالم مستی را گویند خط سیاد
 است تا گویند خط سبز عالم نزع را گویند لب کلام عشوق را گویند لب
 لعل کلام عشوق را گویند لب شکرین کلام منزل را گویند کہ با نیار ابو اہل
 مصلحت و اولیاء ابقنیہ بالہن مصلحت لب شیرین کلام واسطہ را
 در بیان کرمات صفت تکلمی را گویند سخن اشارت و اشارت را گویند بعالم
 شیرین اشارت الہی را گویند با نیار بواسطہ وی و اولیاء بواسطہ وی
 را گویند کہ از دنیا الہ جمال فیروز بنا گوشش و قیتمہ محبوبہ ا
 در دست صفت قدرت را گویند باز و صفت مشیت را گویند سلطہ
 را گویند کہ در انکشت صفت اعانت را گویند سلام درود و محبت ا

گویند پیام او امر و نواهی را گویند و صواب و عقاب و صفت و عیب را گویند
 تمام و حدت هجران التفات بنیر را گویند کلیه احزان هجران را گویند که
 تمام استوار را گویند محنت ریج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق
 تمام شود را گویند جوگان مقادیر احکام نسبت به عاشق را گویند مال مناسبت
 را گویند معشوق زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بهیوشی مقام لمس را گویند که
 است و یوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند تراوی
 محو ذات عاشق را گویند در باب تقلید ذات قصری عدم اختیار را گویند صفا
 خواندن ازلی را گویند شقاوت را نامن ازلی را گویند نزدیکی شور و عارف را
 و اسماء و صفات و افعال بود یا کبالتی و چه فاضل گویند حضور مقام و حدت
 گرمی حرارت محبت را گویند سردی نفس فانی را گویند خواب فانی اختیاری
 گویند در افعال بشریت بیداری عالم سوره گویند جبهه عبودیت عطف سنوآت
 آرزوهای نفس را گویند زری ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیه ظاهر و باطن را
 گویند معانی صفات و اسماء الهی را گویند سیر عارف نزدیک را این جمله کفایت بود
 هر عبارت می تواند معانی را بگوید رعایت باید کرد انتمی از کتاب تحقیقات خواص
 قدس سره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام لیکن اینجا به تفصیل عالم است گویند کفر الفاظ
 معانی شده باشد اما تلخ باید شد که قند مکرر باید داشت در بیان قیامت قوس
 اولی بدانکه قیامت تو سیر و لغت قبضه کمان را گویند که میان دو قوس است
 اصطلاح صوفیه عبارت است از سیمین کانی است باعتبار تقابل میان اسماء و افعالی که سیمین
 تقابل میان چاربع و عادت و نزول عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است سخن یا تقابل
 اعتباریه او ادنی اشارت را لغت تو سیر است اعتباریه هر چه که در حدیثه را در سیمین است
 در معنی است با اعتبار تقاضای خود و قدر او ادنی خوانند و به نسبت انبات توفیق

با اعتبار تعقل ذات خود و موجد خود و نفس با اعتبار سبب
سبب ظهور انحال بنابر نفس نبایسته گویند و بنظر انحال حیوانی
خلیه قوای حیوانیه بر روحانیه نازده و با اعتبار گویند که لایم بر انحال خود
نالیست بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئن چون فردا شرف او در گشت
الهی گشت قلب مندره بود جمع بین البرین پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت است که با
مختلف اسامی مختلف یافت و اکثر محققین فرموده اند که قلب هر سبب
که واسطه است در میان روح و نفس حکما آنرا نفس نامند گویند و روح باطن قلب
نفس حیوانی است پس روح در مرتبه اول است و قلب مرتبه ثانی و نفس در مرتبه
و روح قفل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت برهت و سحر و منابر بدست و قایل
عز و محتاج بدست در وقت توام خویش و از آنجمله که بدن صورت دوست و منظر کمال
و قوای او محتاج بدست و جدا نیست از بدن و ساری است در کمال و احتیاج
کیفیت ظهور حق و اشیاء معلوم کرد و نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت
حضرت جنید فرموده روح شئی است استانه اندر علی و لم یطیع علیه احد من خلق
یحوز الیهاده عنه با کثر من موجود و ابو عبد الله مشایخ گفت روح جسم لطیف قایل
کثیف و جمود بر اندر روح معنی سخی به اسجد و بعضی گویند روح جسم لطیف سبب
بلایحیات و النفس روح بنایه به الحركات والنهوات واللذات و از ابو بکر تمیمی رسیده گفت
لم یدخل تحت ظل کن معنی نزدیک کی آن بود که روح داخل تحت امر کن نیست و نیست
گر ایا همی و ایا صفت حی است بنایه تخیل و خلق صفت خالق است اندر انوار و قایل
من از بی ندر و بعضی گویند که امر او کلام است و کلام مخلوق نیست و معنی نیست که
معنی می باشد و مخلوق کا بسجد و بداند که در اصطلاح این طایفه علیه عالم ارواح مخلوق است
و دردت و عالم اجسام مخلوق است هماده و دردت پس معنی قول قائل روح من از بی

وقت تبخیر می رود و بدن می کشد و اگر تبخیر می شود در وقت
عبارت ازین است و کمال اولیا و علما را تا تبخیر است که از این
انسان تا ده روز بگذرد و ترک تبخیر بدن کرده و در عالم مثال
اقتیاری گویند و بر ریاضت حاصل میشود و برین طائفه موت انسان
ان متواتر است و بدین معنی است و بعضی از ما قضایان بر آنند که آدمی تا در حیوانات
حیوانی دارد و بعد فساد و ترکیب فساد شود بواسطه تصور علم خود را در جسم
منفرد و اندک و لنگ کالا نعام بل هم حاصل سعادت شد که خود را اشتنا اختیار
اند که چرا که بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم در ریاضت کوشش
چاپان هم قاصد خود را در پرورش بدن فانی و راز کرده اند بیات و بیات و بیات
ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل از آن نبود حاصل شده نفس فانی بود
و بعضی و لطیفه خفته و هر کدام را آثار علمیه است و اکابر اولیا سلوک طریق را به طور
تعبیر کرده اند یعنی اول لغارت بدن باید که ظاهر شریعت بدان ناطق است و بعد
ترکیب نفس نجابت هوا با او بعد از تقیض دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و همت و
غیره بعد تخلیه سر از یاد غیر حق و تخلیه روح یعنی مشاهده حق بعد از معرفت آگاه
لطیفه خفته حقیقت یعنی اینها تو لو افتم و بعد از منکشف شود و سالک منتی میشود
با ذات آن نسبت است که شعل را با آفتاب سبیل اندر اینها است و نسبت
نسبت است انتمی از مجموع القوام بیان مراد است الهیه و کونیه و تحقیق
حوال قطب و افراد و غیره بدانکه تعیین اول که آنرا وصفت گویند و این است
تفصیل نسبتی است که آنرا تعیین گویند ظهور کثرت نسبتی با سایر الهی و این مراد
تفصیل را نیز اجمال است که همین عبارت و این جمع را نیز تفصیل که عبارت است از
الروح و فاک النازل جو صوری و این را نیز اجمال است که آنرا جمع بیات و غفلت

در این کتاب و ام الكتاب و علم اعلی گویند و اگر شرط تفصیل اشیا افکنند
 اسم الرب است که رب نفس کلیمه اسم لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز گویند و
 در بعضی جریده شیخه افند کنند مرتبه اسم الماجی و المیجی و المیت است که رب نفس
 محفوظ و لوح محفوظ و آیات است و اگر افند کنند بشه آنگه قابل صور نوعیه و جانیه حیوانیه
 در بعضی اسم القابل است که رب بیولی کایه کتاب مسطور ورق منشور نیز گویند و اگر
 در بعضی جریده افند کنند مرتبه اسم المدبر است که رب عقول و نفوس نامده است که
 در بعضی در عقول مجرده گویند و اهل السدر لوح گویند اگر کلیات درو مفضل باشد اهل الان
 در بعضی در اهل انوارند و اگر افند کنند بشه صورت نسبیته غیبیه مرتبه اسم المصنوع است که رب جهان
 در بعضی در اهل انوارند و اگر بشه با صور جسمیه اشها دیده افند کنند مرتبه اسم الظاهر است که رب عالم ملک
 در بعضی در اهل انوارند و در بیان لوح و قلم که انصرت شیخ محلی مدین عربی در رساله بویات
 در بعضی در اهل انوارند که در باب بیصد و نشان و رسم و گفته است که سوا قلم اعلی و اول
 در بعضی در اهل انوارند و در بیان لوح دیگرانند که کم آنند از مرتبه قلم و لوح اول نسبه مرتبه
 در بعضی در اهل انوارند است که نوشته است تغییر و تبدل لوح در درین لوح محفوظ و آیات میشود
 در بعضی در اهل انوارند یعنی آدم تا بعضی مرتبه پس خاطر می آید مثلاً که فلان کار کند و
 در بعضی در اهل انوارند و باز نوشته خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در اوقات حق باشد که

انکار ثبات گیران خاطر محو نمیشود و باز محو میشود این سرگردانی است
 ازین الیوم فافهم و در بیان عالم ناسوت در سوره جن عبارتست که عالم
 از همین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت و عالم ملکوت میگویند تا
 و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال لذت در همین عالم است که چون در
 را درین عالم ناسوت طلب بهرسد باید که در جایهای عالی تنها رفته صورت قیوم
 که معتقدش باشد یا صورت فقری از آبا و اجداد خود را اگر دیده باشد تصور نماید
 معشوق مجازی را باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده و آن صورت پارچه
 مشاهده نماید و نزد این فقر دل در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان
 بر شکل صنوبر و آزاد دل صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان
 اما معنی این خاص نجاسان است دیگر در ام الدماغ و آزاد دل مدور و بزرگ گونند
 و آنست که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود و خطر اعبلا روی نهد و دیگر دلی
 در میان نشسته گاه و آزاد دل یلوقری خوانند و کوچی که در صورتش تعلق از
 صنوبر است و آن صور مثالی را که درین تصور چشم دل نشانها نماید عالم مثال نامند
 داخل عالم ملکوت است پس بجهت بطریق مذکور تصور پیش گیرید رفته رفته صورت
 گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم
 و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فنا پذیر است و
 این عالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس عالم مثال کلید عالم ملکوت
 و مثال کسوت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آنصورت است ندیدن
 که ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند باین بدن موجود اند
 همه وقت حاضر میگردانند شد هر کس که خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او
 در میان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله حواس باقوای ظاهری لطافت

و آگاهی حاصل شود لطیف بیند و نشنود و محفوظ
 در این عالم که بزرگوار است و عقلمت باشد صورت زشت و اصوات کریه و
 بی بیدار و نشنود و با سحر در عالم ناسوت گرفتار است همان سیر مشاهده نماید بی خط
 در این عالم که بیان عالم نیست و بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و ملکوت را
 نفس خوانند و بعضی این را عالم واسما و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند دلایل آن
 در این عالم مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لاهوت بدانکه این عالم را عالم جبروت
 عالم ذات و عالم بی رنگ و عالم اطلاق و عالم سحت خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و
 ذات و ناسوت است و محیط است اینها را و عوالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مشتمل
 بر همه دین آید و این بر آید و این بذات خود همیشه یکسان است بل تفاوت با
 بزرگ نسبت این عالم چون امواج اند به نسبت دریا و ذرات نسبت آفتاب و لفظا اند
 نسبت معانی انهمی مختصر امن رساله حق تا بیان عالم مثال بدانکه این عالم مشابه
 جوهر حیوانی و کثافت و در آمدن در حس و هم مشابه است بجوهر مجرد عقلی روانی
 لطافت لیکن نه کثافت و نه مجرد عقلی بلکه غیر انبیا است و از دو طرف نسبت
 در رفوعات یقصر و بوزنخ است یکی آنکه واسطه است میان ارجح و اجسام که
 در این عالم بیرون و در این عالم بود مانند این را مثال گویند و در آنکه واسطه است
 در دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن آنجا می باشد و کم است که این بزنج مکتوب
 کلمات اول که مکتوب خواص و عوام است عوام را در خواب خواص را در بیداری
 کشف این معلوم میشود آنچه که خدای است و عالم در کشف موتی قدرت
 کلمات اول و اقطاب را و اقطاب هفت اند و هفت اقله افراد را حکم و نظر اقطاب
 در دنیا و آخرت است که اولیا و مسلمانی است آنکه نظام عالم با ایشانست
 در این عالم که اقطاب است و در آنکه نظام عالم با ایشانست

عبدالرحمن است که دست راست باشد و نظری بر تعلیقات است
 که دست چپ باشد و نظری بر علویات است و تحت این هر دو اقطاب
 بدلا در تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند و دیگر قسمی از غایب
 عظمت و جلال از اهل عالم بگمانند اند لهذا افراد گویند خلاصه این که افراد طایفه اولی
 و اقطاب طایفه ثانیه و ملائکه نیز از افراد و مرتبه اینها فوق قطب است و هر یک
 باشند اول سه عدد است و یا پنج و یا هفت باشد انتهى از مجموع لغواید و بعضی خنجر
 اند که قطب بر نیل حله و لیا باشد و نام او عبدالله است و وزیر دارد و عبدالرب
 الملک و عوث که فرار ویرس جهان باشد همان قطب گویند اما بان و وزیر قطب
 و چپ باشد عبدالرب ناظر ملکوت است و عبدالملک ناظر ملک و دیگر اولیا سه صد تن اند
 که مرایشان را اختیار و برابر خوانند و چهل تن اند که مرایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که
 ایشان را و تاد خوانند و سه تن اند که مرایشان را نقبا خوانند و یک تن است که او
 قطب و عوث گویند بر چهار و تاد در چهار حد عالم اند در مغرب عبدالرحیم و در مشرق
 و در شمال عبدالمرید و در جنوب عبدالقادر است این هر چهار محافظت عالم را
 و ابدال ترقیات و تعلیقات حقایق و ساعت بساعت بتدیل نامشروع اند و
 چهل اند از مردان غیب قائم باصلاح کارهای مجرب و نقبا سیصد تن اند که
 رتبه اولیا ایشان است و افراد سه تن اند تجلی نوریت مخصوص قائم النبیین اند
 از دایره قطب و اینها هفت کسانند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب
 تفصیل اعداد و اسامی و کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضی در اسامی و ترقی
 اند حالا پنجه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقلمی آرام و در بیان احوال اقطاب
 صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی بدانکه قطب
 در هر زمان عبدالله و عبدالجبار است مصنف تمام اسما را لیله اول قطب

امر راست و این معلوم است از انفراد عباد است بحق نه انفراد حق است پس مع این و سوره
 باب سیصد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قلب محفوظ میماند و ایره و عجز تمام
 و فساد بسبب اما این عالم غیب و شهادت و بسبب او تا و بر چهارچنگ و بسبب بدل
 اقلیم سببه و بسبب قلب اینهم محفوظ مانده و قطب نمیتواند که قطبیت بر که خواهد بود
 خواستند که با اولاد خود دهند با تفسیر آواز او که این نمیشود مگر در اثر ظاهر و ارشاد هر که
 باطن خدا خواهد کند و در باب پانزدهم گفت که ابدال راقوت از امداد و عاقبت سبب است
 که سیاره اند و بر اقلیم مربوط بسیار است چنانچه اول بسیار بود و دوم بسیار سلسلی آخره
 اقلیم اول امر نازل میشود و از اسما اول و نظر میکنند از سوی او و رو عاقبت کوب اعظم او
 بدل او بر قلب غلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از اسما ثانی و نظر میکند
 از سوی او کوب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او قطب است نبوی
 است و در پنجم از اسما پنجم و بدل او بر قلب یوسف است علیه السلام تا بیاید پنجم و در
 ششم از اسما ششم امر نازل میشود و بدل او بر قلب عیسی و یحیی است علیهما السلام
 و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از اسما هفتم که سماره نیا است و بدل او بر قلب آدم است
 اسلام و یا جمع شده ایم یا این ابدال هفت در یک خلف حطیم خنابله و آنچه نماز میکند در اسلام
 جواب دادند و ندیدم نه یاده از ایشان مشغول عباد و این اقطاب ابدال و غیره و هر چه
 باشد بعد پیغمبر و قبل پیغمبر تا نیز بودند و قطب در هر صفت میباشد و زها و عباد و متوجه
 و غیره و گاهی و عرف ایشان قطب گویند و هر بلده که در هر یک مقامی از مقامات
 انبای جنس منفرد باشد و زمان خود پس در جماعت قطب جماعت است و هر بلد قطب بلد است
 و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث و زاینه گویند است و در اصطلاح قطب
 این را تم اختصار کرده و هر چند او صفا که مذکور شده و دیگر فرموده که حاصل نشد کسی را علم
 صحیحی بود علیه آله و سلم چنانچه در علمای متقدم را وجه متاخرین را بسیار است و حضرت زین

انبیاء و اولیاء نامہ بیان اولیاد صلی اللہ علیہ وسلم واکرم کونینہ قطب کے پیر و مراد آنست کہ عالم
 کبریٰ عالی نمبر از قطب کہ رسول اند و لہذا باقی داشت حق تعالی باجساد و رسل را در دنیا جہا کس
 در میزان مشرور اند و آن اورین و ایاس و عیسی علیہم السلام ویکے حضرت است کہ قابل علم لدنی
 است و تمضیل این آنست کہ دین جنفی را چہار رکن است مثل ارکان بیت و آنہا رسل اند و انبیا
 و اولیاد بر زمین و رسالت بکن جامع بیت و ارکان است و پس مائہ عالی نباشد از رسل و آن
 طبیعت کہ امداد الہی بر علوی و سفلی اند و میسر و شرط او آنست کہ بجد و روح درین عالم باشد
 و کہ دم تا قیامت چون رسول ما ازین عالم رفت و دین او تقریر یافت بے نسخ و تشریح و
 بے تبدیل پس رسل داخل شدند و در شریعت او پس زمین عالی نماند کہ از رسول کہ او قطب
 سانی است پس اورین در سما چہارم و عیسی و زمانہ و ایاس و خضر در ارض و سموت سبع اصل
 نیاست کہ باقی باشد بقا و دنیا و فانی باشد بنمای دنیا بجلاوت فلکات ملکی و محدود از اثر
 ست در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواهد شد بالطف و صفا از ان زمین کہ اہل آن
 ل و غافل اند از حق تعالی باقی داشت در زمین خضر و ایاس و همچنین عیسی را و قیامت کمازل
 ماہ شد اینہا ہمہ رسلان اند قائم اند و زمین بدین جنفی و ہمیشہ خواہند ماند لیکن باطن شرح
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس قطب کے ازینہا است از عیسی و اورین و ایاس و خضر علیہم السلام و او یکی
 ارکان بیت و دین مثل رکن حجر سود و دوازہ نشان اما بان اند و جہا کس از انسان
 بناو است پس سبب آن قلب دین جنفی محفوظ میماند پس قطب ازینہا یکیت لابعینہ و ہر کے
 ازینہا دین ستمنے است بر مملکت او و ناب از دو اکثر اولیائی و انشد قطب را با دین او با

واجب مگر این رسلان را کہ ما ذکر کردیم و لہذا بتداول کل حد لیقل حذو المقامات ناموت
 ذہ النکتہ فاند لا تراہانی کلام و اعد غیرنا و لولا العقی فی سری الہما رہا ما اظہر تانتی این نہ
 حضرت و الدم از کلام شیخ امتحان کرده بودند و بگردنہ حضرت شاہ باسط علی قلندہ قدس سرہ
 عیسی ایاسی اولیائی کس نوشتہ اند اینست بدانکہ قلب الارشاد و قطب الاقطاب

و قطب العالم و صاحب الزمان و قطب المدار نام یک شخص است که کلید عرفان
 بالاصالة و اقطاب که در اصل موصل الی اللهند به نیابت قطب الاقطاب باشد خواهد بود
 سلبند و غوث الاعظم فریادرس الہی حکم بالاصالة باشد و غوث خلفا و نائبان او و شکر
 به تبعیت و خلافت ایشان کند و فرآن و نیست که بواسطه قطب الاقطاب یعنی از جانب
 الہی میگردد و فر محبوب آن فر است که بعد فریت او را محبوبیت حاصل شود و فر اولاد
 صاحب تمام ولایت محمد است که جامع التشریح والتشبیہ است و بالاسی آن رتبہ و لای
 نیست بعد از تعیین فردا و اسم الہی است و دلیل نیز قدر بخط حضرت موصوف نوشته و
 که نقلش بر دستم اتہی و شیخ ابو طالب علی در کتاب قوۃ القلوب فرموده است کہ قطب
 زمان در ہر عصری تا قیامت در مرتبہ و مقام نائب تمام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق است
 رضی اللہ تعالی عنہ و آن سہ دیگر از او تا و کہ فرود تراز قطب اند و ہر زمانے نائب نما
 سہ خلیفہ دیگر امیر المؤمنین عمر و عثمان و علی رضوان اللہ علیہم اجمعین اتہی و شیخ عبدالحی محمد
 دہلوی در کتاب مدارج النبوة در خصائص امت محمدی می نویسد کہ از خصائص امت محمدی
 است وجود اقطاب و او تا و شجا و ابدال در حدیث مرفوع اننا لاشا بن مالک
 کہ ابدال چہل مرد و زن اند چون بگردیکے ازان مردان و زنان پیدا ارد و خدا تعالی
 بدل وی مردی و زنی دیگر روایت کرده است این را حلال در کتابک و یابا و
 کرده است بطرانی در اوسط باین لفظ کہ خالے نیباشند زمین از چہل مرد مانند خلیل
 علیہ السلام کہ با ایشان قایل است زمین و بیکت ایشان آب داده می شود
 مردم نمی میرد و بیج یکے از ایشان مگر آنکہ بدل میگردد اند خداے تعالی بجای
 دیگرے را و تسمیہ بابدال ہم از نجبت است و بعضے مشایخ عظام گفته کہ بخت آن
 تبدیل کرده اند صفات و میرزا الصنعات حمیدہ و مستخرج شدہ از صفات بشریہ و
 بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشانست در صفتہ از صفات کمال کلام

صفات باشند نزدیک با وی علیه السلام و الصلوة و امینت معنی این قوم میگویند که هرگز
 قدم نبی است نه مثل در جمیع صفات عاقلان این عیبی در کامل آورده است و در پس
 این چهل تن بشام میباشد و نیزه براق چون ام المومنین سیدیه که هم مقبول شونده قایم میشود
 بیاست و همچنین مردیست نزد احمد و ابوتعمیر و حلیه از این عمر فروقاً آورده که فرمود
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خیار است من در هر قرن پاکتد کس است و ابدال چهل نند باقی
 میشوند و نه چهل هر گاه بیری و ای از ایشان دیگر در بدل وی آید و ایشان در تمام
 کین میباشد و هم در آن علیه از این مسعود فروقاً آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 سلم که چهل مرد اند از امت من که در آنها ایشان بر دل ابراهیم است علیه السلام دفع میکند خدا
 عالی برکت ایشان بکار از خلق گفته میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافتند اند این در
 این نماز و روزه و عتق بر سید این مسعود پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود
 سخا و خیر خواهی مسلمانان بعضی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان با صفت
 اهل ایشان که بآن دریافته اند این درجه را و وصف است و نقل است از معروف
 رضی الله عنه که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امت محمد بنویسد او را خدای تعالی از
 رال و در حلیه هر روزه بار گفته باین گفته اللهم صلح الله محمد اللهم فرج عن امت محمد اللهم
 محمد و آمده است که نشان ابدال آنست که زایده نمیشود و مرثیة از اولاد ایشان
 منت نمی کنند خیر او از زید بن هارون آمده که ابدال اهل علم را و امام احمد گفته که ابدال
 اصحاب حدیث بنامند پس چه کسانی باشند و در تاریخ بغداد حلیه از کتابی
 آمده است که گفت نقبا در مغرب سیمصدند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و پنجند
 هر چهار و خوث یک مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال تمام
 اختیار سباح اند در زمین و عهد در گوشتهای زمین اند و مسکن خوث مکر است چون
 کار عمل میشود از امر عامه و عامی کنند و اتمال مینمایند و بر آن من آن حاجت نقبا

بعد از آن بخیال بعد از آن ابدال بعد از آن انجاء بعد از آن عجز اگر مستجاب شد و عاقلی بود
 فیها و اگر نه ابطال میکند عوثر و اجابت کرده میشود و عاقل عوثر پیش از تمام شدن
در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندی که همه یازده کلمه اند بدانند
 کلمات قدسیه حضرت خواجہ عبدالخالق است این هشت عبارت که بتاثر ترقی خواجگان
 قدس ابدار و احمق استی پوشش و روم و آن ایست که هر نفسی که از درون برآید
 که از بی حضور و آگاهی باشد و غفلت بان راه نیاید حضرت مولانا سولیدین کاشغری فرمود
 پوشش و روم یعنی انتقال از نفس بنفستے باید که از غفلت نباشد و از بی حضور باشد
 نفسی که می زند از حق سبحان تعالی عالی نباشد و عاقل نبود و دم آنکه نظر بر قدم یعنی
 بر نیت پامی او باشد تا بر آگنده نشود بجا نیک نمی باید برفتد و میساید که نظر بر قدم ایشان
 بسیر عارف بود بر قطع مسافت هستی و طی عبقات خود پرستی یعنی بر جا که نمهی شود فی الحقیقه
 قدم بر آن نهد سوم سفر در وطن و آن ایست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی
 بشری بصفتان ملکی و از صفات دیر بصفتان جمیده انتقال فراید چهارم خلوت در حضور
 از حضرت خواجہ بہا و الحق والدین قدس ابد سرہ بر سید مدکہ تمانی طرفہ شہاب حسینی
 فرمودند کہ خلوت و باطن یعنی بظاہر بخلق و باطن سخن بجانہ سے از درون شواختنا و
 بیرون بیگانہ و شہ: اینچنین زیبا روش گرمی بود و اندر جهان: فرموده اند کہ طریقہ صاحب
 است و خلوت شہرت و در شہرت آفت خیرت و جمعیت است و جمعیت و جمعیت
 بشرط نفی بودن در یکدیگر پنجم یاد کرد و آن ذکر سانس یا قلبی است ششم بازگشت
 و آن ایست کہ ہر بارے کہ ذکر بزبان یا دل کلمہ کلیدی را بگوید در عقب آن بہمان
 گوید کہ خداوند مقصود من توئی و رضای تو زیرا کہ این کلمہ بازگشت نفی کنند
 است ہر خاطرے را کہ بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و میرا و از ماسوا فانیع
 گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمہ بازگشت از خود صدق در نیاید باید کہ

نکند زیرا که تدریج آنما صدق بطور می آید بقسم نگاهداشتن فان عبارت از
 به خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید خاطر او بغیر نزد و هشتم یادداشت
 عبارت از توجه صرف بخود از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت واجب که وجود و این حاصل
 شود بی قنای تمام و بقای کامل هم و قوت زمانی یعنی محاسبه اوقات که آیا گذشته است
 یا اعمال خیر است یا بدی یا در اعمال سیر است غفلت کنی و این محاسبه مراتب و یکتا
 هم و قوت عددی عبارت است از رعایت عدد در ذکر قلبی جمیع خواطر متفرقه
 و هم و قوت قلبی است که عبارت است از بیدار و حضور قلب با جناب باری
 چنانکه باشد در قلب غرضی غیر و انتمی در بیان چهار موت اصطلاح و قول
 است فضیل عیاض است که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهد گو چهار گونه مرگ بر حق قبول
 مرگ سفید و سنج و سیاه و بزرگ سفید گرسنگ است مرگ سنج مخالفت کردن
 شیطان است مرگ سیاه بد گفتن مردمان مرگ سبز واقعات که از هر جنس بروی
 ندهد همچنین است در منهاج العابدین انتمی در بیان قرب نوافل و فرائض بدانکه
 عبارت که از اعمال و عبادات اند ما از قبیل نوافل اند که حق تعالی آنرا بر بندگان خود
 بیان کرده است بلکه ایشان را به واسطه از خود آرزو نکاید آنها نموده اند و بدین
 لازم گردانیده و چون دیدن از تکاب و التزام وجود بندگی در میان است فدای
 است و استمالک جهت خلقت در جهت حقیقت فائده بندگی بلکه بتوان آن است که جهت
 است غالب آید و جهت مخلوقیت منسوب و مشهور گردد و این را قرب نوافل گویند
 برین قرب بنده فاعل و مدبرک باشد و حق سبحانه و تعالی واسطه و اخبارت باین است
 در حدیث قدسی فارو شده لایزال جسدی بقرب الی بالنوافل حتی اجنبه فاذا
 عقیه و گشت سیم و لیس و لسان دیده و رطله فی لیسع و لی یعبر و لی یطلق و لی یطش
 لیسعیشی با او هم فرائض که حق تعالی آن عبادات است اعمال بر بندگان خود ایجاب

فرموده و اینها من حیث الاستحسان و الا بقا و لا بد که کتاب در این باب
 درین ایجاب و ادکاب وجود انسان در بیان نیست چنانکه در این کتاب
 و استمالک جهت خلقت در جهت حقیقت است و این را قریب و فاضل نامند و درین
 حق تعالی فاعل مدرك است بنده باقواسی و اعضا و جوارح نیز لایزال و واسطه و قوت
 و ما ریت از ریت و لکن مدركی اشارت باین مرتبه است بکذا ذکر البوامع
 چهار موت اصطلاحی در نفحات است که ما ترجمه فرمود هر که درین طریق در آید
 که چهار موت بر خود گیرد موت ایمن که آن گریخته است و موت اسود که آن فربه کردن
 بر ادای مردم و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که آن پاره پاره بر سر و دست
 است بر آبوشش پس طالع عبدالغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد از
 موت کنند و موت را چهار قسم ساخته اند ایمن و اسود و احمر و اخضر بنا که گریخته موت
 ایمن گویند بنا بر اینکه از لوازم آنست بیاض و لذت و قوت مدد که در عزت ادب و
 اید خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم ذلت غم و لازم غم است ظلمت بنا
 نفس و ظلمت سواد است بحسب تمایز و بعضی ویرا اسود گویند بنا بر آنکه حسا صبر و
 اوقات خود را آنگاه دل نمی یابد بلکه تسلذومی یابد و التناؤ و عدم تامل و بی
 آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب و فاعل حقیقی مستند
 پس درین مقام افعال فانی شده و در فعل محبوب بلکه این شخص نفس و سایر نفوس فانی
 شده اند و ذات محبوب بانکه از پیش روی از غیر سبب فانی و سودوم است فناء
 ظلمت است و ظلمت سواد و چنانچه گذشت و بمخالفت نفس نیز که کشن و بی امر و
 را لازم است حمره خون و پوشیدن مرقعات ما موت اخضر گویند بنا بر آنکه مرقعات
 واسطه استعمال بر رقای بزمنی مانند که در وی نباتات و عکوفه با بود برین
 ستمیه وی با خضر با اعتبار خضرة عی بود و بعضی گویند که ویرا اخضر بنا آن گویند

ماحب مرتع عیش و زندگی و خوشحالی است از دو وجه یکے خوشحالی
 عت دیگر نصارت و تازگی عالی وی که از خیال محبوب حقیقی ویرا حاصل شده است
 تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر ستمیہ وی با حضرت با اعتبار خضره مجاز
 معنوی بود انہی و بر بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام معنی
 استب تنزلات و بیان سیر الی اللہ کہ اکایم و لیا آتیرا بطوار سلبہ
 فیسر میکنند بیانکہ روزے حضرت شاہ باسط علی قلندر الہ آبادی قدس سرہ از
 دہوی عبدالقادر سکریوری کہ از علمای فحول و خلفای آنحضرت بود در شاد و فریب
 در تحقیق عالم مثال وارد آج و اجسام و مراتب تنزلات و بر بیان سیر الی اللہ سیر
 بر کن اوشان نور آقلم برداشتند و آنچه حاضر وقت بود نوشتند فیما یجوز یقین
 زیر را بخط خاص آنحضرت ویدہ نقل برداشتہ است اینجا تا است کہ نقل از م
 ان است بیان عالم مثال بہ آنکہ عالم مثال عالمی است بامین عالم احکام
 عالم ارواح فوق انما اول و کت و لطافت و تحت انسانی و عالم ارواح تفسیر
 است از نمود و تمد یعنی نہ مادہ دارد و نہ مقدار و عالم اجسام ہم مادہ دارد و ہم مقدار
 عالم مثال مادہ ندارد اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمہور مقلدین عالم مثال را انکار کردند
 لہذا اند و حکما با شراق و جمہور صوفیہ کرام بدان قایلند و عقل صحیح بین عالم ارواح
 و مطلق عالمی فرید کہ از مادہ و مقدار منزہ است و عالمی دیگر کہ بہر دو صفت کت
 است چنان میخواہد کہ عالمی بامین ہر دو میباشد کہ مادہ ندارد و مقدار دارد اما
 مادہ دارد و مقصور نیست کہ نمود بے تقدیر نباشد و نزد متفقان بیشتر احکام عزت
 مع مظهر بدان ناطق است بہمان عالم تعلق دارد انشاء اللہ تعالیٰ و عالم مثال
 الم خیال میگوند خیال دو معنی دارد و یکے معنی خاص آنکہ مادہ ندارد و مقدار
 رود و دوم معنی عام آنکہ اطلاق خیال بر چیزے مبہم است خواہ مادہ و مقدار دارد

خواه ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق یافته است و الا خیال بمعنی عام شامل
 عوالم است العالم کلمه خیال و این بدان مانده که علماء مجموع کلمات مستقلة الذلاله غیر
 الازمه را اسم گویند بطور و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر دایره یا صفت
 ندارد چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنها صفت گویند چرا که دلالت بر دایره
 بهمین صفت معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیه که
 که العالم کلمه خیال پس این تقدیر هر چه با سومی آید باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد
 آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که ما بین عالم ارواح
 اجسام است و خیال بدین معنی خاص باشد و بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند
 خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل آنچه بر بقای قوای نشاء عنصریه تعلق دارد
 بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه بر بقای این قوای موقوف نیست و تعلق
 متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال
 و این را نیز بر وجه منفصل و متصل تقسیم نمایند پس هر دو تقسیم یکلی باشد تا گویند صورت
 زید و عمر و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد
 اعمال اطلاق و اطلاق مطلق در مثال مقصور نیست اینست ما حفر که وقت با استیجاب
 نوشته شد و چون مراجعت بکتاب قوم دست دهد زیاد ازین معلوم خواهد شد خیال
 متصل آنچه به نشاء عنصریه تعلق دارد مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری و بخت
 و مسموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه
 عالم که زگر پیش از صوغ ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق این بسازد و گاه متأخر
 عالم را و در صورت آنرا ملاحظه کرده و در خود گرفت خیال منفصل آنچه به نشاء
 موقوف نیست یعنی بر بقای قوای نشاء عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت بر باریج
 بر بعد از انصاح بدن عنصری چنانچه در شرح مقدس وارد است مولوی معنوی نو

تا تویی که بے بدن واری بدن به پس مترس از جسم و جان بیرون شدن یعنی غیر از
 آن عنصری ترا ابدان مثالیه اند که هر چه ببدن عنصری ترا حاصل شود از آن نیز حاصل شود
 و بعضی خود برود روشن تر و آدمی با دوام که درین نشانه عنصری محبوب است از آن حاصل است
 راست و چون از آن جدا شود این را دانند که به نسبت آن هیچ است و آنچه ملا جلد الثغور نقل
 در لغت نم که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل گویند که به متصل است به نشانه انسانی و
 نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند به منفصل است از نشانه
 انسانی انتهى کلامه این تفسیر قریب به تفرست که گفته ام و بیان و شرح آنکه افراد انسانی زیر عمر
 و غیر ایشان بر یک نفسی واحد مخصوصه متعین است آنرا نفوس جزئیة گویند و صور
 جزئیة که در آن حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیة با
 آن عنصری و این نفوس جزئیة را نفس کل بزرگه در یابی برای انهار و بمنزله آفتاب بر اوست
 راست چنانکه ارواح را روح کل و عقول را عقل کل بلکه احسام را جسم کل همین وجه
 صوفیه کرام معلوم است پس صود علیه که در آن حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال
 فصل گویند بسبب عدم تعلق با ابدان عنصری نهاده اند علم بالصواب و ربیان
 کالم ارواح بمانکه روح نزد اطبا عبارت از بخار خون لطیف است و
 در آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبعی باشد دوم
 و نام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح انسانی باشد
 آن ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن اینهاست جمیع بدن و تمامی اعضا بر دست
 بساطت روده و از دل بوساطت مترین و از دماغ بوساطت اعصاب و باطن
 اح که عبارت از بخار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری و محسوس حس لمسی حس است
 و مانند شناسنده بدن ارواح ثلثه روح طبعی در عکس است تغذیه بدن یعنی غذا که از
 در آن نمودن و تغذیه یعنی بدن و احوال و ثلثه بمقدار طبعی سایندن بد تعلق دارد و در

حیوانی که در اول است حیوانه حیوان که بدان جسم حیوانی زنده و قابل حسی حرکت گردد
 دارد و روح نفسانی که در اول غایت و قدرت عمل بلاوی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن
 حواس خمس ظاهره و حواس باطنی است از روح نفسانی است که بواسطه اعضا جمیع اعضا و حواس
 بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطه دست و تفصیل این سخن زیاده تر بودی
 شود و انشا الله تعالی و حکما و محققین و علماء مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الهیه فهمیده
 اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و متعلق بدان بوده و تعلق در بدن میکند از غایت
 است نه شهادت نه محمول نه محسوس داخل بدن و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل
 نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و آنرا بنیان حکما نفس نام طقه بشری گویند و او متوجه
 تفسیر بدنی باشد تا روح اعضا هر یک بجای خود بخارج خود با زندگی بدن بدان باشد و هر
 آواز تفسیر بدن و تعلق آن مفارقت کردار روح و تنوی و اعضا هر یک کار کرد و آنرا
 گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس نام طقه که آنرا موت نیست و باشد که بعد از وفات
 بدن عنصری بدن تنالی محل سوخ و راحت و نیت باشد و الله اعلم بالصواب و همین در
 بحر و که آنرا نفس نام طقه بشری نیز گویند باعث تفرقه در میان انسان و سایر حیوانات و پیر
 نفس نام طقه است که ماضی و ماضی و معات و مغالب باشد و همین است که سبکالات کند
 مرتبه اماره و بخواهد تا از لوازم عالمه و از ملهمه مطمئنه میرسد و همین است که از نام نفس نام
 و نام روح و نام سر و نام غفنی و نام اخفی ترقی نماید و همین است که نظر کرد و انا و الحق
 من سخن بیان عالم احیاء که مراتب تنزل را انقراضی طریقت گاهه معین اول و بعد
 مانی و ایمان ثابته و اگر و اح و انشالی و احیاء تعبیر نمایند بالترتیب و گاهه بعاد
 عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل کل مرعوف استخفیه و نفس کل مرعوف
 جزیه را و جسم کل مرعوف استخفیه را بمنزله دریای اعظم باشد مرآبای جزیه را اما
 انهار و آب عیون و عذران و آب نظروف و کینزان و درین مقام زیاده ازین

توان کرد میان عمار و را بخار است که رسول حق را صلوات الله علیه آنکه در علم رسیدن این کائنات
 قبل از خلق انجمن فرمودگان فی عمار ما فوقه هو اول و لا تحتها هو اخر و لغت عربیه ابره قین و تنکرا گویند
 آفتابک پوشد بلکه آفتاب بسبب آن واقع تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر حق صلی الله علیه و آله و سلم
 بعضی از مراتب تنزل و ات را که هنوز مرتبه کثرت نرسیده بعبارت غیر فرموده و آنچه ما فوقه هو اول و لا تحتها
 هو اخر گفته اشارت بدانست که آن عماره از جنس بن عمار است که شامی نمیدنند اشارت به سبب است آن
 است که هنوز کثرت آبخارها نبوده است بیابانها از مرتبه تنزل است بعد تنزل عمار و سبب لغت عربیه
 بنابر ریتق را گویند پس تنزل بسیار تر از تنزل عمار باشد که در نسبت بهما کثافت مینماید باشد این
 حضرت و میثاید که وقت مخرجت بکتب قوم زیاده تر ازین و خوبتر ازین دریا شود و است
 المستعان بدانکه کابرا و لیا سلوک طریق بر ابا طوار سبب تعبیر میکند حیوان ناطق باشد شخصی مخصوص
 باشد و یا شخصی مخصوص دیگر نمیشد هم برین قیاس و این را اشتغال نفسانی و افراد انسانی گویند
 این هر یک را نفسی اعمده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه عاقله میگویند و او است
 متصرف و مدبر و بدن خود و بدن را قالب گویند و کثیف محض است و نفس ناطقه از ان لطیف تر یعنی
 نفس ناطقه صفائی باید آنرا قالب گویند غیر از قالب صنیعی برمی که مضمون گوشت است و جز بدن و چون
 قالب صفائی باید آنرا روح گویند و چون روح صفائی باید آنرا سر گویند و چون سر صفائی باید
 زانهمی گویند و انانیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا احوار سبب گویند قوله تعالی و قد ظلم
 الطوار اول الطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضل تعالی چون بر ابا صفائی
 کلی باید قالب نیز صفائی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود اشارت تعالی و مراتب مابعد
 تر بتی که گفته شد لطایف اند و آنرا لطایف گفته گویند و جمعی گمان بروند که این لطایف
 چهار متعدد معایر بالذات اند و سبب ما و سبب آن محققان در گاه کبریا است که این
 امر است جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیف لا الذات و اعمده لا غیر
 در مرتبه اجزای که آنرا انانیز گویند اشارت بدانست و از اسماء ذات چنانچه هست هم چنانچه است

ہجرت انما و فقر بعضی مذکور ہو مشغول باشند و بذکر انت بعضی و تذکر انما بعضی و انکلا و اعدا
 فالفرق بالترتیب واللہ اعلم بالصواب انتہی خاتمہ و تحریز خرید مکتوب خود اسمی اور
 عاشق علی خان بہادر پر جواب مخطوط او نشان کہ از کلکتہ و دانا پور منوشند
 بدانکہ خان مذکور کہ با فقر و دستی و قرابت تیرہ دانستند و از مردان حضرت و آدم قدس سرہ ہون
 و را آخر عمر او ستا ز اذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شدہ بود از احوال نازہ خود و کیفیت مزاج و
 توجہ غفلت خود بہ بیداری و خداست از تضرع اوقات خود و در دنیا داری و غم تلوت دنیا و ما فیہا
 جاہا منوشند فقیرم جوایش حسب حال علم خود پیشہ منوشند و تہنیتی و نشان می بردند
 نقل آن بعضی از اعزہ فقیر پیدا شدند در اینجا سحر آن نہایت ہم کہ با دیگر کیفیت او ستد زوکی
 بر او مرحوم خواہد بود و نیز عالی از فائدہ نداشتند خدا صفا و دع ماکدرو آن نیست مکتوب اول
 بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقرا مصقول نیروان برادر ہما احسن اللہ خان امیر عاشق و لیخان بہادر
 سلام اللہ تعالیٰ من الاوقات از خاکبای درویشان و تلبیس بلباس نشان فقر ترا بی علی
 از سلام مستون و اشتیاق مکتون و دعا ہا حیرت مستون مطالعہ فرمایند نامہ محبت مع
 و لنگی چارخاتہ سیاہ رنگ رسید فائدہ دوستی آباد بدر یافت حیرت جسمی و صحت قلبی خوشم
 حق تعالیٰ در عمر و ذوق و شوق شما برکت و ہر چونکہ سعادت ازلی دارند دین عمر سخنان
 بطور می آید معنی حسن خاتمہ ہمین است کہ آخر عمر مال کار بجز شاہ و آثارش ہمین کہ از شما دیدہ میشود
 کہ دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بسجا صرف کردند و میکنند و دین محکم اند و سعی بر تحقیق فیہ
 حردی دارند و قدر دان درویشان و معتقد و پیر و صوفیان اند و در نیاب نشن شما
 کیست شکر باید کرد اللہم زد و لذت نقص ہر گاہ کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید
 ما فن بدل می زند کہ کاشکی روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر بکنار شدہ میگردد و دل
 عالی میگردد کہ با و شما دین وقت از بقیہ متنبیان حضرت صاحب قدس سرہ
 ایم صحبتان آن حضرت ہمچنین برودہ اند کہ جو کم عمر بہ عمر ز گلشن

شادی آید: مرابے اختیار ایام طفلی یاد می آید بلالہ دارین جو می بینم گریبان می درم: صحبت یاران رنگین یاد می آید مرابے یاد کنند در عهد حضرت صاحب قیام قدر چرخه این علوم بود و بتاثر صحبت آن حضرت کدام کدام از دور و نزدیک جمع آمد مستعدان کار میشدند و تکیه از هر محرمه صدکا پاسه سوی بر نیماست و هر کرا آن حضرت اندک شایان بود طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند استوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم از علم و معرفت در یافتن در نوبت کسی را طالب آن هم نمی یابم که دین از ان بزبان از م خدا را بران علم عمل دهد تا سرخرو باشم بهر کیف وقت پیری رسید تیار می سفر باید کرد و هر چه درین مدت قلیل زاد گرفته میشود باید گرفت تا فانی دست روسیاه قیام نشود این بار نقل مکتوب حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل بر مضامین تهنیت بود بر ملاحظه ایشان در سادہ شد که غالب که ابتدا فتنه و عاها باید کرد که حال با حال موافق نشود و بزرگ عمر اینیمت مانستہ یاد حق باید گذراند خواه بزرگ زبالی خواه بزرگ قلبی بلکه اکثر بصورت معیت حق بسز باید کرد که فکر ساعتی غیر من عباده التقلین و آن تصور همین است که من تمام یارست از تر تا قدم: حضرت والد م اکثر طالبان مشغول خاطر حق تعلم میکردند که ذات بحث حق را محبت خود دیده باشد و خود را غرق در ان چون موج و جابجای غرق و سحر باشد بلکه عین دریا باشد لمؤلفه ماہی آبیم و سم و در آب غرق: نیز تعیین نیست با هیچ فرق: موج دریا هم و هم چشم حساب: ظاهر غرقیم و باطن جلا آب: بجز گریهیم و نشود نما: اول آنرا بجز بجز: گریه بشلخ و برگ و شجره نگریم: بجز بجز گریه بیگریه ری سہ کجا غیر و کو غیر و کوفتن غیر: سوسا نقد و الله ما فی الوجود و مغرض بود ای در ایض و نوافل ضروری مثل جاہشت و انوار: نماز تہم صرف اوقات و همین مشغولی باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل است و پس اگر میل کتب صورت است بہرست و در لقی کلام بہر سلام کاہنت و در حقیقت سارہ مختصر خواہد بود خواہد یافتی باشد کہ مسخود و حدت غریبت و کلام حضرت فوش العظم و ذفا و شتی محفل است

نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فایده خواهد بود و سابق رساله اعتقادیه حضرت
 شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد ایشان
 بوده باشد و ترجمه العوارف که کتابی است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شری زاید القلم
 تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب نبود اگر چه آن هم کتابی است معتد و کتب متصرفه اکثر جاهاست
 بآن میکند و جامع آن صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمه العوارف است کتاب
 دیگر است مختصر و فارسی که ترتیب ابواب و فصول آن بر طبق عوارف است بلکه مطالب
 در آن مندرج است و مختصری از کتب دیگر در اینجا بعد از همیشه موافق ممول حضرت والده درین
 کتاب تصوف میباشد بنامچه درین روزها عوارف العوارف از جای طلب است خوانند
 میشود و فارسی و سامی را عمل بر آن نصیب کند از دریافت بودن کتابی که کتب کلمات
 تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق قدم امسوس که بعد مسافت مانع از دیدن آنها والا خودم
 میدیدم و ایشان هم حضرت والده را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر مطالب آن
 داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت نمیدان مشکل چه جای اشارت و مراد
 احمد که شمارا ذوق و فهم و علوم صوفیان است مطالعه قضایف این قوم اگر کسی بخواهد
 صحیح حاصل شود علم مصابحت و مجالست ایشان دارد هم قوم لایستی جلسهم آن برود رساله
 و غیره العقبی و کلمه سخن که نوشته اند مطالعه در آمد هر دو رساله کمال متانت و آشنایی هر چه
 و مطابق با اصول مقرره قوم بود بر سینه شمار میکنند اگر بصیرت ناظر از غشاء و تعصب
 صاف باشد کلمه سخن خواهد یافت و غیره العقبی خواهد بداشت و اگر نه بجز دیگران
 خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رود از کار کسیکه خود شریف
 دانند این قوم مقتاد و دولت را داخل بیک ملت وحدت میکنند

سوم

جنگ مقتاد و دولت هم را عدد بنه که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند با بعد ازین

خود را از حق جدا کند این فرق بخاطر اینست که اگر کسی محکم شود بگویند که ما قصداً
 در حق خود را نخواهیم بود از ما حکایت خبر و وفا میرسد تا تو ایند خود را از طعن بخانقا
 لب با خود زید هر کس موافق نم شود گفتگو با رد کل حزب بماند بهم فرعون ای برادر این حد
 لایب شمله و مشارب تنزه خیرتے لطیف روحانی و ذہبی تمام و جدانی از تراغ
 ایشان را جز این ندیدند و بجز مخصوص هم باشد چنانکه گفتگو در آید که مکمل
 گفت و حکیم خیابان و صوفی خیابان پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترک چند است
 هیت عبارت از تہذیب اخلاق یعنی تبدیل اوصاف ذمیر مجیدہ کہ از تعبیر سبک
 شد و شعور و وطن نیز گویند و اینہم در کتب صوفیہ مذکور است و بعضی اوقات اشغال
 شایع آنرا وضع کردہ اند و اعلیٰ طریقت است و اذکار و اشغال محقق بر ارفع
 نسبت موجود است چون فاضل بیان دقت کہ حق است و کثرت کہ خلق است جز
 و خیال نیست پس رفق آن خیال باید کرد اسرار و چند روز بر خود را با صحت
 گرفت و القاس را مصروف این اندیشہ باید ساخت تا خیال باطل از میان
 رود و احکام شرعی کہ بنیامی آن دوگانگی است بخاصیت موصل بودہ است اگر کسی
 نماز عبادت و طاعات و اذکار و اذکار پرواز و از وحدت غافل باشد از وصل محو
 ت و نزد شایع طریق وصول بسہ نوع است تذکر یا براقبہ یا برابطہ این ہمہ تعلق از
 نور و محبت مرشد وارد نہ از دوری خط و کتابت الا ما اشارہ کسی سا کہ نسبت اولیہ
 تادہ یعنی از روح کاملی یعنی باید میتواند و این مقام عالی است و لکن فیصلہ اولیہ
 اشارت پس آن برادر اکثر مشوہ بچہ ت مرشد خود شدہ ملتجی یعنی مانده باشد اشارت
 لے بمقصود خود خواهند رسید کہ اولیاد اللہ لا یوقن حق تعالی ما را و شمارا
 و است نماید و کشور باطن نصیب کند آئین از استناد و اعلام آبا و اجداد خود
 و اجداد دیگر کہ نوشتند بہ درستی است بلکہ زیادہ از ان این گرمی محبت و

اتحاد شما که با فقر است نشانست ازان نشانه آتش محبت و ایثار است
 نباشد الولد سرلابیه خدا روز بروز زیاد و مشتعل دارد و این مطلع بلندی
 حال ایشان بنماید سه آدم کا جسم جیکه ضایع می بل نباشد کسی بیگانه
 کا دل بنا به زیاده ازین چه نویسم و ز خانه اگر کس دست یگرفت این است
 مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محبت فقرا مقبول حق برادر صاحب حسن الخلق
 متصف بصفات درویشان امیر عاشق علینان بهادر سلامت از فقر ترانه
 بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعا های حصول مرام مطالبه فرمائید عهده دوسه ماه گذشت
 محبت نامه شماره چهارم مجامعی الاول برسیل و آن رساوه بود در رسیده موضح فالان
 شده بود جوابش که در همان عهده نوشتم سببش آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل
 خواهد رسید مطالبه کرده جواب خواهم نوشت تا این مدت زرسیده بود اکنون در ایام تعطیل
 شیخ مومن علی آورده اند لهذا جواب هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتابی منع الیه
 هنوز زرسیده است انتظارش ارم رساله جدیده ویده شد خوب نوشته اند بیان واقعی
 هر کس پسند کرد سبحان الله خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچه در باب مشغولی
 و غیره نوشته اند بهتر است همیشه همین مشغول برداخته باشند که طالب حق را یک مشغول کار
 توجیه سوی بزنج در همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بی بربر بگذارد نیست
 تمام المطالب حیات و ممات مرشد یکسانست که اولیاء الله میوتون و هرگز از کیفیت
 و طفلی با و نیازند که الفاضل لایذکر ملازم نقد حال باشند آنچه در سابق نعتت و غیره
 ازان توبه با یکدیگر و التائب من الذنب کمن لا ذنب له خدا غفور است اکنون بر قدر که
 باقی است آنرا غنیمت شمارند و یاد حق گذارند خدا و عمر ایشان بیکت و چه که
 منتهم معلوم میشوند درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تلوش
 پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند سه غم دین خود که غم غم دین است

حکمت نیست پس چون در چاکرون سانشا بدو با منی بر تقدیر و منی صلوات علیهما
است و حدیث است اگر فعلی شکسته شود از آن کناره کلام کرد پس شکسته
دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد و دنیا گناه است حق تعالی است عدل
به حال نظر ریضا دارم و فضل و کرم و پیا امید دارم از حال اینجا پایداری است که این
گذشت و با این بیت خود و عاها باید گفت و طریق پامن نفاسن بلید نما تیکه پین
ما و مت دارد و بسبب بیماری زیاد عبادت بدست را تحمل نتواند شد بهر حال
سنت بر همین مشغول و قات گذاشته باشد یعنی و میکلا زود در من بیالامی کیدنا
لفظ المدوازه و لغت که اندرون می رود و در آن خیال لفظ هر لحاظ این است که
و برون من است ریس مصر عمر در خانه اگر گرس است یکموت لیس است به نبال
در صحبت شماست هم خدا شناس شده باشد که العجزه من اتنا تر هر چند شما را تعلم
مگر اینقدر بر شما حق است که این معنی آگاه کرده باشند بانی هر چه تقدیر خواهد شد
فقیر ستاده است آنرا اگر مطالعه داشته باشد خصوصاً مقالات مؤلفه که این یک
حد کتاب است درین زمانه در ایشان و صوفیان با یاب اکثری بهر در ایشان
و ندین صحبت ایشان مدد باید کرد و کتب این قوم ممد و معاون خود باید که در
مصرف خیل نواند است درین ایام اینجا خرجه کتاب استلاب و در غرض که کلام جز نظام
هدنا امیر المؤمنین علی مرتضی است کرم الله وجهه میشود عجیب غریب کلام است تعلق
و ارد شاید نزد آن بر او هم باشد اینجا نشو خوب است معنی ترجمه هر خلیفه و تکیه
آنچنان نیست که شنوای این کلام را باقت دارد چند کسان لایق بود مدد
شاه انشاء الله مرحوم که چند سال است وفات کرده اند مثل ایشان در تکیه
بنو بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات دوست و ملا
بودند یکسال است که او شان هم برودند غرضه کیمه است که شیخ فضل احمد که

ناب اولی: لیکن چه با می کرد که بخشیده پاک مردان را است و این است که
 چنان در دنیا بجزمت میگذرد و رعایت نیز از آن برده و بپوشی میوبت کرد و این
 برخ حضرت مرشد خود علی لدوام و همراه آن دام دیدن صورت علم و برادر هم
 راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول و بسیار حضرت را که در
 عالم نیز خوانند و شمار از طفولیت بسکه حقیقت و محبت با ایشان بود و این
 همیشه نیز آیند برابر این دید و فهمید شما غبطه می آید سه من که استم از چه تمام می
 همی سگانش باشد موسم و ز قافل که او است و این ترسم به این که بعد از وفات
 موسم: خدا شمارا درین مشا که برکت دهد شکر یا بیکر و هر چه شمار ازین دو بزرگان
 است بران عمل از مد و فقیر را هم از ان مطلع سازند دیگر آنچه از ان حضرت رسیده است
 نما لبشود بتعلیم و حافظم گوید از مال خود نترسم می آید که خود نصیحت به بزرگان نصیحت لیکن
 بموجب حکم بران که برین غلام ابابین خیال که من نکردم شما خد کینید و در یک وقت
 اند که مرا با حضرت محبوب سبحانی و حضرت معروت که منی و سری سقلی و حضرت امام علی موسی
 و شاه باسط علی قلند قدس سرهم چه ناسبت که هر گاه حال این بزرگان می بینم گریه
 میشود و در دل انشراحى غلیم پیدا میشود که هیچ انشراحى بدان نماند و چه سبب که با وجود این
 کتابان این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب است آن بزرگان هم بران سلسله
 نشانند چرا شمارا بآن حضرت محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی است و در
 شمار روز بروز ترقی دهد و در حق شما که حضرت عالم میفرمودند که این طفل استوار و خوب
 مراد از همین است انشاء الله تعالی عشر شما هم باین حضرات خواهد شد خاطر جمیع از
 من احب و شامت اعمال و ارج حاجب کیفیات قلب نیست و که عامله خارج و یک
 و کارخانه دل بوگر و درینجا از حال دل می رسد که سه ما درون را نگریم و حال در این
 برون را نگریم و قال را: مگر نشیند هر که کافر می حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم است

حضرت مولانا کاظم رازی نے فرمایا کہ میں نے حضرت علیہ السلام سے فرمایا
 کہ میں نے تم کو دیکھا ہے کہ تم نے خدا راہ دست پیدا کی ہے پس چونکہ تمہارا باطن
 پاک ہے اس لیے تمہاری قبولیت ہوتی ہے اور تمہارا روح انہیں فائدہ دے گا جو انہیں
 دیکھتے ہیں یہ تو صیقل ہے اور روح مشعل ہے اور انہیں امیدوار ہیں
 کہ وہ دیکھ سکیں مگر ذکرہ انہیں لگتا ہے اور خدمت انہیں سعادت ہے اور
 حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی نے فرمایا ہے کہ انہیں اعراس مشایخ و مولانا
 نے خود انہیں والقرام فاسخ خواندن و صدقہ وادانہ انہیں واقف بنائے تمام کون
 انہیں تیار ہوا اور وہ منتہا انہیں عرض اولیت سے روح راہین محبت و ماملت سے
 ہے اور انہیں درباب عزیزی میں لیتے کہ فلاں کے مرید ہست یعنی ماہرل و بیضی
 لگا کر انہیں کہنے پر سر راہ ہی آرید صورت انہیں کہ پر خود کے دست کہ مرید
 ہست ہست مثل شہور جیسی روح و ایسے فرشتے سے خفتہ ساختہ کے کہ بیدار ہوں
 نہ فرج کے چون من وقت غاندان نیست کسانیکہ بنوا فضل ہوں نہ بد ہوں لاچار ہوں
 رسید کہ مشائخ الیہ ملحق شدہ ام چارنا چارہ ثبوت مرجع منتہا خودم الا حقیقت
 انہیں طفل نیست کہ بیدار وفات حضرت والد خود چون باستانہ و نگدہ فائز شکم حضرت
 پادشاہ مسعود علی قلندر ازراہ بندہ نواری و ذرہ پروری باس فقر خود عنایت کو
 استقامت وطن و اجرائی سلسلہ کاظمیہ فرمودند ہمیں کہ بولن رسیدم بزبان
 انہیں طفل گذشت کہ میں اندر بیان اولین حضرت صاحب ام لہذا میں خواہم ادا
 ہست آغا نہ ماشور و باین پاسداری ہنمان بوقوع آمد کہ روز عید اول ان غریز
 مردم شد پس وہ ان عرصہ ویرا خوب باسن محبت بود ہر وہ از وی میگفتہ
 کہ وہ بظاہر و جہاوت و شب بیداری نمی آسود اکثر صحبت من
 انہیں انہیں عرصہ بظاہر بیدار ہونے کی ہوتی تھی کسی اورین سن از انہا ہی

جستاری بود چنانچه والدین بر محبت میانیت کشتاید که یکی از این دو
 شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از میان بسفرانیتان به عازم
 بزرگس و دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا این وقت
 که خوب دنیا دار است اکنون و برات با من محبت است و در محبت پس
 و غیر صلاحیت نظر از اعتباری نیست سه بسیار سزاوارتر نموده شود قاضی
 است شاید باز درست کرده درین باب لاچارم نصیحت کرانم شنوائی تو یا
 مجاقلند در قدس سره در مکتوبی بشیخ عبدالرسول سچندوی نوشته اند ای
 پیش تو آید در تربیت او مقصود مکن باقی سعادت و خستاد است تو نیست
 که مرد و داندلی را مقبول گردانند بران که تو زانند که چون ازلی را
 علیه الصلوة والسلام با این دلیل نتوانست که ابو جہل را راه راست
 ویراد و رازل رفت است بصحبت من و تو ظاهر خواهد شد و ما تو از آن
 والا خیر بر رسولان بلغ باشد و بس غرض مرید کامل مصادق در هزاران
 نه از همه اسلاف تا خلفت همچنین دیده و نشینده میشود درین مقام
 از شیخی طلب مرید کردی در جواب گفت اینجا اگر میخواهند بسیار
 این مقام در کتاب عمر ایطالوسایط بتفصیل نوشته ام و حضرت شاه
 نوشته اند یک حقیقی و دم مجازی مرید حقیقی است که قولا و فعلا
 باشد و مجازی است که قولا و فعلا متابعت پر کند اگر چه قلیا و
 نیاید حال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم معقول اگر میان
 عالی ازین باشد یا بترک و رسا باشد که آبا و اجداد وی مرید
 مرید سوئم شاید رخبات را وسیله گردویا توقع دنیا شود که
 خود برآمد خواهه پراز نزد خود سلوک خواهد کرد و یا از میری که فارم
 باشد

نوشته اند خوش شدم که این کتب محضه است هر چه در این کتب
 مذکور بخانه فقیرتم هست و نقد النصوص جای دیگر که کاتبی است
 نسو دیگر براسه ایشان نویسانیده معرفت بر خود از علی بن عثمان
 هر نسخه در یک جلد کرده شد در اجرت کتابت تیار می جلد همگی
 یک و بیاید و پیربای شما باقیست کاتب خیل گران قیمت است که در
 نقل رساله نورانی بیستی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده لفرسیم
 که دره شود کمتهای که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود
 نگه میجوید است مگر آنرا از خوشنویس هفت کتابنده در مطالعه
 میرسد گاهی بطور داد المسافرین نظم کرده بودم نوبت با تمام
 فقیر نزد ایشان خواهد ماند یا دیگر خواهد بود نوشته باند
 غم و امیدم القصد دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهم اکنون
 شما نوشته بودید که اراده دارم اگر بر خود دارا میر حسن
 خود برای چندین کاچورایم چونکه این مراد بر آنه حال مناسب
 چندین اینجایمانید اگر زنده باشم بلاقات یکدیگر میسر
 نیست است ایفا و وعده ضرور است اکنون همه کار و بار
 و هر آنگاه شایده خود قانع البال و ریایانیرد متعالی وقایع
 تعلیم وضع داری و هو شیاری در امور دنیا داری کردن
 سلاطین گزار دو بر نماز و زده و طریق اهل سنت و جماعت مستعد
 اندیشد پس است که معرفت و فضول نباشد و بر آئین شاق
 با فضل از توقع نداشت تصوف ندارند که هنوز کم سن
 حضرت اهل دولت است و غشیه چگونه تارک و متنفر خواهد شد
 زفته اگر خواهد

و منور بالیقین نازده الیشیان تا انجا رسیدن شتات
و انکالات و کلمات حق تعالی بار و شمار او جمیع مسلمان را غایت
و شمار او در شمار و آیه

بسم الله الرحمن الرحیم برادر محققا حسن الانخوان قدر و آید و ایشان
در میان جهان بر او سلامت از فقیه بیچ و در هیچ بعد از سلام و شتیاق تمام مطابقت
و انکالات و کلمات حق تعالی بار و شمار او جمیع مسلمان را غایت
و شمار او در شمار و آیه
عالمی شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی است بزرگ که درین عمر خداوند
سید است ظاهر است که نفس و شیطان و هلق هر سه مانع سلوک اند و درین زمانه کم
یافته است و از رو بیکه غفلت بر اہم کسی بدینی پیدا و سعادتی است که شمار از این
و کرم و نجالت بر روی کار می آید و همین ندامت و عا بشری شما سبب حصول
عفو و قبولیت حضرت معبود خواهد شد هر سبده نمیده را باید که خود را عا معنی قاصد
سازد مولی یا بد هر گاه که بندگان کاملین و عارفان تکلیفین با وجود او و حقوق
و بیت و کمال علم و معرفت بجز با عبدنا حق عبادتک و با عرفناک حق معرفتک فی بزرگ
و در دنیا و شمار او که می پرسد و در چه شماریم شخصی از امام مہام بعضی صاوق غلبه السلام
یک مسلمانان حقیقت و مسلمانان کسیت فرمود مسلمانان در کتابها و مسلمانان در کور
هم باید در زیارت که چه بود حال آن وقت چنان بود و حال این وقت چنان که تمام
بر او ضرر و فساد هر طرف از کفر و ضلالت و او پیدا و است و چنان وقت اگر کسی
بسم خود و عاقبت و طلب سعادت پیدا شود و فرین بر او باید گفت
باید شد و در برابر حالت عجز و شکستگی ایشان غنچه می آید که با وجود و بیکه
تواند از دنیا سیر و سرود آرند و از نا کرداری خود مرور و اگر خدا تو نصیب
کرده است همه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد و التوبه بزم عم باطنی خود پیدا

خوف حال باشید بگریم کات سر است که شما درین ایام هر روز
 جوان بخت شده اید شکسته دل گفتم است عجیب است
 بخدا که وی تعالی این شکستگی را بسیار دوست میدارد که میگوید یا عزیز
 هیچ صفت شکسته نمکوبناشد اول هر قدر که شکسته کردی در دست تو نشود و نه
 حاصل نشد است همین مشرب مشوان است حضرت ادم میفرمودند عجب است که از این
 میگوید سه اول ما آخر هر نفسی است و نمیدانند که در شرب تلند ریه عصبیت مبتدیان
 اول مشق این مشغولی است مخرج من نیم و اللہ یارک من نیم حق است که بصورت
 ظاهر است غیرت محض اعتبار است و وجود حق است که در وجود ما ساکن است پس
 که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غلبت شمارند و اوقات را من عبادت
 و قلبی دارند تا از تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن نسبت که وقت خواندن
 نماز ملاحظه دارند که در حضور مولی دست بسته ایستاده ام و ویلنی نیم و کرده
 مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و همایه قرآن
 اسلاف شمار همین نسبت فاضل بود و از همین نسبت اشاره است در حدیث
 عبد ربک کانکما ه و در همین نماز معراج مومنان است اگر شرح آن کنم کتاب
 غرض بعد از آنکه فراموشی برایم فکرم وقتی مقرر باید داشت وقت فرصت و تکلیف طریقه
 انسیست که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت بردار بطرف
 خود قائم کرده بلبسته دو زانو بنشیند سه بار استغفار گفته شروع مذکر الاله
 کند که آنرا نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست بر روی او ستاده سر را
 فرو آورده لفظ لا را ادناق تا اسم الہ مانع بکشند و سه لفظ لا گویند از فرد
 رسانند بعد از آن بکفت راست کرده لفظ الہ گویند مقابل کفت بعد از هر کوه
 بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الاله را فریب دهد هر بار که کند همچنین کند و هر

کار آمدن زمان ذکر باس انفاص بقایات که در این کتاب مذکور است
 که بوقت در آمدن نفس در بدن لفظ هو که در سوره بقره آیه ۱۰۱
 دل آرد و گاهی نفس طول و مد که آنرا عین هم گویند با تخیل عین
 و در انتهای آن از مایه تا الموت رساند و نواید اینقدر که تخریب کار
 تخریب نماید که این مقدمه کتاب قلب است کتابت ظاهری و اصل در این
 منازل این را مشروط بنظر داشته اند کسیکه ازین راه سلامت و کون
 خود رسیده نقطه لواء است که تکرار رسیده و طریق ذکر همین و طریق است که باقی
 نفسی و اثبات و آثار کار پس بقای است و پس می براد این را خراب یا در
 که مراد از والد خود پیشین رسیده است سابق که بدین طریق باس انفاص نوشته اند
 و این قادر به یقین است که شما سالدت بخشید که شوق دارند و استعدادی یک یا
 اکنون تا سفت بر قیامت نکنند و زندگی باقی ترا عین است تمام در صورت عبارت و این
 تعالی عاقبت شما نیز خواهد شد و در اندک توبه پس می مرشد فیضی است
 است که بحضرت غوث الاعظم قدس سره میرسد اگر چه سلسله جمیع اولیا کامل و معجز
 لیکن این خاندان عالی شان که اشک و دیگر است که خود فرموده است که مرا کثرت
 که هر که داخل سلسله یا قیامت خواهد بود و بر این من شفاعت خواهد کرد و تیات می
 در فقیه غوثی است سه کل ولی قدم دانی تا علی قدس سره بدر الکمال و مراد
 السدیلی: عطانی رتبه نلت المثال: مریدی لا تحف و اتق فانی بنور و جمال عند
 لک بر او قاضی تمامه البانی می و کتابت السلول میوید که بعضی اولیا
 کشف صریح که یکی از سیایب علم است تا گذشته که قیوم و برکات که در بنای
 بر اولیای المنظر میشود اول بر یک شخص نازل می شود و از آن شخص شرف
 یک اولیای عظمی موافق برقه و بحسب استعداد او میرسد هر یک از اولیای

ہا فرزند ان و در اجب قیاس باید کرد و در حق
 نتم است و محل حل سوال ایشان حضرت علامہ پیر
 بیدار خود شود روح آن بزرگ جلد ببرد و بی
 این نکتہ ہم با و دارند ہم ایشان کہ در نیوقت وقت بیعت
 و در سلسلہ قاریہ میریدی خود او را اگر تم و مال نکر و ہم کہ درین امر
 تعجیل باید رعیت آن بر جو دار علی حسین را نوشتہ جلد بعد از آن کہ
 اینم اثر صحبت ایشانست کہ در رعیت و صحبت فقیر و پراستند درین
 اگر مردیرا صحبت با پیر نیاشد بیچ فایده رسم بیعت نہ بہ مثل مشورت
 من پس است اشارت لعلے غایت او پیر خود ہر فقیر نا کارہ نماند
 سے او خویشتم گم است کہ را بہ پیری کند؛ لیکن چونکہ این رسم بیعت
 امید کہ دستگیر من زبردست است مدد گاروی خواہد شد درین زانہ کہ
 بیعت محروم میباشند و تدبیر بیعت بنیدانند نزد بعضی مشایخ بیعت
 و سخن نقل است کہ در عهد حضرت شاہ مینا لکھوی شخصی بہو سرش
 بحضرت ایشان رسید فرمودند کہ اشارہ میکند کہ من بیعت نکردم
 آوردند آنحضرت کلاہ خود بر سرش نهادند و فرمودند ای پستان یا من
 و در باب بیعت و ضرورت و فواید بیعت تقریر شرح و بیعت تا بہ کتابت
 نوشته است و در پنجاد و چہار فایده از ان تو سخن مناسب افتاد و تا بہ
 از فواید بیعت یکی آنست کہ وقت بیعت میرید توبہ از جمیع گناہان
 کنن ملا توبتہ چون میرید در ارادت و توبہ مستقیم آید بہ کتابت کہ قبل
 ما خود نخواہد شد بسبب این توبہ پس خلائق را باید کہ بر گناہان مامی
 گناہان ماضی پاک شود است و دم آنکہ در حق بیعت و در دست من

درو آخرت پیدا شده است من بعد مدتی بعد از آن روزی که
 بود از طفولیت حال نشان میدادم که با کسی هیچ سخن و تقاضای
 مزاج بودند چنانچه والد مرحوم شمانه است راضی بودند و بارها از من
 دیگر فرزندان آخرت مساوت این تحمل برآورد که شراش روزی در ظاهر
 شتاب برکت و در دیگر گمانه ها هر کسیکه با شتاب بر عکس است نشان
 بزرگ راضی داشتن موجب حصول ثواب دینی و دنیوی بود مگر چه باید کرد که
 مردم چنین است شتابا هرگز به بدی کسی خیال نباید و هر چه از خود شود
 جوانمردان همین است و پس آنچه از شوق و ذوق خود بصورت تقوی نوشته اند
 صحت فخر و عقل است که قدر دان و پیر و صوفیها اثر در رفتار و دولت
 که این تقریبا با کسی نزاع و جدال نیست خواه جزو سنیانند یا
 الا اهل وحدت که وی با همه کیفیت کسی با وی ملایق نیست پس مطالعه کتب
 در طریقت کلام حضرت جده الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین
 و در حقایق کلام حضرت شیخ محی الدین عربی در فتاوی و نسبتی کلام حضرت
 حضرت والد با قدس سره و تقوی تقانیست همین سه بزرگان بسیار پند گیرند
 کلام ایشان سالک امیند است فیر کتابی در اقوال صوفیه جمع کرده است
 کتاب کافیت اگر نسلور باشد بر حوز دار امیر حسین است که نقل آن
 از او در مطالعه داشته باشد و از دیدن بسیار کتب مختلف طبیعت
 مرافق خود سخن میگویی مطالبی را همین قدر باید که بگذرد اول سنت
 بندگی و فکر باشند و اوقات عمر بگذرد و فکر صرف نماید
 سوی او می غنجد او امی طلب : لیکن درین راه مرشد شرط است تا
 سلوک نکند از نفس و شیطان این معنی نیست که از راه میرسد

بودند یکی ابوالحسن خرقانی و دوم علاء الدین و سیم ابوالفضل
 خاندان همین مشرب عالی و مشتند و حبت حضرت ابی طالب
 که هم از اولاد آنحضرت ام و هم سلسله منشاخ ولایت ایشان حضرت
 شهاب و نقیب نماز پر گزارنایند و تحقیق بسیار است که
 بمانند باقی صورت در کار حق نمانند زود حضرت والد ایشان بودند خود
 تحقیق حدیث و غیره نام فرمودند بعد حاصل نبوی علیاً تعالی است
 طریق باش و باقی در یاد حق صورت کن که طالبت با لغات باین قسم
 و دیگر است قول مقتوی است العلم لفظه کثیرا اجمال و این لفظ
 که بنده را میباید که نسبت خود که با مولا است بشناسد پس زبان سناکت
 جزئی از اجزای کلمه تمام عالم را بچنین داند چنانچه بزرگه را با حق
 جان جهانت و جهان جمله بدن : ارواح و ملائکه خواص این تن : اولاد
 اعضا : توحید همین است و باقی همه تن : ای برادر توحید کویچه تنگ است
 و کویچه تنگ هر خاص عام را گذر نباشد و در وی جز خواص نتواند رفت
 که همه کس میتواند رفت مراد از آن شریعت است پس توحید توحید است
 در توحید ملو شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت
 باشد و بر ما موعده میتوان گفت حضرت منصور ملاح با وجودیکه نامش
 رکعت نماز نافله میکرد شخصی بر سید چون نماز خود حق آید پس عبادت
 کسبت فرمود که خود عبادت خود میکند یعنی در مرتبه اطلاق
 ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس همین است که بر شرع
 حریفان از معصیت و فلاف شرع محتر نباشند و توحید و تسلیم است که
 است که در تمام عالم یک بود بیند و همه صفات و افعال را نسبت

ما را و شمار او جمیع برادران و مسلمانان با طهارت بود و در وقت وفات
 تاریخ وفات بعد از گذار خود حضرت مخدوم نظام الدین بیدار بود و در وقت
 اندو برای عرس فاشان حضرت میخواستند که تاج رویه سالیانه بپوشانند که
 فقیر و فقیر زادگان سازند صورتش اینست فقیر محتال این بار نیتوا بنده که
 و از همین جهت هر دو در یکجا که وقت غریبان کرده نزد فقیر فرستاده بودند و از
 ایشان غلام محمد خان کردم و نجانه خود داشتند که حالی از تکلف نیست اما در
 انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است بر دوز عرس که فاشان بر شیرینی خواه بر طعم
 وقت خواهد بود و کرده تقسیم کرده خواهد شد که اینمونی موجب ماموری شما و یاد
 بزرگان شما خواهد بود چگونه از این امر یک پلوتی کرده شود پس تاریخ وفات حضرت
 مخدوم شیخ بیکه قدس سره هشتم ذی قعدة تاریخ وفات حضرت شیخ عبدالکریم سوم راجع
 است بالفعل در فکر است مطالعات حضرت مخدوم امیر شما همین قرائت درم که
 را و الا آخرت مصنف مولانا عبد الرشید ثمانی و تذکره جمیدی مصنف قاسم الدین
 و تاریخ عظمی مصنف محمد اعظم خان مخاطب بکو کاتاشان خان را ملاش باید کرد و کتاب
 طهارت و شرح عوالم جدیدی که از امیر باسیم حدیث است نیز باقی خیر است
 مکتوب ششم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقیر عزیز از جان جان
 انسان منشی عاشق علی خان بهادر از فقیر شیخ در هیچ ترا بجلی بعد از سلام و
 بیرو اشتیاق ولی مطالعه فرمایند محبت نامه ایشان بعد مدت در اندو خواهد
 که مدست بر جزو دار علی حسین نوشته بودم رسیده ه موضح حالات گزیده
 فیرت ایشان شکر کرده شد که تا به که فرستاده بودم رسید خوب
 جزاک الله خدا شمارا اعلم تواریخ و فمید نیک عطا کرده است قابل
 است آنچه از فقیر مزاج بظهور و در پیشه و معروف درین برود

در آن حال تمام مرقوم است نقطه تعدد آن در آن است
 دلیلی اگر کسی آشنای شما اینجا باشد ملاش تمام کتابها بر سر او
 بنامش الدین خان کوکا در حال بد خود و بر سر خود نوشته است
 و میگوید که با این طریقت خود نوشته است اگر چه در آن
 خود نوشته است شاید از ملاش ایشان بهر زبان و غیرت
 مکتوب هفتیم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب لقا مقبول من ابوالحسن
 عاشق علی خان بهادر سلامت از فقیر سحرین قراب علی بهادر سلامت
 سلامه و بانیه مکرر محبت نامی درین عرصه رسیدند خوشوقت ساخته شد
 این محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد شرح کتاب عطیة الاتقان بتوسل سحرین خان
 از دست قاضی محفوظ علی خان رسید بمطالعہ در آیه سبحان الله کلام الملک ملک الملک قدام
 آن حضرت را اگر چه از آن کرامت فرمایند تکلف به انما صح و هم زنده سرخیزند غلام است
 در غم باقی بماند رساله دیگر که از شیخ شهاب الدین سروروی است اگر نقل آن
 است که بسیار شاقم دولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفه لیا و غیره
 آباء و خدایان را غلبه می فخر کا اینجهان و آنجهان نصیب سازد موافق حوصله علی
 در تحفه فرستادند فقیرا کجا ایاققت این پوشاک که گری پوشانم برین نمی زیند و خود
 سامن باید خصوصاً لباس شنبه زیاده تکلف میدید که گرم نبود و خیانتی نبود که ایام
 خود و این را اعتیاد بسیار باید چونکه از محبت و اطلاع خود فرستادند
 بجا نویسم از دست گدای بیوانیا هیچ جز آنکه صدق و دل دیانت
 شد در عمر شما نرقی و بدورین وقت سالی غنیمت بود و حقیقت
 ایشان شنبه ام کمال اشتیاق پیدا شده است انجوسل زمین بجا توان
 شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق آقا پورا افتد بقیه زمین

کشف التواری برای ایشان میفرمایند که اینها در حق خود را
 همراه قاضی حیدالدین خان روانه آنجا خوانم کرد و اولیست که
 باس انفس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشد حضرت صاحبزادگی که وقت
 که آخر فائمه همین انفس است و قیامه السکینه بدین اندیشید که در ظاهرین اولیست
 گوید چنانکه در باطن من همانست پس به نظر هر دو باطن است باشد و شریعت
 باشد اجمالاً فائمه بنام بران قادریه خوانده باشد فائمه است و شکر داند و تا وقت
 بخوشی گذارد و تا بعد از شکر کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سوال
 در اشکوه که نواب باقر علیخان این سید زین العابدینان مرحوم در ابتدا حال که در
 سی و چهار سال گذشته باشد موفقت بر منظر علیخان از فقر سایل شد که تو هم نویسی
 بجواب سوال او شان حسب علم و فهم خود چیزی نوشته شد چونکه مشتمل بر نواید است اندر
 آن اینجام مناسب بود لهذا می نویسم بسم الله الرحمن الرحیم سوال اول حسب تذکر
 هدایت کار و نهایت کار جواب آن بدو و هدایت کلی آنکه هدایت این کار طلبی است
 است و نهایت آن وصول و معرفت و دوم آنکه هدایت این کار توحید فاعالی است که
 از اسقاط جمیع نسبت و اضافات حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت اینکار توحید
 است که عبارت از ارتقاء غیر است در شهود که اینجا جز حق نبود و الفقر احاطه می شود
 بدوست سوال دوم حسب معنی قول سید الطائفة جنید بغدادی که نهایت علم بر وجه
 البدایه جواب آن نیست که نهایت عبارت از بقا با الله است که در انوقت سالک از
 صفات بشری خود برآمده بصفت بله مقصفت میشود و حدیثی است که میفرماید سید الطائفة
 و آیت و ما ربیت از ربیت و لکن بعد می ایامی است بر و انوقت صفات سالک که صفات
 انسانی بعد محو شده بود باز عود می نماید لیکن رنگ صفات حق پس مرجع نهایت هدایت
 سوال سوم ترقی را نهایت بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بر ترقی نماید کامل
 شود

نماز بی غطره کرد و سوال ششم بر ما رسید که در جواب آن
چون توان گفت جواب آنست که انبیا از راه حقیقت
از سلطوت الهی خیا تو به باز گوید سه آنکه گویند تا نیست خداوند
مگر که ما هم هستیم و بنظر ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس انزیمیت بلکه طبع
دیگر که محسوس ما نمیشود و عجب آنست که شیخ محمد الیون ابن العربی فرموده که
نشاید پس کبر و شت و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بیضاوی
که گویند چون عبد الله شطار بلاقات آنحضرت و چون بر رسیدن سوالی که در کتاب
است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم نبود از آنکه عدم معرفت معبود نیامده تا آنکه
انتهی سوال مفتی طالب فانی گردد و یا مطلوب جواب که میتوان گفت که طالب فانی
مطلوب خود و آن آیه وقت فانی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود و طالب خود
سنتز میگردد و در دنیا که قول بزرگ که کس علم حق در عالم صوفی گم نشود و این سخن که
مردم شود به اشارت بدست و نیز این قول که کس در پرده نماند با شرم و بیرون
اشارت است بدو میتوان گفت که نه طالب میشود و نه مطلوب بلکه در هر دو
برخیزد و خود را تعیین و لا تعیین بیند و الا ان کما کان اشارت بدست سوال
طالب بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه جواب آنست که طالب بعد از موت که
فانی الله است هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی آمینیت است و فانی
سه معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیت اینجا چون وصل نمیشود چنانچه
و اگر موت عبارت از فنا و حیدر عنقریب البته وصل بود زیرا که موت و وصل
ترتیب یافته الموت حیرت بر وصل المحیب الی العجیب اشارت بدو و نه در هر دو
ابن العبرلی ترقی در نشاء اخروی علم است سوال نهم تفرقه و در و عشق نیست
آنست که تفرقه عبارت از تعلق با سوی است و در و عبارت از تعلق با سوی است

سواست و در مرتبه تشریحات همه عالم در اسما و صفات اوست
 چهاردهم از میگویم که من محسیم یا منی که بخندد هرگاه که من در تمام وجودم
 من میگویم شریعت میگوید که آداب بجا رفت جواب آنست که بپوشش یا اندر
 جمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی ذوق نیکند و اگر خود را میگوید
 نسبت به یور بطلا نسلاً و احکام شریعت را بر مراتب وجود و اعتبار تعیین فرموده
 که حق را حق و عالم را عالم دانند و احکام هر یک بر دیگری حمل نمایند هیچ تفاوتی
 نیست از درون شواشتنا و از درون بیگانگی و شواشتنا و این چنین تر پایه و شواشت
 جهان را جامی گوید هر مرتبه از وجود حکمی دارد و اگر حفظ مراتب نکند از مرتبه

حاشیه کتاب

استخراجه ششم از میگویم که تباریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۰۵۰ هجری
 بی بی کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچه مرکز فاطمه
 بعمل آمد و انجام گرفت هر چند درین عمر منتهای سالی بسبب ضعف بفشارت چشم و
 جسم لیاقت آن پیدا شدم که محنت تالیف بر دارم و فکر در ترتیبی گارم لیکن
 خاطر یک جوان صالح این پیر که توان و طالع را بر این آرزو که بر شکرگفته و جزو
 نوشته شود که برای طالبان میباید پس عینک بر دیده می نمودم و علم از دست
 می بیناندم تا دفتر سیاه شد و حصول مدعا فاطمه خواه غرض تصرف بران
 کرد که فی ثانیه انگشتان را بپایست عسکریه شد و الا ایما من و کجا تا لیفت
 هم از برکت فیض صحبت و ولادت مدتی مره که در جناب آنحضرت گاهی عرض
 کرد دولت در حق تصرف اگر کتابی تصنیف فرمایند خوب باشد در جوارش

خاتمہ الطبع

شکر و احسان خدای قدیر را کہ کتاب کامل المنصاب بجز مہرست و مہرست
 و موختت باعث اندر او شاہ مورت ہدایت و سدا اور رہنمائی کا نام طبع
 شدیدی نام تصنیف شیخ عصر فرید ہر صوفی کامل عالم عامل مقتدا خدا کا نام
 حق بزویہان محرم ہر کردگار و ارت رسول مختار عارف ولی قد حضرت تراب
 قدس سرہ ساکن قصبہ کاکوری کہ چندے ہجرت لائے در صحت اختتام تدرہ بود پس
 از مردان با اخلاص و معتقدان با اختصاص اسحضرت این در شاہ سوار بست آمد
 حسب امر شایقین با تمکین در مطبع نامی گرامی منشی نو لکھنور واقع شہر کراچی
 بسپرستی ذی الجود و انحراف عالیجناب معالی آقا اب منشی پیرا کہ از این مسار امر
 دام اجبار مالک مطبع تصویح تمام و تنقیح مالا کلام بہ اگست ۱۹۱۳ء بلوچم بعد حسن
 ہزار ان خوش اسلوبی طبع گردید

قطعہ تاریخ از نتیجہ فکر مورخ کامل منشی بھگواندیاں جبا عاقل حنیف

کتابے بہترین گردید شائع رستم زرد سال ہجری کلک عاقل	مرتالیف تراپ خوش کہ از اخلاق زیبا گل
---	---

از اسوہ سخوران مولانا محمد حامد علی فاضل صاحب صحیح

پرست از سر حرفان این کتاب صوفی کامل ویر طبع حامد بہ تاریخ ہمایونش	بجا گردونہ اور از لباس طبع رقم کردہ بدیدہ ای پورہ دلگوش
--	--

خطاب اولیاء اللہ

شرح و روایات معروفہ بہ کتب تاریخ
شیخ شہداء معین الدین چشتی
نشی ہالولال

یہ الاصفیاء دو جلدیں اولیا اور اولیاء
کا تذکرہ از معنی سرور لاہوری
دوسرے حالات خواجگان فوجیہ شہداء ہیں

کتب متفرقہ

النساء - مسائل کہ کن عورتوں سے نکاح
ت ہے اور کن سے نہیں از مولوی نور

الدین خان
کہ کلید بابین حج احکام الحج از مولوی
ری علی

الفضائل المشورہ والصلیام حسنہ
واللیالی والایام - فضائل بیون کا
س ماہ رمضان کا

والحمیری - سرامی رسول کا بیان
عالدین حسین خان
کی تراویح دعوت کرنا اسلام کا قیام
کو از نواب بشیر علی خان

مجلس
میر تقی الدین گوپا موتی -
از کربلا انہ نشی نمیر الدین

فہرست کتب

چهارمہ مجلس

تفسیر روایات مذہب اہل اہلبیت از سید زبیر حسن
دوم مجلس مشکووم معرکہ کربلا علی المرتضیٰ علیہ السلام
دوم مجلس منہج کربلا از حکیم نصر اللہ خان
و عدل نگار

مجلس تفسیر سے بہ ذوالقیعہ ما تم از سید
دوم مجلس رموی تفسیر شری اثنا عشری
دوم مجلس تفسیر سے بہ عین البکا - مع رسالہ
مشورہ بہ پیل مجلس

مجلس تفسیر سے - از نواب محمد مردان علی خان نظام مرحوم
مجلس تفسیر سے - آدقات قرآن کا بیان از محمد
سین علی ہالقی

آثار عشرہ - ذکر علامات قیامت -
صبح کا ستارہ - حالات قیامت و بہشت
دو جلد از مولوی عباس علی

قیامت نامہ بہشت نامہ - از مولوی فیاض
الکون - آثار قیامت -
قیامت نامہ مسکت بہ انبیاء المشورہ از مولوی
شمس الدین احمد باہر اکبر اسٹنٹ کٹر

بارہ جلدی
تحفہ ورد و مناقب بہ خیر الکلام از مولوی منظور
رسالہ کسب الامنیاء از مولوی ظہور الحق

مجموعہ توشیح حق - در وظائف اسماء الہی
و اسماء رسالت پناہی

مجموعہ نو و نوہ نامہ - شامل پچھ رسالہ
دا ادعا یعنی (۲) تلمیح و بیرونہ (۳)
قصیدہ بانٹ سعادت (۴) قصیدہ کونوٹ

(۱۵) دعای سحرانی (۱۶) نقیہ اولیں قرنی -
 انوار محمدی مع نقیہ شمیرہ قسریہ قدیریہ
 و جبریہ وغیرہ از مولوی محمد امیر اکبر آبادی
 شرح جہیل حدیث از مولوی امیر علی
 مجموعہ وفات نامہ شامل پنج رسالہ
 (۱) وفات نامہ (۲) قصیدہ نقیہ (۳)
 قصہ حضرت بلال (۴) قصہ ولایت علیہ
 (۵) علیہ شریف معرون بہ نبوت نامہ -
 مولد شریف شہید کلاں - از مولوی
 غلام امام شہید الہ آبادی
 ایضاً خرد مصنفہ ایضاً
 مولد شریف غزیریہ از حافظ عبد الغریب
 مولد شریف جہ پید از مولوی احمد خان قون
 ز پور ایمان مولد شریف عورات و مستورات
 کی زبان میں از مولوی محمد انور علی -
 مولد شریف تحقیقہ از سید اشرف حسین
 مولد شریف عرفی بہ ترجمہ اردو از مولوی سید
 نصرت احمد پیر نے ز قول المتحدیہ
 ز نبوت محفل منیل شریف از سید احمد علی
 مخزنی المستقری تردید مخرضان دیگر بزرگان
 دہلی از مولوی محمد سعید الدین بدایونی -
 منظر المیلاد مولد شریف منطومی
 از شیخ وزیر علی تخلص عاقل
 شمس الضحیٰ فی میلاد مصطفیٰ مولد شریف
 از مولوی حبیب اللہ -
 مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل تین سالہ
 میلاد مصطفوی (۲) و خاکت المومنین (۳)
 شکر یہ وزیر بنا بر ندیبہ نامیہ مصنفہ سید محمدی

حوشن صیغہ و کبیر -
 حدیث لقیہ میلاد - حال متبرکہ و یادگار
 عوث الاعظم -
 نسب نامہ سولہ - حال بیعت و وفات
 نور نامہ و شامل نامہ - نور محمدی
 ذکر از مولوی عبد اللہ
 خدا کی رحمت - حال پیدایش رسول
 از مولوی سلامت اللہ -
 اسرار نبوت - نبوت - یہ نعم البدل
 مولد شریف کاتبیہ از شیخ طیب الدین
 محمد خاتم النبیین -
 سراپا سے کسیدہ کلمہ سیدین - بطور
 از مولوی محمد عبدالرزاق تخلص را
 بدیہ مہدیہ برتر و بدیہ ندیبہ محمدی
 گلستانہ حسن - شامل چار رسالہ
 (۱) تاریخ خیر البشر (۲) خمس نقیہ
 تخیلی (۳) سراپا سے رسول از
 محمد حسن
 خمسہ محمدیہ در فضائل منیر تخیلی کتاب
 مولوی نجم الدین -
 مجموعہ نسیم حبت شامل چار کتاب
 نسیم حبت (۱) نقیہ نقیہ (۲) خیال
 فردوس (۳) فضائل و ہر دو از مولوی
 سید علی الجہان ترجمہ اردو و تخیلی
 سید علی
 تذکرہ اجماع فضائل جمعہ از مولوی
 الدین خان بہادر و بلوی -
 احکام العیدین از مولوی قطب اللہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این صحیفہ علوم ربانی و این نفیہ فقر سبانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقرا ختم المستدین
معین الملئ و الدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ شیندہ سے آید جمع کردہ شدہ
درین مجموعہ کہ نام اوست دلیل العارفین نسبتہ آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالیٰ الحمد للہ علی ذلک تبایخ پنجم ماہ رجب و ام قدر
سال ۱۰۸۰ در ۱۰ ربیع عشر و خمسماہ یہ قسم اول روز پنجشنبہ مجلس اول در رویشہ کخف ضعیف
یکے از سال کان اوسا بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیار راوشی چون دولت پایوس آن فلک شاہ دستگاہ در بغداد مسجد امام
ابواللیث سمرقندی حاضر شد بہمان زبان بشرق نعمت مشرف شدم و کلاہ چہار
ترکی از ناصر اصفیاء پیر سر ابن ضعیف زینت یافت الحمد للہ علی ذلک و آن روز
شیخ شہاب الدین محمد سہروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برمان الدین محمد ہشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفایانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
 راند که مردم در نماز نگاه عزت نزدیک نه شود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
 نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومن همین نماز است
 پس با و انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است آنگاه فرمود که بمناسبت
 رازی است که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسے قرب یابد که
 لائق آن راز است در راز گفتن نه شود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است متصل
 بی حاجی ربه یعنی نماز کننده راز می گوید با پروردگار خویش بعد از آن روی سوی
 دعا گو کرد و فرمود در آنچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
 بارونی نور اللہ مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول است و مدت هشت سال
 در خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی بردم چنانچه نه روز و آنستم
 و نه شب هر جا که خدمت خواجہ مسافر میشدند دعا گو برابر بودم که جامه خواب
 و توشه خواجہ بر سر کرده رفتم چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بن زبان
 کرد که آن نعمت ساحدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدرست یافت
 پس مرید را باید که ذرہ از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اورد
 و جز آن ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاد رساند
 تا بمقامی برسد که هر مشاطہ مرید است زیرا چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
 از براسے کمالیت حال مرید را بعد از آن فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
 سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج بستند
 و بانامدے آنگاه نعمت یافت که آنرا حد و نهایت نبود که در فہم دیگران از خدمت
 از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد از آن فرمود که در دنیا امام شواہد ابوالمہرث
 سمرقندی که در فقیہ امامانست می نویسد در آن کہ هر روز آسمان دو فرشته

فردوسی ایندی کیے برہام گفته باشد و با آواز بلند ندا کند کہ آدمیان و پریان بسشنوید
 مہر ایندی ہر کہ فریضہ خدا سے عزوجل نگذارو از زہار خدا سے عزوجل بیرون آید
 فرشتہ دویم برہام خطیرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستہ و ندا
 کند اسے آدمیان بدیندی و بشنوید کہ سنتہا سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 نگذارو و سچا و زکند از شفاعت بی بہرہ ماندا لگاہ فرمود کہ در مسجد گمبھی ہر ابراہیم
 بخدا و حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
 کہ یکے از سنت است زیرا چہ در حدیث آمده است از رسول فعلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم کہ ترفیب کردم صحابہ را بخل در خلال کردن انگشتان ہر کہ انگشتان را
 بوقت آمدن دستہ خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محسوم نہ کند
 آنگاہ فرمود کہ وقتے یا خواجہ اجل شیرازی رح یکجا بودم وقت نماز شام بود
 خدمت خواجہ رہ تجرید وضو می کرد خلال انگشتان انما ایشان سہوا فراموش
 شدہ بالف غیب آواز داد و در سر می فرود خواندند کہ اجل دعوی دوتی محمد ما
 میکنی و از است او باشی سنت او را ترک ہی بعد از ان خواجہ اجل سوگند
 خورد کہ از ان روز بانہ کہ ندا شنیدم تا وقت موت سنتے از سنتہا سے رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترک نشد آنگاہ فرمود کہ وقتے خواجہ اجل شیرازی
 را از حال مترود دیدم پرسیدم کہ حال ما چرا چیت فرمود کہ از ان روز
 بانکہ از من خلال انگشتان فوت شدہ است در حیرتم کہ فردا این روے خود را
 بیارم خواجہ کائنات چگونہ خواہم نمود آنگاہ فرمود کہ وصلوۃ مسعود سے
 بخریق ترغیب بروایت ابو ہریرہ رض و رفقہ سنت نبشتہ است کہ ہر اندامی
 را شہ بار شستن سنت است چنانچہ در حدیث مسطور است از رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کہ سہ بار شستن ہر اندامے سنت من است و سنت پنجا مبران

پیشین که پیش ازین بودند پس فرمود از ان زیادہ کردن کستم باشد بعد از ان
 مدین محل فرمود خواجہ فضل عیاض زہ در وقت وضو در دست شستن دو بار
 ترا موش کرد چون منسا ز بگذارد ہمد رآن شب حضرت رسالت راصلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم در خواب دید گفت کہ عجب آمد کہ در وضو بتو نقصانی باشد خواجہ
 رہیت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و بر اسے کفارت آن
 بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفہ کرد تا یکسال انگاہ فرمود کہ طائفہ عارفان
 اہل فضل اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
 بنویسند چون بندہ در شب با طہارت خپد فرمان شود ہر فرشتہ را کہ برابر
 و باشند تا انگاہ کہ او بیدار شود فرشتہ گوید الہی این بندہ را پیامر کہ با طہارت
 یک خفتہ است انگاہ ہمدین مجفل فرمود کہ در شرح عارفان آمدہ است کہ
 دن مردم با طہارت خپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود کہ خلعت
 و درسا و کنند چون او سجدہ کند فرمان شود باز گرد آیند کہ بندہ نیک است کہ
 طہارت خفتہ بود و آنکہ او بے طہارت خفتہ باشد جان او از آسمان اول
 باز گردانند و بگویند کہ این لائق آن نہ کہ بالا برند و مرخدا می را سجدہ کنند نیست
 انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ فقیہے نویسد کہ از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام
 آمدہ است کہ الیمین للوجہ والیسار للفقہ یعنی دست راست مردم از براسے
 طعام خوردن و روے شستن و دست چپ براسے استنجا کردن انگاہ سخن
 در ان افتادہ بود کہ چون مردم در مسجد در آیند سنت انیست کہ پاسے راست
 در مسجد نهند کیے از سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و چون
 بیرون رود پاسے چپ بیرون نهند انگاہ و نفعے خواجہ سفیان ثوری رح
 در مسجد در آمد پاسے چپ بس و درون مسجد نہاد آواز برآمد کہ ثور در خانہ نسا و نسا

چنين سببے ادب وارد آيند کہ درمی آئی پس ازان روز باز خواجہ سفيان را
 ثوري گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک
 کہ عارف کسے را گویند کہ از ہمہ عالم غیب ہر روز صد ہزار تجلی بروز ہی نازل گزرد
 و در یک زمان چند ہزار تجلی و حال دروسے دبدم پیدای شود آنگاه فرمود کہ عارف
 کسے را گویند کہ جلگی عالم بداند و از عقل صد ہزار درستی بیرون دہد و بیان کند
 و جملہ دقائق محبت را جواب گوید وہمہ وقت در سحر معنی آشنا کند تا دوسے کہ
 در اسرار و انوار الہی بود آن را بیرون آرد و پیش جوہریان مبصر عرض کنند
 چون ایشان آن را بیند پسندند تحقیق بدینند کہ اذ عارف است بعد ازان
 ہمدین محل فرمود کہ عارف ہمہ وقت در ولولہ عشق است و متحیر در آفرینش قدرت
 خدا سے باشد اگر استادہ است در وہم و دوست است و اگر شستہ است در ذکر و دوست
 است و اگر خفتہ است در خیال دوست میخست و اگر بیدار است در گرد و حجاب است
 دوست است طواف می کند بعد ازان فرمود کہ اہل عشق نماز با مداد بگذارند
 و بر جاے نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود ایشان را این باشد کہ بہ نظر
 دوست قبول افتد و انوار تجلی دبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون
 آن کس بعد از نماز فرض با مداد بگذارد و بر جاے نماز قرار گیرد فرشتہ را
 فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان اورا امرزش خواہند کہ او
 از اسباب بر خیزد و آنگاه ہمدین محفل فرمود کہ خواجہ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالی
 در عمدہ خویش مے نویسند و آن اشارت است از اسرار الہی کہ روزے
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابلیس را عمگین دریافت پریدم غم و اندوہ
 تر اسبب چلیست کہ چنیں بر خوف بگذاختہ جواب داد کہ از کردہ چہاں چیز از
 امت تو کیے مؤذنان کہ ایشان بانگ نماز مے گویند میرا چہ آن زمانکہ ایشان

بانگ نمازے گویند ہر کہ می شنود و بجا اب موزن مشغول میشود و گویند و شنوندہ
 امر زیدہ می گردند و یک سبب آنکہ اسپان عازیان چون ایشان تکبیر میگویی
 و بر اسے خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل ایشان پیام زید
 سوگم کسب حلال در ایشان پس چون ایشان اذان کسب حلال خود ہر کسے
 نصیب کنند خداے تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کہ سان پیام زید
 چہارم سبب آنکہ کسے کہ نماز بامداد بگذارد و نشیند تا آفتاب برآید پس نماز
 اشراق بگذارد گفت یا رسول اللہ ان روز کہ سن در میان ملکوت بودم در
 صحف نزدیک بنشستہ دیدہ ام ہر کہ نماز بامداد بگذارد و بر جاے نماز قرار گیرد
 و بگذرد مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالی اورا با ہفتاد ہزار آدمی اذان او کہ باشد
 با و پیام زید و از آتش دوزخ خلاص دہد بعد اذان فرمود کہ در عقبہ الاکبہ
 بنشستہ دیدہ ام بروایت امام المتقی ابو حنیفہ کوفی رضا کہ وقتے نباشے بو پہل
 سال بہ کفن زدوی عمر خود بمصرت رسانید آخر چون او نقل کرد اورا در خواب
 دیدند کہ در بہشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن زدو بودے
 چه عمل نیک کردے کہ این سعادت یافتے بجا اب داد کہ در سن یک چیز بود آن زمان
 کہ نماز بامداد میگزاردم بر جاے نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدے اشراق
 میگزاردم آنگاہ در کار نباشی مشغول می شدم حق تعالی چون اندک پیرو
 بسیار بخش ست از بרכת این پیام زید و کردار ہاسے مرا نحو کرد و بدین درجہ
 رسانید آنگاہ ملائم آن معنی حکایت فرمود کہ چون عارف را حال پیدا شود
 بدین چیز فرود ماند اگر آن زمان چند ہزار ملک کہ بہر نوعی مجبے دیگر باشد
 برو عرض کنند بدان وقت او در ان نہ بیند کرد بہمہ چیز کہ فرود شدہ است

یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت در تبسم میباشند و آن زمان که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظر گاه سنی افتد پس هر چه از ایشان ظاهر می گردد او تبسم می کند بعد از آن فرمود که در عارفان حال است آن زمان که آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرض تا حجاب عظمت می گردد و از آنجا تا حجاب کبر یا میرسد بعد از آن بقدم دویم مقام باز میرسد آن گاه خواه چشم بر آب کرد دیگر است که کترین درجه عارف همین است اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خداست عزوجل و اندکجا است و بجا میرسد و که بازمی آیند زیر آنچه حقیقت آن معام نشد که ایشان در آنجا کجای روند و که می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه در بیت پاپیوس میسرگشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بسا والدین بخار و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدست حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت است آب برساند و ترکند موی های خویش را که اگر یک موی خشک بماند آب نرسد روز قیامت تن باو خصمی کند آن گاه فرمود که در فتاوی ظمیر بنیشت دیده ام دهان مردم پاک است و آنکه جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پدید گردد اگر او بی طهارت و یا جنب بود یا حالض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک است بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودند اصحابی بر پامی خاست سوال کرد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر کسی جنب بود و در آب تابستان باشد و در عرق کند جامه در آن آلوده شود پدید گردد یا نه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که نشود و آب دهن پاک است اگر جامه رسد پدید نگردد و بعد از آن همدین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجہ عثمان بارونی رح که چون آدم

بیشتر بدنيا آمد اور باحوأ صحبت افتاد متر جبریل عزم بیاید و گفت یا آدم خبرین
 یستن را ایشوے یعنی غسل کن چون متر آدم غسل کرد و خوشی و فرحتی حاصل شد
 یا احمی جبریل عزم این مژدی و مکاناستی هست گفت اسی آدم عزم بعد دهر
 سے کہ در اندام تست ثواب یکساله عبادت متر حاصل آید و بعد دهر قطرہ کہ
 آب بر اندام تو رسیدہ است از ہر قطرہ خدا سے تعالی فرشتہ بیافریند تا روز
 امت عبادت می کند و ثواب آن متر باشد بعد از ان متر آدم صلوات اللہ
 یہ وسلا کہ گفت یا احمی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مت
 یل گفت یا آدم ہر کہ از فرزندان تو کہ مومن ست چون او غسل از حلال کند
 بد دهر مومی کہ بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او نبولیسند و ہر
 مرہ آب کہ از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشتہ بیافریند تا روز قیامت
 بیخ و تھلیل سے کند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجہ این تمام کرد
 یست و فرمود کہ این نواید در باب کسانے ست کہ از حلال غسل کنند اما
 لغہ کہ از حرام غسل کند ہر مومے کہ بر اندام باشد حضرت غرت یک سالہ گناہ
 زنامہ اعمال ثبت کند و ہر قطرہ آب کہ بر زمین افتد یک دیو آفریدہ شود
 روز قیامت ہر پدے کہ در وجود آن دیو آید بڑہ مر آن کس را باشد کہ او از
 نا غسل کند آنگاہ فرمود کہ اول وندگان راہ شریعت انیست چون مردم
 شریعت ثابت آمد و ہر چہ فرمان شریعت ست بجای آرد از ان فرمان
 رہ تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بیاید دویم رسد کہ آن راطر لقیق خوانند
 حد از ان چون درین مرتبہ ثابت شد چنانچہ شرائط لقیق ست و انچہ در
 زمان ست بر سنت و وندگان راہ سلوک کہ وقتے از ان تجاوز نکند بیشتر
 در مرتبہ معرفت رسد چون در مرتبہ معرفت رسید آنگاہ ہم شناخت و جائے کہ

آشنائی آمد حقیقت بدان کہ روشنائی پیدا شد چون دین مرتبہ ثابت شد
مرتبہ چہارم رسید کہ آن مرتبہ حقیقت ست بعد ازان چون مردم دین مرتبہ
رسد پس ہر چہ سے طلبد می یا بد آن گاہ فرمود کہ وقتے بزرگے بود از وس
شیندم کہ او فرمود عارف کسی ست کہ از ہر دو کون بپرد فرود کرد پس مقام
فردانیت تواند کہ برسد زیرا چہ دین راہ کسے بیشتر گیرد کہ از ہمہ بیگانہ گشت
آن گاہ ہمدین محل فرمود کہ نماز امانتے ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست کہ آن امانت را چنان نگاہدارند و حق آسپندان بچ
آزند کہ بیچ خیانتی دروے ظاہر نہ شود و بعد ازان فرمود چون این کس در نماز پیشو
باید کہ رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچہ شرط است و ارکان نماز نیکو نگاہ دارد
آن گاہ فرمود کہ در صلوة مسعودی نبشتہ دیدہ ام کہ چون مردم نماز نیکو تر بگذار
حق آن تمامی بجا آرد و رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاہدار و فرشتگان آن
نماز اورا در آسمان بر بند نورے ازان نماز شائع شود پس در ہاے آسمان
بکشایند و آن نماز در زیر عرش بر بند فرمان آید کہ سجده کن و آمرزش خواہ مر آن
نماز کنندہ را کہ حق تو نیکو نگاہ داشتہ ست آن گاہ خواہ چشم پر آب کرد و فرمود
کہ در حق من ساز گذارندگان ست و آنکہ حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاہ ندارد
چون فرشتگان آن نماز خواہند کہ بالا بر بند در ہاے آسمان کشادہ نہ گردند
فرمان آید این نماز را برید بر روے آن نماز کنندہ باز نہ پس نماز
بزرگان حال بگوید کہ ضائع کردے بعد ازان ہمدین محل فرمود وقتے در
در بخارا بودم میان اہل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیدم
کہ وقتے حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردے را دید کہ نماز
می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجائی آورد با ستاہ چون او از نماز فارغ

آمدہ پرسید کہ امروز چند سال ست کہ بدین طریق نمازی گزارے گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امروز قریب چهل سال ست کہ میگذارم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشم پر آب کرد و فرمود کہ بیچ نماز نکر و ہدیرین چهل سال اگر ہمدردے برینت من نمرود ہاشمی آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ عثمان ہارونی رحمہ اللہ کہ فرما سے قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا کہ مسلمان اند ہر کہ از عمدہ نماز بیرون آمد و برست و ہر کہ از جواب نماز بیرون یما مد بردست زبانہ و وزخ گرفتار گشت آنگاہ ہمدیرین نخل فرود کہ دستہ در شہرے بودم نام آن شہر یادمانندہ است اما نزدیک شام ست بیرون آن شہر فارے بود بزرگے در آن غار مسکن در شمت شیخ اوحد محمد الواحد غزیرے گفتندے استخوانی در وجود مبارک ایشان ماند بر سجادہ نشستہ بود و شیر پیش در او استادہ دعا گو از ترس شیران نہ تو نشست کہ نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد کہ بیا و مترس چون نزدیک شدم روے بر زمین آوردم ہشتہ اول سخن کہ آن بزرگ بر من گفت این بود کہ اگر تو قصدیکے نہ کنی او نیز قصد تو نہ کن یعنی چنین کس ست کہ از روے می ترسی بعد از ان فرمود کہ چون خوف حق در دل یکے باشد ہر کہ بود از روے در خوف بود شیر خود کد ام کس ست کہ از مردم در خوف نبود الغرض این بابت سخن ہا بسیار گفت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش از کجا میرت گفتم از بغداد فرمونیکو آمدے اما باید کہ درویشان را خدمت کنے تا مرد بزرگ کردے اما بشتوا امروز درین نماز چند سال ست کہ ساکت کردہ ام و از جملہ خلاق عزلت گرفتہ ام از ترس یک چیز کہ سی سال است کہ از گریہ بودم ازین ترس شب و روزے گریم گفتم آن چیز کد ام است فرمود نماز ست آن

زمانکہ نماز میگذارم در خود می بینم و می گویم کہ اگر ذرہ آنچه شرط نماز است فوت
 شود ازین جملہ آنچه کرده ام ضائع گردد و بیک زمانے طاعت بر روی من
 باز نماند پس اسے در ویش اگر خود را از حق نماز بیرون بتوانے آورد کارے
 کرده باشے و اگر نہ عمر می ست کہ بغفلت از مای رود و ہمہ کار ضائع کردہ باشے
 انگاہ این حدیث فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرماید هیچ
 گناہی نیست بزرگتر ازین نزدیک خداے تعالی در دنیا و دشمن تر بہ قیامت
 بعد از ان سخن در روزخ افتادہ از کسے کہ او نماز چنانچہ شرط است نگذارد و
 حق آن بجایار دو بر سر آن بیوقت بگذارد در وقت نہ گذارد بعد از ان
 آن بزرگوار فرمود مرا کہ استخوانے و پوستے ماندہ می بینی ہم ازین سبب نمیدانم
 حق نماز بجایے آرم یا نہ چون حکایت بگفت سببے پیش داشت برگرفت مراد
 او این سخن ہمہ بگفت کہ عمدہ نماز بزرگ عمدہ ایست اگر سلامت ازین عمدہ
 بیرون آمدے برستی و اگر نہ چنان شرمندہ مانے کہ فرد این روسے یہ کسے
 نتوانی نمود بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد بر لفظ مبارک راند کہ اسے درویش
 نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد خانہ سلامت
 بماند و انگاہ کہ ستون از خانہ برفت خانہ فی الحال بیرون شود و چون اسلام
 و دین را نماز ستون ست ہر کہ خلل اندر نماز با و فریضہ و سنت و رکوع و سجود
 اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جسم ان خراب باشد بعد از ان فرمود
 کہ در شرح صلوٰۃ مسعودے امام زاہد رحمہ اللہ در واسعہ نشستہ خدای عزوجل
 در بیع عبادتے چند ان تغلیظ و تشدید نہ کرد چنانچہ در نماز انگاہ ہمہ
 درین محل حکایت فرمود کہ امام جعفر صادق رضی روایت کرد کہ خداے تعالی
 نعیقے جایجا در قرسہ ان یاد کردہ است بعضے ازان خطاب ست بہ لفظ

مع و بعضے برسپیل ترغیب و بعضے بوجہ ترہیب مرتبندگان را و اندرین ہفتصد
 جا سے وصیت کرد کہ نماز را بر پاسے وارید کہ ستون دین نماز است آنگاہ در تفسیر
 معروف است کہ بروز قیامت پنجاہ موقف بایستایند و از پنجاہ چیز ایشان را
 سوال کنند اما اگر نبدہ از سر موسے از شر الط موسے از ہر موسی ایمان و صفہا سے او
 و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عمدہ آن بیرون نیاید ہمہ انجا
 بدوزخ فرستند بعد از ان بہ موقف دویم بایستایند از نماز و فریضہ سوال کنند
 اگر از عمدہ آن بیرون آید نیکو و اگر نہ ہمہ از انجا باموکلان دوزخ فرستند
 بعد از ان در موقف سویم بایستایند از سنتہا سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم پرسند اگر از عمدہ سنتہا بیرون آید برہد و اگر نہ باموکلان پیش حضرت
 رسالت پنجاہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستند کہ این کس از امت است
 کہ در سنتہا تقصیر کردہ است چون این فوائد تمام کردہا سے ہے بگرسیت
 و این لفظ مبارک راند کہ و اسے بر آن کس کہ فردا سے قیامت از رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرمندہ ماند پس او را جا کجا باشد چون از روسے
 شرمندہ باشد پیش کہ رود بک بعد از ان چون خواجہ این فوائد تمام کردہا سے
 بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس سویم روز چہار شنبہ دولت بایوس
 بیسگشت شش نفر و دیش از جانب سمرقند آمدہ بودند و بخدمت نشستہ
 از ہم چنان مولانا بابا و الدین بخاری کہ ملازم صحبت خواجہ بودند در آمد نشست
 بعدہ او حد کرمانے آمد روسے بر زمین آورند نشست سخن درین بود کہ نماز
 فریضہ تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند کہ زین
 مسلمانان کہ ایشان اند کہ نماز و وقت بگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
 بست ہزار و اسے بر مسلمانے ایشان کہ رندگی گردن موسے تقصیر کنند آنگاہ

ہمدین محل فرمود کہ در شہرے بودم مسلمان آن شہر را رسم بودے کہ پیش از وقت
 برائے نماز مستعد شدند سے طریق منتظران استادندے از ایشان سوال
 کردم کہ درین حکمت چیست کہ پیش از وقت ہر ہمہ مستعد می شوید گفتند آن
 سبب آنکہ چون وقت نماز در آید بر فوراً از ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس
 وقت بگذرد و فردا این روزے بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ
 بنمائیم کہ حدیث را خبر کرده است و فرمان داد قال ای نبی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم عجّلوا بالتوبۃ قبل الموت و عجّلوا بالصلوۃ قبل الفوت یعنی بشتابید در
 توبہ کردن پس از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکہ فوت نشدہ است
 بعد از ان حکایت دیگر فرمود کہ در روضہ امام محبی حسن زندوسی رح درواستوشتہ
 دیدہ ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری کہ استاد این شکستہ بود گذشتہ ام و
 این حدیث از ایشان یاد دارم کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 من اکبر الکبائر اجمع بین الصلوۃ یعنی بزرگ ترین گناہان آنست کہ نماز
 فریضہ را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا ہر دو نماز بگذارند بعد از ان فرمود
 کہ در مجلس خواجہ عثمان ہارونی نور اللہ مرقدہ حاضر بودم از ایشان شنیدہ ام
 بروایت ابوہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
 نماز دیگر را تاخیر کنند تا فرود شود آفتاب بدان وقت کہ متغیر گردد و روشنائی
 سے رود بڑہ منسد شود پس یاران روزے بزین آوردند گفتند یا رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت اوتقین شود فرمود وقت اینست آنکہ
 آفتاب رنگ بخونہ گردانیدہ باشد و روشن باشد رنگ خود یعنی زرد
 نہ گشتہ باشد اندر تابستان و زمستان ہمین حکمت دار و بعد از ان فرمود
 در ہدایہ فقہ این حدیث نمیشدہ دیدہ ام بخط شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح

کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اسفر بالصبح فانه اعظم للاجر
یعنی نماز با دعا و روشن تر بگذارید تا ثواب پیشتر یا بید و روز نماز پیشین سنت
آنست کہ تاخیر کنید تا ہوا خشک شود آن گاہ بگذارید در تابستان و در زمستان
ہمین کہ سایہ گشتت نماز پیشین بگذارید چنانچہ در حدیث آمده است از
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر و ابو نعمر فان شدہ الحرمین فبیح جہنم
یعنی در تابستان نماز پیشین در جنگ گاہ بگذارید بعد از ان فرمود کہ وقتی
خواجہ بایزید بسطامی رحمہ اللہ تعالیٰ را نماز با دعا و قضا شد چند ان بگریست و
نوحہ کرد و زاری کر و ہاتف آواز داد کہ اسے بایزید چند ان گریہ کردے
کہ نماز با دعا فوت شد آن نماز ہزار نماز را ثواب و نامہ اعمال تو نبشتہ شد
آن گاہ فرمود کہ در تفسیر محبوب تریشی نبشتہ دیدہ ام کہ ہر کہ بیچ نماز پیوستہ
بگذار د تا فر داسے قیامت پیش او شدہ آن نماز سے رود بعد از ان بر لفظ
مبارک راند و این خبر فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
ہر کہ نماز نسبت اور ایمان نسبت آن گاہ فرمود قال علیہ الصلوٰۃ والسلام
الايمان من الصلوة له ہمدین محل حکایت فرمود کہ شنیدہ ام از زبان
شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونے رح کہ در تفسیر امام زاہد آمدہ است قول
للمصلین الذین ہم عن صلواتہم سائبون یعنی چنان باشد کہ ویل چاہی ست
اندر و وزخ و گرو سے گویند کہ وادی ست اندر و وزخ در ان دادے
عذاب سخت و آن عذاب نہا شد مگر کسانی سا کہ نماز را از وقت تاخیر کنند و
در وقت گذارند بعد از ان ویل را تفسیر فرمود کہ ویل ہفتاد ہزار بار
بخداے عزوجل بنا لدا زور و عذاب آن کہ بار بار این عذاب جنین سخت
جاسے کہ ایم طائفہ خواہد بود فرمان آید بر اسے آنانکہ نماز و وقت نہ گذارند

وقضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ نماز
 شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند رخا زفت
 کفارت آن برزده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
 فرو شود تا خیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت است بعد از آن سخن
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد اند حق سبحانه
 تعالیٰ روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آید که بزرگ
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه نختی سخن در دوزخ گفتن افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دوزخ خورد کوهی خاندان خود را ویران
 کرده باشد و ذخیره برکت از آن خانه برگیرد آنگاه ہمدین محل حکایت فرمود
 کہ وقتی در مسجد جامع بغداد مذکور بود مولانا عماد الدین بخارے گفتند یہ
 از حد مرد صالح بود و تذکرے کرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود کہ وقتی
 خدا سے عزوجل بر مہتر موسیٰ صلوٰات اللہ علیہ صفت دوزخ سے کرد فرمان آمد
 کہ یا موسیٰ اندر دوزخ باویہ وادی آفریدہ ام و آن باویہ ہفتسم دوزخ است
 از ہمہ پر ہول تر و تاریک تر و آتش آن ہمہ تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر
 و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کریمت است اندران دوزخ کہ ہر روز آن را
 مے تا بند پس اسے موسیٰ یک قطرہ کہ از آن کریمت است اندر دینا افتد ہمہ آبہای
 دینا خشک کرد و از تیزی آن کوہ با فروریزد از شورش آن ہفت طبق زمین
 بیشگا فدا کرے آن پس اسے موسیٰ آن عذاب بدین سختی از بر اسے دو گروہ
 آفریدہ اندیکے از بر اسے آن کسانکہ ستیزہ کاری کنند و نماز یعنی نہ گذارند و ہم
 از بر اسے آن کسان کہ سوگند دوزخ خوردند بنام من آنگاہ ہمدین محل فرمود
 کہ بزرگے بود او را خواجہ محمد اسلم طوسے گفتندی وقتی در کار خدمت نشان

سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سحر بود چون در عالم صبح آمد پرسید
 کہ من سوگند امروز خوردہ ام گفتند آری فرمود کہ چون امر و نفس من خیر باشد
 کہ بدین سوگند راست خورد و فرود آسواند و گیرم خوردہ نخواهد شد چون عازمت
 شد بعدہ قسم راند تا ہریم سخن نہ گویم خدمت خواجہ چل سال بزیستہ بر تریج
 آفریدہ سخن نہ گفت کفایت آن یک سوگند راست کہ خوردہ بود بعد از ان عاتق
 التماس فرمود کہ اگر خدمت خواجہ را کار آمدگفت اشارہ کردی و با اشارہ کار فرمود
 چون خواجہ این فوائد تمام کرد خلق دو عالم گورومی بر زمین آورد ہر کسی بازگشت
 خواجہ مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس چہارم روز و شبند سعادت پایب
 حاصل شد آنروز شیخ شہاب الدین سہروردی و خواجہ اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمۃ اللہ علیہم از براسے دیدن آمدہ بودند سخن در آن افتادہ بود
 کہ صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند کہ صادق در محبت کسے بود
 کہ چون بلاے دوست باز گرد و او بطوع رغبت آن بلا را قبول کنایہ از ان
 شیخ شہاب الدین سہروردی فرمود کہ صادق در محبت کسے بود کہ در عالم
 شوق عاشیتاق غالب باشد اگر صد ہزار تیغ بر سر او زندند و راجع خبر باشد
 بعد از ان خواجہ اجل شیرازی فرمود کہ صادق در دوستی مومنے کسے بود
 کہ اگر او را ذرہ ذرہ کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او در ان دم نزنند
 صادق باشد بعد از ان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود کہ صادق در دوستی
 مومنے کسے بود کہ ہمیشہ او را ضربے برس او در شادہ دوست با نرا و کوشش
 کند و تیغ اثر آن پیدا نشود و الگاہ شیخ الاسلام خواجہ سعید الدین
 نقوہ فرمود این سخن بہ شیخ شہاب الدین نزدیک ترست و سابق
 در آثار اولیا نمشتہ دیدہ ام کہ وقتے را بجا بر می آید و کسے

وخواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر تہہ در بصرہ کجا نشسته بود سخن در صدق
 محبت می رفت ہر کسے سخن در دوستی میگفت همچنان خواجہ حسن بصری رح
 گفت کہ صادق در دوستی مولیٰ بکنے بود کہ چون او را دروسے و مکتبے رسد او
 دوران صبر کند را بگفت اشے خواجہ ازین بوسے نہی می آید آنگاہ مالک بنی
 گفت کہ در دوستی مولیٰ کسے صادق ستا ہر بلانی و جناسے کہ از دوست
 بدین کس برسد او دوران رضا طبع کند و بدان راضی باشد را بچہ فرمود کہ بازن
 بالیستے بعد از ان خواجہ شقیق رح فرمود کہ در دوستی مولیٰ کسے صادق بود
 اگر او را ذرہ ذرہ گردانند بدان دم نرند را بچہ فرمود کہ چون او را المی ہونے
 برسد او در آن مشاہدہ دوست فراموش نہ کند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نہ
 قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست
 آنگاہ سخن در خندہ افتاد بر لفظ مبارک رساند کہ در اصل خندہ تہقہ کہ یکے
 گناہان کبیرہ است در میان اہل سلوک ہمین خندہ تہقہ است آنگاہ فرمود
 اول بازی خندہ تہقہ است اما در گورستان منع آمدہ است کہ آن جا لگا و عجب
 ست نہ جائے ہو و بازی زیر اچہ در خبر ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 آلہ وسلم ہر گاہ کہ کسے در گورستان بگذر دمر دگان گویند کہ اے فافل اگر توبہ
 کہ ترا چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ مبارک
 راند و ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ وقتے در کرمان من و شیخ او حد کرمانے
 سا فر بودیم پیری فتنی از حد پیش بزرگ و صاحب نعمت مشغول اما مشغول
 کہ دوران بزرگ دیدم وقتے کسے را چند ان مشغول ندیدم الغرض چون او
 دریافتہ سلام کردیم کہ ہمین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
 گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذر ایندم کہ این

بزرگ را پرسم کہ حال با چرا چيست کہ چنين ضعيف و حقير ان بزرگوار شده اند
ضمير روشن کہ دروسے بود پيش ازين کہ ما ميگويم او بر فور مکاشفہ کرد کہ اسے
ور و ليش رفتے در و ليش با يار مي ورگورستان ميگذشت نزد يك گور
قرار گرفتہ چون بنشستم قضا را آن چيزي لهو بگفت مرا خندہ تہقہ آمد از ان گور
او از برآمد کہ اسے غافل کہے را کہ اين مقام پشت و حرفي کہ بچو ملک الموت
مونس دوست و دين خاک مار و مور بود او را با خندہ چہ کار بود ہمين کہ اين
شنيدم آہستہ بر خاستم دست يار بوسيدم او را و داغ کردم او باسے رفت
من بيادم دين غار قرار گرفتہ چنانچہ از سہيت اين سخن در گزاريم و بر روز پنج
مے ريزيم و اين ياد مے کينم و امر ز مدت پہل سال ست کہ از شرم اين خندہ
تہقہ سوسے آسمان ندیدہ ام و شرمندہ ام کہ فرزند اين روسے چو نہ خواہم فرست
بعد از ان ہمدين محل حکايت فرمود بزرگے بود کہ او را خوابہ عطا سہي گفتند
پہل سال او جانب آسمان ندید پر سيدند کہ چرا چندين مي گري گفت کہ از ترس
گور و سہيت قيامت بعد از ان پرسيدند انکہ جانب آسمان نہي پتي از کجاست
فرمود کہ از شرم گناہ کہ بسبار کردہ ام و در مجلسها خندہ تہقہ زدہ ام ازين سہي
دیدہ بالانہي گنم و بسوسے آسمان نہي بنيم بعد از ان حکايت ديگر فرمود کہ خوابہ تہقہ
کہ يکے از بندگان طرقيت بود ہشت سال بگريست کہ گوشت و پوست از شرم
سبارک ايشان مے رغبت آنگاہ بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند
خداے تعالی باشما چہ کردہ است گفت بيا مزيد اما آن زمان کہ بالا بر آوردند
چون زير عرش بر و ند سجدہ کردم اما لرزان و ترسان خطابہ آمد کہ فتح چرا چندان
بگريستے مرا غفار ندانستی سر بسجدہ نہادم و مناجات کردم اسے غفار سہي
اما از ترس ضعف گور و ذہبت قيامت و ورشتي ملک الموت ميگرستم دين

تنگ بعد حالی من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدے
 باز کرد که ازان ترس امین گردانیدم و ترا بیا مرزیدم آن گاه فرمود که دستے در
 سیستان برابر خواجہ عثمان بارونے رح مسافر بودم در مقامے صومعه بود آن
 صومعه در ویلے شیخ صدرالدین محمد احمد سیستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ
 من چند روز ملازم صحبت او بودم هر کور صومعه ایشان بیادے محرم باز نگشتی
 در سالم غیب رفته چیزے بردست اودادی و این سخن بگفتے که این در پیشتر
 را بدعای ایسان یاد کنید من ایسان خود در گور سلامت توانم بردکارے
 کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و میت مرگ بشنیدے
 چنان بر خود بلزیدے که برگ بید بلززد و از چشم خون روان شدے گوی
 چون چشمے آب است بعد ازان هفت شبان روز در عالم گریه بودے اما
 ایستاده و دو چشم در هواداشته است که مار از گریه نمودن او گریه کشادے
 که این چه مرد است و این چه بزرگ است بعد ازان چون ازان عالم فارغ
 آمدے بنیشتے روی سوی ما کردی و گفتے اے عزیزان کسے را که مرگ در پیش
 است و حریفے همچو ملک الموت در روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب
 و قرار و خنده و خوشی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش
 آید آن گاه فرمود که اے عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
 مور و مار اند و مجوس در زندان خاک اند اگر ذرہ معلوم شود که بر ایشان چه
 محالے سنے رود استاده بر خود بگدانخے و چون نیک آب گردیدے آن گاه فرمود که
 عزیزان رقیقے دعا گو در بصره بزرگے را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی
 بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم
 که مرده آن گور را عذاب بے کردند اما غذایی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بفتتا و چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگدخت
 آب شد و نا پید گشت از خونیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
 بودم و نشینده بودم آن گاه فرمود آنچه بنام خود فرو شدم که هر روز بر خود میگذازم
 از بهیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
 عزیزان این مقدار که مردم بخلق مشغول گرد و پس در کار خود چسبند بنا شد
 زیرا چه همه مقدار که مردم به خلق مشغول گرد و از خدا عجز و جل بازی بازند پس باز
 میگردند و بنال زراد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت تو انیم
 گذشت این بگفت و در خواب پیش داشت بر دست ما این داد و خود بر خاکست
 و اگر پیشغول شد بعد از آن خواهی با سه بگریست پس اسے درویش
 بدان خدا اسے که جان من اندر قبضه اوست از آن روز باز تا غایت ما امروز
 و تا گورین ست و از بهیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود
 می ریزم و زراد و راحله ندانم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آن گاه فرمود
 که از گناه کبیره است و رگورستان طعام و آب خوردن بهو اسی نفس یعنی عمداً
 و قصداً پس اوست طعون و منافق آن گاه ملائیم این معنی حکایت فرمود که
 در روضه امام بیچے ابوالخیر زنده سے رح بنیشتہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من اکل فی المقابر طعاماً او شراباً فهو ملعون و منافق یعنی هر که
 بخورد در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن
 بعد از آن محفل حکایت فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رح در گورستان میگذاشت
 طایفه مسلمان را برید که در گورستان طعام و شراب مشغول بودند نزدیک
 ایشان شد و گفت اسے خواجگان شما منافقانند یا مسلمانان این سخن
 ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بد کنند خواجہ فرمود من بجز انہا سے گویم

کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے فرماید کہ درگورستان طعام
 و شراب خورد او منافق باشد زیرا چہ این مقام ہیبت و عبرت است کہ معاینہ
 کے کیند و بعضے بہتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان نجوس
 ماندہ و گوشت و پوست ریزندہ و جمال ایشان با خاک یکے شدہ شما بروست
 خود آن بنان عزیزان را بنجاک سپردید شما را چگونہ دل سے شود کہ اینجا طعام
 و آب میخورید و لہو و لعب مشغول سے شوید چون خدمت خواجہ انیمعی را ایشان
 بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند کہ باز گردیم شما بچشمید بعدہ خدمت
 خواجہ ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ در ریاحین نبشتہ دیدہ ام کہ وقتہ حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر قومے گذشتہ کہ در خندہ و لہو و لعب مشغول
 اند حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ستما و سلام گفت ایشان
 در حال نجاستند ہر ہمہ روس بر زمین آوردند چون بندگان دست پیش
 آورده با ستما زدند حکمے کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بودہ
 پنج حکم فرمود کہ اسے برادران شما از مرگ امین شدید ہر ہمہ با تفاق گفتند کہ خیر یا
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود چگونہ در خندہ و لہو و لعب جزان
 غافل و در مشغول گشتہ اید نصیحت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 سلم چنان در ایشان اثر کرد کہ پیش ہیچکس آن طایفہ را در خندہ ندیدہ نگاہ
 خدمت خواجہ فرمود کہ مشائخ طبقات و اولیاء صفات طریقت و امامان دین و حکما
 معرفت کہ از جملہ دنیا و آنچه در دنیا است بہر اگر دند سبب آنکہ چندین عقاب
 ہیبت و حیرت پیش میدیدند آنگاہ فرمود کہ در مرتبہ سویم کہ آن را نیز اہل سلوک
 گناہ کبیرہ می نویسند آنست کہ بیچ گناہ بزرگ تر از ان نیست کہ برادر مسلمانے
 را بی موجب بیازارد چنانچہ در نقص کلام اللہ مسطور است کہ فرمان سے شود والذین

یو ذون المؤمنین یغیر ما کتبہ وقد اتملوا بہتانا و اثمنا بیننا منی چنین باشد
 در نجاندن بر او و مسلمان از گناہ کبیرہ و نجش رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم و نجش خداے عزوجل است بعد از ان خدمت خواجہ حکایت
 فرمود در وقتے ملکہ بہ ظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا بر ملت و جبر
 ہلاک میگرد و در عذاب میداشت بعد از ان بعد مدتی سمان ملک ظالم را بشیر
 در مسجد کنکرے در بغداد استادہ دیدند موے سر ویش پرانگندہ و در خاک
 یکے شدہ و از ان غافل قاعدہ تمام برگشتہ و خاکستر بر اندام انداختہ و خراب
 و منقض گشتہ است شخصے او را شناخت پرسید کہ تو همان ملکی کہ در مکہ بر خفاق
 ظلم و تعدی میگردی شرمندہ شدہ گفت کہ تو مرا از کجا شناختے و چہ دانے
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیدہ ام استادہ بر خلق خداے
 نمی نجشیدی دست ظلم و تعدی دراز کردہ بودی گفت آری در الوقت بندگان
 خداے را بمیوجہ می رنجانیدم و شتم بر ایشان میگردم لاہرم سراسے خود دیدم
 بعد از ان خدمت خواجہ حکایت فرمود کہ وقتے در بغداد بودم خدمت خواجہ
 در کنارہ و جلہ صومعہ دیدم در ان صومعہ بزرگے مسکن داشت چون سرور ان
 صومعہ کردم سلام گفتم جواب سلام باشارہ باز داد وہم باشارہ فرمود کہ
 بنشین زمانے نبش شتم روی سوی من کرد گفتم اسے در ویش قریب پنجاہ
 سال باشد کہ از خلق عورت گرفتہ ام و اینجا مسکن ساختہ ام چنانچہ سالان
 مسافرت میکنید مرا نیز در عالم ہمین نوع مسافرت بودے شہر ہر سال
 بزرگے از دنیا داران دیدم استادہ از بر اسے ذات خالق خداے عزوجل
 میداشت و در ان غلو میکرد من اورا ہیج نہ گفتم و باز نہ شتم و دیدہ و نامیدہ
 میگردم و میگند شتم ہاتف غیب آواز داد کہ اسے در ویش چہ شدی کہ ہر ہر حق

با آن دنیا دار میگفتی که از حق تبرس و با خلق زیادتى مکن از سخن تو ازان ظلم
 بازمانده اما ترسیده ازان دنیا دار که لطف میکند ازان باز خواهد ماند از
 آن روز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
 صومعه مسکن ساخته ام و پاس خویش ازین مقام بیرون نیاورد و درین
 اندیشه فرو شده ام اگر فردا قیامت ازین معامله پرسند جواب چه گویم
 پس اے درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی بزم
 که چیزه بنیم تا بدان فعل مقرون نه گروم که فردا قیامت بگویند بیا گو اهی بزرگ
 بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه شام و دو نان جوین و یک کوزه آب
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو یکجا افطار کرد چون روان شدم و وسیع
 از زیر مصلا بیرون آوردم دعا گو داد دعا گو روی بر زمین آورد و باز گشت
 بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یک از گناه
 کبیره همین است که چون مردم نام خدا ع. و جل بشنود و یا از کلام اللہ بخواند
 پس باید که دل نرم شود و از سیرت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
 و اگر عیاذاً باللہ در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام اللہ و لهامی شنوندگان
 نرم نه گردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
 پس یک از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام اللہ مسطور است و فرمان میشود

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّت قلوبهم وَاذُكِرْتُمْ عَلَيْهِم آيَاتُهُ زَادَتْكُمْ
 إِيْمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود می نویسد که معنی این آیت
 چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد
 در ایمان ایشان زیاده گردد ایشان مومنانشند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواند
 کلام اللہ هر که بنماید پس بحقیقت بداند که آواز منافقانست نگاه همدین محل فرمود

کہ روز سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پر توجہ گذشت آنی ظاہر را دید
 ذکر خدا کے تعالیٰ میگویند مگر در خندہ و لہو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن و نماز
 ایشان نرم نمی شود پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ستاد و گفت
 و ہو طالیف ثالث منافقون یعنی این طالیف سویم بنا افتخانت کہ در شنیدن کلام اللہ
 هیچ دل ایشان نرم نگردد و آنگاه حکایت فرمود کہ خواجہ میرزا پیغم خواص بر جناب
 گذشت ایشان از ذکر این بودند شسته ذکر میگفتند همین کہ خواجہ ابراہیم نام
 خدا سے عود و جل بشیند چنان ذوق در وی پیدا شد کہ خواجہ ابراہیم در رقص شد
 بہت شبانہ روز در رقص بیوش بود کہ خبر از خود داشتہ بہر بار کہ ہوش باز آمد
 نام خدا سے بر زبان راند کہ باز در عالم بیوشی مستغرق شدی ہمین بہت
 شبانہ زیرین منوال بود و چون ہوش باز آمد تجرید وضو کر وی دو و گمان
 نماز بگذار و مسز سجدہ نہاد و باز گفت یا اللہ سر بر نکر و جان بداد آنگاہ خواجہ
 چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند کہ عاشق ہوا سے دوست
 بیوش بود و زیاد و محب خویش مدہوش بود و فرود کہ بخش خلق حیران باشد
 نام تو در زون سینہ و گوش بود و بعد از ان خواجہ حکایت فرمود کہ وقتی در خانقاہ
 خواجہ یوسف چشتی رہ چند نفر در ویش صاحب جمال و نعمت در دایرہ حاضر بودند
 و ما گوینہ حاضر بود این بیت گویندگان میگفتند چنان در دعا گو و بدان در ویش
 در گرفت کہ بہت شبانہ روز مدہوش بودند کہ خبر آن نداشتند و در رقص بودند
 ہر بار کہ گویندگان بنخواستند بتی دیگر گویند ہمین بیت میگو یا ندیم از میان
 آن در ویشان دو نفر چنان بخیر شدند کہ در زمین افتادند خر قرہ بر قرار ماند
 در ویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجہ این فوائد نامہ کرد و خلق باز گذشت
 خواجہ در تملات مشغول شد الحمد للہ علی ذلک مجلس شہیم روز و شب نہ دولت پاییز

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجرمی شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر نسبت
حاضر بودند سخن درین بود که نگر بستن در شیخ چیزیکے از عبادت است و رند ہنس اہل
سلوک بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ آن شیخ چیز اول آنست کہ نگر بستن
در روسے مادر و پدر فرزند ان رایکے از عبادت است زیرا چہ در خبر است از
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندے در روسے مادر و پدر بدوستی
خداے تعالیٰ بنکر و ججے پذیرفتہ در نامہ اعمال او بنویسند و ہر زمانیکہ فرزندے
در پاسے مادر و پدر بوسہ زہد حق تعالیٰ ثواب عبادت ہر سال و ز نامہ اعمال او
بنویسد و اورا پیام زود بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جو اسنے
گناہ کاری و فساد کاری از جہان نقل کرو اورا در خواب دیدند کہ میان حاجیان
مے خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ ہیچ عمل نیکو
نہ کردی گفت آرسے ہمنان است اما مادرے زال داشتہم آن زمانکہ از خناسے
بیرون آمدے سرور پاسے مادری آوردم مادر دعا کردے خدا یتقلے ترا بیا مزہ
و ثواب حج روزی کند حق تعالیٰ عمارے مادر مستجاب کرد و مرا بیا مزید و میان
حاجیان در بہشت بخرا میدم بعد از ان ہم ملایم انمیعنی حکایت کرد کہ وقتے خواہم
باینزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتے کہ کو دک بودم
ہفت سالہ بسجد میرفتم پیش استاد قران می خواندم درین آیت کہ فرمان میشود
بالوالدین احسانا از استاد معنی این آیت پرسیدم گفت دین آیت فرمان
میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبے کیند چنانچہ خدمت کہ پروردگار شما امہین
کہ از استاد این بشنیدم تخرتہ بستم پیش مادر آدم سرور پاسے مادر آوردم
کہ اسے مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خداے تعالیٰ چنین فرماید از خدا یتقا
بخواہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم جو این عرض داشت پیش مادر و پدر

کردم و لش بر من مسکین بسوخت دو گانه نماز بگذارد و دست من گرفت و روسے
 سوے قبله کرد مرا بخدا سے سپردن این دولت ازان یافتم که دعایے مادر بونہ
 دویم آنکه وقتی شبے از شبہای زمستان مادر من نیم شب آب طلبیده کوزه پر آب
 کردم برف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نہ کردم چنانچہ آخر
 شب پیدا گشت مرا با کوزه استادہ دید آن زمانکہ کوزه آب از من بستد از
 غایت سراپوست کف دست من با کوزه برآمد سرد شدہ بود شفقتی کہ در مادر دست
 سرم را در کنار گرفت و بوسہ داد و گفت ای جان مادر من بجز برفی و مراد عا کرد کہ
 خدا سے تعالیٰ ترا بیا مژد حق تعالیٰ دعایے مادر استجاب کرد این ہمہ دولت از
 دعایے مادر یافتم بعد ازان فرمود کہ مرتبہ دویم آنست کہ نگر لیستن در مصحف یکے
 از عبادت ست زیرا چہ در شرح اولیا بنشہ دیدہ ام ہر کہ در کلام اللہ نظر کند
 و یا بخواند خدا سے تعالیٰ بفرماید تا دو ثواب در نامہ اعمال او بنویسند یکے ثواب
 بخواندن قرآن و یکے ثواب بگر لیستن و ہر حرفیکہ در کلام اللہ باشد حق تعالیٰ
 بفرماید تا بعد دہ ہر حرفے وہ نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و وہ بدی پاک گردانند
 بعد ازان دعا گو التماس کرد کہ مصحف در شکر و جہای کہ بسفر روند برابر تو ان برد
 یا نہ فرمود در اول اسلام چندان آشکارا بنمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم در سفر مصحف برابر منی بردی و بگفتے کہ دانکہ چیزی خطائی شود و مصحف بردست
 کفار اقتدا مادرانچہ اسلام وقتی کہ آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
 بدرین محل فرمود کہ سلطان محمود غزنوی انار اللہ برہانہ را بعد وفات بخواب
 دیدند پرسیدند کہ خدایتعالیٰ با توجہ کرد گفت شبے از شبہای من دو خانہ یکی ہمان
 بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم کہ مصحف اینجا ست من چگونه خیمہ باز گفتم کہ
 را این موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت کہ بیاسد آسایش نویسند

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف
 بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک را نه هر که در مصحف نگردد به کرم خداست تعالی
 روشنائی چشم او زیاد شود و هیچ گسگی آن چشم بر روی او نیاید و خشکی نه پذیرد و آنگاه بعد از
 محل حکایت فرمود که وقتی بزرگ بر سجاده نشستند از مصحف پیش بود تا بنیاسی
 بیامد روسی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کریم این چشمها سے
 من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمها سے من نیکو شوند فاتحه در خواست
 دارم آن بزرگ مستقبل قبله شماره فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بردست گرفت
 و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود که در جامع الحکمت
 نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جواسی فاسق بود که از فسق او مسلمانان را
 نفرت گرفته بود هر چند که او را مالغ سے شد تندی شنید الغرض چون نقل کرد او را
 در خواب دیدند که تاجی بر سر او است و در کمر بسته و خرقه در بر پوشیده و فرشتگان
 را فرمان شده است تا در بهشت بر بندازند و بر سر رسیدند که تو مرد فاسق بودی
 این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات در وجود من آمده است
 و این آن بود که جاسی مصحف را بدیده بر خاستی آنجا در خدمت استاد شدی
 و با حرمت تمام دروسے نظر سے کر دے حق تعالی جملہ گناہان مرا بدین یک چیز عفو
 کرد و مرا در کتاب مصحف کرد و بسیار مزید و این در تیرہ روزے کرد بعد از آن بر لفظ
 مبارک را اندک سویم مرتبه آن است که اگر کسی در روسے علما نیکو در حق تعالی
 فرشته بدان نظر بیا فرزند تا روز قیامت آن فرشته مراد را آفرینش سے خواہد
 از خدا سے عزوجل بعد از آن فرمود ہر کرا دوستی علما و مشائخ در دل بود خدایتنا
 ہر ارسالہ عبادت در نامہ اعمال او نیشن فرماید و اگر درین میان میرد
 حق تعالی درجہ او چون درجہ علما گرداند و مقام او علیین باشد آنگاہ فرمود

کہ در فقاوسے ظہیر بنہشتہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در رو
 علماء بسیار بگرد و با ایشان برود و بیاید و تا ہفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی
 گناہ او را تمام در گذارد و نیکی ہفت ہزار سالہ و زنامہ اعمال او بنویسد کہ روز
 بہ روزہ گذرانیدہ باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود کہ مرد سے بود در ایام
 پیشین ہر وقتیکہ علماء را یا مشائخ را بیدیدے روے از ایشان بگردانیدے و از
 حسد ایشان نتوانستے کہ بہ بنید الغرض چون آن مرد نقل کرد اورا در گور فرود
 آوردند ہر چند کہ روے بجانب قبلہ میکردند روے از جانب قبلہ گشت جانب
 دیگرے شد خلق را تعجب و حیرتے پیدا شد ہا قفے آواز داد کہ اسے مسلمانان خود را
 و این مرد را چہ رنجہ و ارید این مرد سے بود در دنیا از علماء و مشائخ رومی بگردانیدے
 پس ہر کہ از علماء و مشائخ روے بگرداند ما رحمت خویش ازوے باز داریم و از میان
 راندگان بگردانم و فردا سے قیامت وی را چون رہی خرس برانگیزم بعد از ان فرمود
 کہ مرتبہ چہا یم در خانہ کعبہ دیدن ست و یکے از عبادت ست رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ در خانہ کعبہ زاد ہا اللہ شرفا و تعظیماً دیدہ برودیکے از عبادت
 باشد ہر کہ بجانب خانہ کعبہ زاد ہا اللہ شرفا و تعظیماً بگرد و زنگر بستن ہزار سالہ عبادت
 و ثواب حج و زنامہ اعمال آن کس بنویسند و اورا یکے از کرامت کنند بعد از ان فرمود
 کہ مرتبہ پنجم خدمت کردن در روے پیر خود زنگر بستن یکے از عبادت ست زیر اچہ
 در معرفۃ المریدین بنہشتہ دیدہ ام کہ خدمت شیخ عثمان ہارونی رحمہ اللہ تعالی فرماید
 ہر کہ یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچہ حق خدمت ست حق تعالی اورا در بہشت
 ہزار کوشک از یک دانہ مرد و ارید بہر دو ہر کوشکے حویر کرامت کند و فرود آسے
 قیامت جیسا ب در بہشت برزند ہزار سالہ عبادت و زنامہ اعمال او بنویسند
 بعد از ان فرمود کہ مرد سے را باید کہ ہر چہ از زبان پیر خود بشنود گوش و ہوش

وسے بران متعلق بود و ہر نماز سے و اور اوسے و ہر ان کہ خدمت پیر فرماید
بکر دار رساند و متواتر پنج خدمت پیر حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر تیس مرتبہ شود
کوشش نماید بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتے زاہد سے بود و
صد حال مر خدا سے را عزوجل عبادت کردہ بود روز بروزہ گذرا پند سے و
شب بقیام پہنچ ساعے و لحظہ از طاعت غالی نبود سے ہر کہ ہر روز سے بیاد سے
پند و نصیحت کرد سے و بر آئندگان و روندگان گفتے کہ در کلام اللہ مجید فرمان
مے شود قوله تعالیٰ و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون یعنی اسے بندگان
خدا سے تعالیٰ مارا و شمارا بیا فرید بر اسے عبادت نہ از بر اسے خوردن آشامیدن
و غافل بودن در کار عبادت پس اسے مسلمانان مارا واجب است کہ در پنج
کار سے دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا سے تعالیٰ الغرض چون این
زاید نقل کرد اور از خواب دیدند ازو سے سوال کردند کہ خدا سے تعالیٰ
باتوجه کرد گفت بیا مزید گفتند بکہدام عمل فرمود چندین عمل کہ کرد روز و شب
خود را بیدار داشتیم و ہیج وقت خود را آسائش نہ دادیم این جملہ اعمال
محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نہ کردی بخشیدم بعد از ان خواجہ ادام اللہ تقواہ فرمود
و چشم پر آب کرد کہ فردا سے قیامت آمانا و اصدقا و اولیا و مشائخ و صدیقان را
بعوث کروانند کلیمها بردوش ایشان بود چنانچہ در ہر گلے صد ہزار ریشہ بود
پس در آئند مزید ان و فرزندان ایشان در ان ریشہ ہار کلیم در آویزند و
ہر یکے ریشہ بگیرد استاودہ شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالیٰ
ایشان را قوت بخشد کہ نزدیک بل صراط بر فور برسند آن کلیم را آن در ایشان
در میدان برگیرند از راہ ہی ہر سالہ و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

برداشت استاده بیابند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجہ این
 فوائد تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک
 مجلس ششم روز پنجشنبہ دولت پاپیوس حاصل شد سخن در قدرت خدا ہی
 عزوجل افتادہ بود شیخ بہان الدین حشتی و شیخ محمد صفا ہانے و درویشان
 دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجہ حاضر بودند بر لفظ مبارک راند و چیز ہا
 ست کہ خداے تعالیٰ بعلم و قدرت خود در عالم آفریدہ است اگر مردم در آن فرود
 شود در ساعت از دست برود و دیوانہ گرد و بعد از آن فرمود کہ وقتے حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرزوے دیدن اصحاب کف کرد فرمان آمد
 کہ ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نہ بینی مگر در آخرت اما اگر خواہی ایشان را درین
 تو در آرم بعد از آن فرمود کہ این گلیم را بان جهان ببرد در کنار اصحاب کف فرود
 آورد یاران بر اصحاب کف سلام کردند حق تعالیٰ ایشان را زندہ گردانید
 جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند انگاہ خواجہ این حکایت فرمود کہ
 چہ چیز است کہ در قدرت خداے تعالیٰ نیست امامرد باید کہ در فرمانہاے او
 تقصیر نکند تا ہر چہ خواہد آن شود انگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ وقتے بخدمت
 خواجہ خود شیخ عثمان ہارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان نشستہ بودند
 حکایت از مجاہدہ متقدمان و فوائد ایشان مے گفتند درین میان پیر
 منحنے ضعیف و نحیف عصا بردست گرفتہ بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان
 ہارونی برخاست با ایشان تمام در پہلوے خود جاداد آن پیر آنساز کرد
 امر فرسی سال ست پیر از من جدا مانده است از درد فراق او حسالم
 بدین جامی رسیدہ است و از حال حیات و ممات او خبر ندادم بخدمت خواجہ

آمدہ ام فاتحہ و اخلاص درخواست دارم ہر اسے آمدن پسر و سلاستہ او ہمیں کہ
 شیخ عثمان بارونی رح این سخن بشیند سر در مراقبہ کرد ویرے بود چون سر بر آورد
 روسے بسوسے حاضران کرد کہ فاتحہ و اخلاص بخوانیم ہر اسے آمدن پسر این پسر
 جدا ماندہ را ہمیں کہ خود و درویشان فاتحہ و اخلاص تمام کردند فرمود کہ اسے پسر
 برو بعد یکما خطہ پسر خود را برابر با بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشیند و
 بز زمین آورد باز گشت ہنوز در میان راہ بود کہ آیندہ بیامد و دست پیر
 گرفت گفت مبارک باد کہ پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانہ پیر و پسر کجا شدند
 و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شدہ بود روشن گشت پاسے پس آن باز گشت
 پسر را بخدمت خواجہ آورد پاسے بوس کنایند خواجہ آن پسر را پیش خود طلبید پسر
 کجا بودی گفت بزیمہ دریا بودم دیوان در زنجیر بند کردہ بودند امروز ہمدان مقام
 نشستہ بودم در ویشے ہم بر شاہت مخدوم گویا کہ آن درویش خدمت مخدوم
 ست و را آمدہ در زنجیر دست نماز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود
 بایستمانید فرمود پاسے خود ہر پاسے من نہ من بر حکم اشارہ آن درویش ہمچنان
 کردم فرمود کہ چشم پیش کنی چون چشم پیش کردم خود را برد خود ایستادہ دیدم
 ہمیں کہ این سخن بگفت و خواست کہ سخن دیگر گوید کہ شیخ الاسلام انگشت مبارک
 در دندان گرفت کہ گوسے آن پیر بدوید سر در قدم خواجہ آورد کہ ایک مردان
 خدا سے با این قدرت خود را پوشیدہ دارند آنگاہ فرمود کہ این ہمہ قدرت خدا
 است عزوجل بے مازان ہمدان محل فرمود کہ در روایت کعب الاجار آمدہ است
 رضی اللہ عنہ در آفرینش قدرت خدا سے عزوجل فرشتہ آمدہ است بدان بہت
 و بزرگی کہ خدا سے درند پس نام آن فرشتہ با بیل است الغرض آن فرشتہ دو دست
 دراز کردہ است یکے سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح مے گوید لا الہ الا اللہ

محمد رسول اللہ و آن فرشتہ موکل است بروشنائی روز بدان دست نگاه میدارد
 و سئیکه بسوسه مندرج است تا یکی شب بدان دست نگاه میدارد و اگر آن
 فرشتہ روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیساید
 و اگر تا یکی روز از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز
 نگردد و روحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند و روی نبشته اند آدمی بیند
 گاهی: غیر ایدگاہی نقصان کند چون بنفشاید روشنائی روز زیاد گردد و چون نقصان
 کند تا یکی شب زیاد گردد از خجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تا یکی
 شب کوتاه گردد و آنچه این فوائد تمام کرد چشم پر آب کرد و هاسے بگرست و
 در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خدا باشند هر معامله که در عالم سیگندرد
 در هر عجبی که ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز با سعایت و معنی
 و پیش بندگان خداست و جل آن معامله باز میگویند بعد ازان بعدین محل
 فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و بهیبت که یک دست در آسمان است
 با و پارا بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آبها بدان
 دست نگاه میدارد اگر آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
 شوند و اگر از دست با و بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد و بعد ازان بعدین محل
 فرمود که حق سبحانہ تعالیٰ کوه قاف را بیافساید و در دست بزرگی آن بگرد
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که بعضی تا بدخیا کند در
 کلام اللہ فرمان میشود حق و القرآن المجید پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 سلم این را تفسیر کرد و فرمود که کوه قاف سبحانہ تعالیٰ فرشته دیگر آفریده است که
 بالاس آن کوه نشانی است و تفسیر آن چنین است که میگوید لا اله الا اللہ محمد رسول
 اللہ نام آن فرشته قزائیل است و چون آن کوه را کل است او کوه است و دست آن کشاید

وگا ہے می بند دورگہا سے زمین بردست اوست ہر گاہیکہ خدا سے توالی خواہد
کہ بر زمین تنگی پیدا کردو آن فرشتہ را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون
سگہا فراہم آید آہا و چشمہ ہا خشک شود نبات بر نیاید و چون خواہد کہ فراخی در
زمین فرستد آن فرشتہ را فرمان می شود تا رگ زمین بکشاید و چون خواہد کہ خلق
را برساند و قدرت خود بنماید آن فرشتہ را فرمان دہد تا رگ زمین بکشاید و آن را
زلزلہ گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان کہ فرمان شود بعد ازان ہمدین محل فرمود
کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخزمی رح کہ در اسرار العارفين نبشستہ دیدہ ام کہ خدا سے تعالیٰ آن کوہ را چہل
جہان ہرچہ این جہان چہار چند بیا فریدہ است و ہر جہانے ازان چہار صد قسمت
است و ہر قسمتی چہار چند این دنیا است و اندرین چہل جہان کہ از پس آن کوہ است
ہیچ ظلمت نیست و ہرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر کہ نورست و زمین آن از
زرتست و ساکنان آن ہمہ فرشتگان اند پس آن چہل جہان نہ آدم دانند و نہ بلہیس
و نہ ہشت و نہ ذوزخ ازان روز باز کہ ایشان را خدا ایتعالی آفریدہ است آن
فرشتگان ہر ہم میگویند کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و پس آن چہل جہا ہست و
و از پس آن دیگر جہا ہست کہ بزرگی عظمت آن نداند مگر خدا می عزوجل بعد ازان
فرمود کہ این کوہ را بر سر گاہ و نہادہ اند و بزرگی آن گاہوسی ہر ارسال راہست و
گاہا و ایستادہ است و حمد و ثنائے گوید مر خدا سے عزوجل را و سر آن گاہ و در مشرق
و دم آن در مغرب است بعد ازان شیخ عثمان ہارونی رح قسم را ند در آن روز کہ
این حکایت از زبان شیخ مود و چشتی شیندہ ام خدمت ایشان سردر مراقبہ
کردند و روایتی بخدست ایشان حاضر بود ہر دو از درون آن خرقہ نا پیداشدند
ہمان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سو گند خورد کہ من و شیخ

فرمود و چستی هر روز نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجہ نوایدے فرمود در
 غیب بود معاینہ سے کریم کہ ذرہ تجاوز نہو دین مکاشفہ سبب آن بود کہ درین
 شکے پیدا شدہ بود و ایشان در وقت حکایت آن را معاینہ میگرداند انکاشیخ السلام
 خواجہ معین الحق والدین ادام اللہ تقواہ فرمود کہ در ویش راقوت باطن بچنین بسیار
 کہ ہر شومندہ کہ درین اولیا القضا ذار و آن را بدو معاینہ کنند قوت کرامت
 او را لازم گرداند انکاشہ ہمدین محل فرمود حکایت احوال خود کہ وقتے دعا گو جنب
 سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابوالیث سمرقند بزرگے مسجد بنا کردہ
 بود دانشمندے ایسا وہ میگفت کہ خراب بدین سمت بدارید کہ سمت کعبہ اینجاست
 دعا گو آنجا ایسا بود گفت کہ این طرف نیست آن طرف است کہ دعا گو میگوید
 ہر چند کہ دعا گو گفت او نشیند دعا گو بر و ثنت کرد و گردن دانشمند بگفتیم گفتم بدان
 سمتے کہے گویم کعبہ است یا نہ چون آن دانشمند بدین معاینہ کرد خانہ کعبہ را
 ہم بدان سمت برید کہ دعا گو نے گفت آبنمازان ہمدین محل فرمود و این حکایت
 کرد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ مارے را بیا فرید در آن روز کہ دوزخ را بیا فرید
 فرمان داد کہ سے مارا اسنتہ بنویسد ہم گناہ دار ما ز گفت فرمان بردار ام ندا
 آمد کہ وہاں باز کن آن مارہاں باز کرد حق تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد
 دوزخ را گرفتند و در وہاں آن مارہاں مارہاں پس فرمان آمد کہ وہاں برسند
 وہاں بر بست انون دوزخ در وہاں آن مارہاں دوزخ بر زمین پس اس
 اگر دوزخ در وہاں نہ بودے جملہ عالم بسوختے و ہلاک شدے بعد ازان بر لقا
 بارگہ را اند کہ چون روز قیامت بیاید حق سبحانہ و تعالیٰ فرشتہ ہاں را
 فرمان دہد کہ دوزخ را از وہاں مارہاں مارہاں آرنند و دوزخ را ہزار سلسلہ باشد
 در ہر سلسلہ ہزار ہزار سلسلہ و ہزار ہزار ہزار سلسلہ را بزرگے چند ان بود کہ حق سبحانہ

و تقاسم اگر فرمان در جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتایند
چون یکدیگر نبرند چار حشر قیامت پرود و در آنگاه خواجہ این فوائد تمام کرد
و فرمود کہ خواہد از عقاب آن روز زمین بود پس او طاعتی بنماید کہ یک آن
نہتر از و بیح طاعتی نیست کہ کشد این دعا گو عرفی داشت کہ کہ آن طاعت کہ کم
است فرمود در آنگاه را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را بر او کردن و
در سنگان را سیر کرد اینکہ علی بہتر ازین عمل نزدیک خداست تقاسم
غیبت ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد و خلق و دعسا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک
مجلس بیستم روز چهار شنبہ دولت پابوس میسر گشت چند نفر حاجی از
عقاد کعبہ شاد با اللہ شرفاً و تعظیماً آمدہ بودند سخن در فاتحہ افتادہ بود بر لفظ مبارک
را اند کہ آ تا می شام طبقات بنشستہ دیدہ ام کہ فاتحہ را از برای بر آمدن حاجات
بسیار باید خواند در حدیث شریف است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ
چہ و دیگرے مشکل پیش آید سورہ فاتحہ کتاب برین طرات بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم الحمد للہ یعنی ہم رحیم را در لایم الحمد او حال کند وقت آمین شہ بار
آمین بگوید حق سبحانہ و تعالیٰ آن ہم را بہ کفایت رساند بعد از آن ہم درین
عمل فرمود کہ گفتے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودند باران کرد
حضرت را رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بر لفظ مبارک را اند کہ حق سبحانہ
و تعالیٰ بچاہے من بسیار کرامت با ارزانی داشت چنانکہ پیش از من بیح
پیمبر کے نمود آنگاه فرمود کہ سن نشسته بودم کہ ہتر جبریل عم بیامد و گفت یا محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان سے شروع فرمود کہ تو کتاب فرستادہ ام و
در ان کتاب سورے فرستادہ ام اگر ان سورت در نوریت بودے بیچس
از امت تو سے عزم جہود نہ گشتے و اگر این سورہ در انجیل بودے بیچس از

بت عیسے ترسان شدی و اگر این سوره در زبور بودے ہیج کس از امت و او د
 بخ نہ گشته و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این سوره امتان
 از خداے تعالیٰ منظر باشد تا روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن
 رہد از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره اسے محمد صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم بدان خداے که ترا بر استے بخلق فرستاده اگر دریا ہاے روی زمین
 را دگر دو و در خان عالم قلم گردند و ہفت آسمان و ہفت زمین کا خذ گردد
 از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نہ شود بعد از ان خواجہ اولم
 لشہ بقادہ بر لفظ مبارک راند کہ سوره فاتحہ جملہ درد ہارا و بیماری ہارا شفا
 ست ہر بیماری کہ ہیج علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فرضیہ نماز
 بعد از بسم اللہ چیل و یکبار بخواند و بر روسے بد ملحق تعالیٰ اورا شفا بدہد و صحت
 بخشد از برکت این سوره بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در حدیث ست قال النبی
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الفاتحہ شفا کل دا و یعنی سوره فاتحہ شفا ست مرہر در دہا
 را بعد از ان ہمدین معنی فرمود وقتے ہارون رشید نور اللہ مرقدہ را زحمتے
 مععب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند وزیر را بخدمت خواجہ
 فضیل عیاض رجو ستاد کہ از دست زحمت من بجان رسیدہ ام و ہر علاجے کہ کردم
 مر صحت نشد الغرض چون وقت درآمدہ بود خواجہ فضیل عیاض رجو فرورد ہا ست
 بخدمت ہارون رشید بیامد دست مبارک خود بر ہارون رشید فرود آورد سوره
 فاتحہ چیل دیکبار بخواند بروی بد میدہنوز نیکو ند میدہ بود کہ از ان زحمت صحت یافت
 انگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے امیر المومنین علی رض بر سر بیمارے رسید فاتحہ بخواند
 بد میدہد در زمان صحت یافت مرد دیگر اعیادت او آمدہ بود پرسید کہ چگونه شمارا
 صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد ہمین سوره فاتحہ خواندند مر صحت شد ہنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد به دران رحمت ببرد و از سبب بد اعتقاد
 او بود که مردم را هر کاری که باشد صدق بیاید و عقیده نیک بیاید اگر دست بر نماند
 فرد آرد و همه صحت شود و خاصه سوره فاتحه که جلگی در دها را شفاست بعد از آن بر لفظ مبارک
 راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را هفت
 نام خواند اول فاتحه الکتاب دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن
 پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همدین سوره هفت حرف
 نیست و نیامده است اول حرف ث زیرا چه اول حرف ثور است خواننده الحمد را
 با ثور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جنم است خواننده الحمد را با جنم کار
 نیست سوم حرف زی نیست که زی از زقوم است خواننده الحمد را با زقوم کاری
 نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت است خواننده الحمد را با شقاوت
 کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خواننده الحمد را با تاریکی
 کاری نیست ششم فاء نیست که فاء از فراق است خواننده الحمد را با فراق کاری
 نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کاری
 نیست دین سوره هفت آیت است امام ناصر بستی رحمه الله نویسد که دین سوره
 هفت آیت است و درین هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد آنگاه همدین
 محل فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی دین سوره صد و
 بست و چهار حرف فرمود و یک لکبه است و چهار هزار پیغمبر شد پس بعد بر حرفی
 که دین سوره است ثواب یک لکبه است و چهار هزار پیغمبران است که شادی
 بدید از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
 نماز فرمود در شبان روزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصه و نقصانی

کہ درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از ان بنده پذیرد آنگاه فرمود کہ لکن سحر حرف
است سه در پنج ضم کنی ہشت کرد خدا می تعالی ہشت در ہشت بروی کشا
گرداند ہر در می کہ خواهد در روز رب العالمین وہ حرف ست وہ را با ہشت
ضم کنی ہز وہ باشد حق سبحانہ و تعالی ہز وہ ہزار عالم بیا فریدہ است ہر آن بندہ
کہ ہز وہ حرف را بخواند بعد ہر حرفی کہ درین ہز وہ ہزار عالم ست ثواب یا بد
الرحمن کشش حرف ست شش حرف را با ہز وہ ضم کنی بست و چہا باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چہا ساعت بیا فریدہ است ہر آن بندہ کہ این بست و
چہا حرفت را بخواند از گناہان ہم چنان بیرون آید گوی کہ امر و زما در زما در
شدہ است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چہا ضم کنی سی باشد حق
سبحانہ و تعالی پل صراط راسی ہزار سالہ راہ بیا فریدہ پس ہر آن بندہ کہ این سے
حرف بخواند از سی ہزار سال راہ بگذرد و چنانچہ بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با شش ضم کنی چہل دو و با شد حق سبحانہ و تعالی ہر سال
دوازده ماہ آفریدہ است ہر آن بندہ کہ این دوازده حرف را بخواند برگناہے
کہ درین دوازده ماہ کردہ باشد حق تعالی از گناہ وہی در گذرد آیا کہ بعد ہشت
حرف ست ہشت با چہل دو و ضم کنی پنجاہ باشد حق سبحانہ تعالی روز قیامت
را کہ مقابلہ پنجاہ ہزار سال باشد پیدا کرد پس ہر آن بندہ کہ این پنجاہ حرف را بخواند
حق تعالی بر آن بندہ چنین معاملہ کند کہ با صد لیقان خدس کردہ باشد و
ایک شصتین یا زودہ حرف ست یا زودہ را با پنجاہ ضم کنی شصت و یک باشد
حق سبحانہ و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریدہ است ہر آن
بندہ کہ این شصت و یک حرف را بخواند بعد ہر قطرہ کہ از ان دریا بود آن مقدار
نیکی و زمانہ اعمال او بنویسند وہمان مقدار بدی از نامہ اعمال و سہ محو کنند

ابدنا الصراط المستقیم نوزده حرف بست نوزده را با شصت و یک ضم کنی ہشتاد
 باشد ہر کہ در دنیا نغمہ خور و ہشتاد تا زیانہ بروی واجب آید پس ہر آن بندہ کہ این
 ہشتاد حرف بخواند حق سبحانہ و تعالیٰ از ہشتاد تا زیانہ ساقط گرداند لغت علیہم
 یحمر المنضوب علیہم ولا الضالین آمین چهل و چہا حرف بست چهل و چہا را با ہشتاد
 ضم کنی صد و بست و چہا حرف باشد حق سبحانہ و تعالیٰ صد و بست و چہا ہزار
 پینیا سیر بر خلق فرستادہ است ہر آن بندہ کہ این صد و بست و چہا ہزار حرف
 بخواند ثواب صد و بست و چہا ہزار پیغمبر بدہد و بیامرزد و بعد از ان ہمدین محل فرود
 کہ وقتے برابر شیخ عثمان ہارونی رح در سفرے بودم در کنار جلد رسیدم اینجا کشتی
 بود کہ بگذریم و ماہ تعمیر سیر فرم خواجہ فرمود کہ چشم پیش کن چون چشم پیش کردم
 خود را و شیخ را در کہ را در جلد ایستادہ دیدم دعا گوے بخدمت عرضداشت
 کرد کہ چون گذشتیم فرمود کہ بیج بار ناستحہ الکتاب خواندم پاس در آب نہام گذشتم
 پس ہر کہ ناستحہ الکتاب بصدق بخواند براسے حاجت و ہم را اگر آن ہم و حاجت
 روا نشود و چنگ او بدامن سن باشد چون خواجہ این فراید تمام کرد مشغول شد خلق
 و دعا گوے باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبہ دولت پامپوس
 حاصل شد سخن در او را دو تبسیع افتادہ بود بر لفظ مبارک راند ہر کہ در بر خود وظیفہ
 کند باید کہ ہر روز بخواند و اگر ہر روز نتواند شب بخواند البتہ ہمہ حال وظیفہ کہ کردہ باشد
 آن را بخواند بعد از ان در کار دیگر شود زیر اچہ در حدیث است قال النبی
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرندہ ورد ملعون بست
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے مولانا رضی الدین رح از اسب خطا کرد
 پاسہ بکشاست ہمین کہ در خانہ آمد اندیشید کہ این از کجا است باشد کہ این از فرض
 یا مداد سورہ نسی وظیفہ بود در ان روز وظیفہ از وسے فوت شدہ بود آنکا دیکم

این حکایت فرمود که بزرگے بود از بزرگان دین خواجہ عبدالقدیم مبارک گفتند
 وقتے از خدمت ایشان وظیفہ فوت شد بہانہ زمان ہاتف غیب آواز داد کہ
 اسے بعد اللہ عہدی کہ با ما کردی مگر فراموش شد وظیفہ کہ بود آن را بخواندے فرمود
 اینیادادیا و مشائخ و مردان را کہ وظیفہ باشد آن را می خوانند و ہرچہ از پیران
 خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از ان فرمود اورادے کہ از خواجگان
 آمدہ است می خوانیم و شمارانیرمے گویم تا وظیفہ فوت نکنند بعد از ان فرمود کہ
 چون مردم از خواب بیدار شود از پہلوے راست برخیزد و بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم
 انگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز بگذارد بر سر مصلی
 نشیند چند آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہتقاد آیت از سورہ النعام بخواند و این ذکر
 صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ انگاہ سنت نماز بامداد بگذارد بخواند در
 رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم ترکیف بعد از ان فرمود
 صد بار بگوید سبحان اللہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ من ذنب و
 التوب الیہ انگاہ فرمود کہ چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبلہ بنشیند و بگوید
 لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لا الملک ولا الحمتیجی و میت و ہوجی لا یوت ابدا
 ذوا الجلال والا کرام بیدہ انحر و ہوعلی کل شیء قدیر بعد از ان شہ بار بگوید اشہد
 ان محمد عبدہ و رسولہ انگاہ سہ بار بگوید اللہم صل علی محمد ما اختلف اللوان و لتائب
 العصر ان ذکر را بجدیدان و استغفر اللہ الفرقدان و القمران بلغ علی روح محمد بن التحیۃ
 و سلام و سہ بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاہ سہ بار بگوید سبحان اللہ و الحمد للہ لا الہ
 الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و سہ بار بگوید استغفر اللہ
 من کل ذنب و التوب الیہ بعد از ان بگوید سبحان اللہ سبحان اللہ العظیم و
 بحمدہ استغفر اللہ الذمی لا الہ الا ہواجی القیوم غفار الذنوب شار العیوب علام الغیوب

بعد از آن هفت بار بگوید یا ان توفیقاً حسی اللہ لا اله الاہو علیہ توکلت و
 ہو رب العرش العظیم الیکہ سہ بار بخواند ربنا لا تخلفنا ما لا طاقت لنا بہ و ارحم
 اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین
 بعد از آن سہ بار بخواند اللہم اغفر لے و لو الوری و جمیع المؤمنین و المؤمنات المسلمین
 و المسلمات الایمانہم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از آن سہ بار
 بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی المعبود اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم
 یمن له کفواً احد الیکہ سہ بار بخواند وان اللہ علی کل شیء قدر و ان اللہ قد
 احاط بكل شیء عدداً الیکہ سہ بار بگوید توبہ عہد الظالم ظلیل و لا ینک لنفسنا
 و لا ضرراً و لا موتاً و لا حیوة و لا نشوراً بعد از آن سہ بار بگوید اللہم یا حی یا قیوم یا اللہ
 یا الہ الا انت اسالک ان تجہی قلبی بنور معرفتک ابد الی الابد یا اللہ بعد از آن
 سہ بار بگوید یا سبب الاسباب یا مفتح الابواب یا منقلب القلوب و الالبصار
 یا دلیل التجرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب یا و فوضت امری
 الیک یا رب لا حول و لا قوۃ الا باللہ اعنی لعظیم ماشاء اللہ کان و الہم یشاء لم
 ین حق ایاک بعد و ایاک نستعین بعد از آن یکبار بگوید اللہم اسئلك یا
 من ینک حوائج السائلین و علیم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسأله منک
 سمعاً حاضر اباً عتداً و ان من کل صدمت علمنا ما تمساقا عظما موریداً العساقۃ
 و ابا و یک الشاملہ و رحمتک الواسعہ و نعمتک السابقتہ النظر الی ذلک برحمتک
 یا ارحم الراحمین بعد از آن یکبار بگوید یا ضان یا منان یا اذیان یا یرہان یا جان
 یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام الیکہ سہ بار بگوید اللہم انصرنا
 ارحم امته محمد اللہم فرج عن امته محمد بعد از آن سہ بار بگوید اللہم انصرنا
 اسالک یا ساکب الاعظم ان تعیننی ما سالتک بفضلک و کرمت ارحم الراحمین

الحمد لله الذي في السموات عرشه والحمد لله الذي في القبور قضاؤه وامره والحمد لله
 الذي في البر والبحر سبيله والحمد لله الذي لا ملاذ ولا ملجأ الا اليه رب لا تنرف في
 فردا وانت خير الوارثين بعد ازان سهه بار بگويد سبحان الله ملا را لميسن ان
 ونشئ العلم وزنة العرش وبلغ الرضا ولا آله الا الله على الميزان ونشئ العلم
 وزنة العرش وبلغ الرضا برحمتك يا ارحم الراحمين انكاه يكبار بگويد رضيت
 بالله رباً كريماً وبمحمد نبياً وبالاسلام ديناً وبالقران اماماً وبالكعبة قبلته وبالؤمنين
 اخواناً انكاه سهه بار بگويد بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسما بسم الله
 الذي لا يضر مع اسمه شئ في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم بعد ازان چند بار
 بگويد اللهم اجرنا من النار يا مجبر بعد ازان ده بار بگويد نه بار لا اله الا الله وهم بار
 محمد رسول الله بعد ازان يكبار بگويد واشهد ان الجنة حق والنار حق والميزان
 حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعة حق وكرامة الاولياء
 حق ومعجزة الانبياء حق في الدار الدنيا وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله
 يبعث من في القبور انكاه وست بالانكاهين دعا بخوان اللهم زد نورنا وزد حضورنا
 وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقتنا وزد قبولنا برحمتك
 يا ارحم الراحمين بعد ازان سبعت عشر وسوره ليس بخواند بعد ازان سورة الملك
 بعد ازان سورة الجمعة بخواند بعده چون آفتاب بلند بر آيد نماز اشراق
 بگذارد ده ركعت به پنج سلام نيت همين است در ركعت اول فاتحه يكبار رواذ
 زلزلت الارض زلزتها يكبار و در ركعت دويم فاتحه يكبار و اما اعطينا يكبار بعد
 ازان ده بار درود فرستد تجده در تلاوة قران مشغول شود تا صلوة چاشت
 بعد ازان فرمود كه صلوة چاشت بگذارد و از ده ركعت بخش سلام در هر ركعتي
 فاتحه يكبار وسوره واسفح يكبار چون سلام دهد صد بار كلمه سبحان الله تا آخر

پید و صد بار درود بر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد بعدہ در تلاوت قرآن
 مشغول شود تا آن زمان کہ استوار و سنگ بگذارد البتہ با مہتر خضر ملاقاتی شود
 ہر روز سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام
 پدیدہ بار درود بفرستد بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ نماز
 دیگر شود و بعد از ان صد بار بگوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ العظیم بعدہ سورہ فتح
 بخواند بعدہ سورہ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عسیم تیسار لون و سورہ
 و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نہ گذارد آنگاہ در ذکر مشغول شود و شرح
 مشائخ نبشتہ دیدہ ام کہ ہر سورہ و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نہ گذارد
 بعدہ نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
 بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و
 اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سربسجدہ نہند و بگوید یا حی
 یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از ان صلوة الا و این بگذارد و اما نزدیک شش رکعت
 بسہ سلام اند در رکعت اول بعد فاتحہ اذ انزلت الارض و در رکعت دویم بعد
 فاتحہ اللهم العکاکثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان مشغول
 باشد کہ نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعن ذرک و شکرک و
 حسن عبادتک بعد از ان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد
 فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد
 روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ
 انا انزلناہ سہ بار و اخلاص پانزودہ بار چون از نماز فارغ شود سربسجدہ نہند و بگوید
 بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از ان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
 اسالک برکتہ فی امر و صحۃ فی البدن و راحۃ فی العیشۃ و وسعۃ فی الرزق و زیادۃ

فی العلم وبتنا علی الایمان بعد از آن شب راتہ قسم کند اول پاس شب و نما
 مشغول باشد و ویم پاس شب نماز تہجد بگذارد کہ بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم فریضہ بود بر ما واجب است بچهار سلام بگذار و ہر چہ و انداز قرآن
 بخواند انگاہ یک زمانے در خواب رود بعدہ برخیزد تہجد بید و وضو کند تا صبح کا ذب
 مشغول بود در تہجد است کہ بزرگے را نماز تہجد فوت شدہ بود از اسب خطا کرد پای
 بشکست این بزرگ کرد خود بر آمد کہ از کجا بود ہاتف آواز داد کہ نماز تہجد فوت شد
 ہمین بار آورد کہ پابشکست بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کا ذب چنانچہ بالا گفتہ شد
 است ہمچنان باز از سر گیر و اما بیاید کہ ذرہ تہجد نکند بر سنت مشائخ خود رفتہ
 باشد الحمد للہ علی ذلک مجلس نہم دولت پاپوس میسر گشت شیخ او حد کرمانے و شیخ
 واحد برہان غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت
 خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک رساند کہ سلوک
 را یعنی مشائخ صد مرتبہ نہادہ اند از آن ہفتدہم مرتبہ کشف و کرامت است پس
 ہر کہ درین خانہ ہفتدہم خود را کشف کنند بمرتبہ ہشتاد و سہ کہ برسد پس روزندہ را
 راستے باید کہ خود را با آن زمان کشف نکند و در ہر صد مرتبہ مزید بعد از آن فرمود
 کہ در خانہ ان خواجگان چشت بعضے از ان پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادہ اند از ان
 پنجم مرتبہ کشف و کرامت است پس خواجگان مایگویند کہ مردم خود را درین مرتبہ
 کشف و کرامت نگردانند چون در ہر پانزدہ مرتبہ برسد انگاہ خود را کشف و کرامت کند
 انگاہ کامل بود بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ در سلوک آمدہ است کہ وقتے خواجہ ببیند
 بلنداد سے رتمہ اللہ تعالیٰ را پر سیدند کہ شادیدار چرا نخواہید و اگر نخواہید
 بیایید فرمود یک چیز نہ خواہم و آن چیز آن است کہ موسے صلوات اللہ علیہ
 بخواست آن دولہ صابہ و روزے نشد و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بے خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لائق و اهل آن شده ام به خودی
 خود حجاب برخواهند گرفت بجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک رانند که دل عاشق آتش کرده محبت
 باشد پس هر چه در و فرود آید آن را بسوزد و نا چیز گرداند زیرا چه هیچ آتش با اثر
 از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتے خواجہ بایزید بسطامی رحمہ اللہ تعالی
 در مقام قرب شد ہالف آواز داد کہ اسے بایزید امر و روز خواست تو بخشش
 است بخواہ ہر چہ سے طلبی تا مطلب ترا بدیم خواجہ سہر سجدہ نہاد و گفت بندہ
 را با خواست چه کار کرے و بخششی کہ از بادشاہ شوی بندہ بہ ان راضی است
 آواز بر آمد کہ اسے بایزید آخرت ہو دادم گفت الہی آن زندان خانہ دوستان
 است باز آواز آمد کہ اسی با پرید بشت و دوزخ و عرش و کرسی ہر چہ ملک است
 ہم ہو دادم گفت خیر نہا بر آمد کہ لطلب مقصود تو چیست تا بتو بدیم گفت الہی
 تو میدانی کہ مقصود من چیست ہالف آواز داد کہ اسے بایزید تو ما را سے طلبی
 اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنے ہیں کہ آواز بر آمد خواجہ سو گند خورد کہ بعز جلال تو اگر مرا
 بطلبے فرود اسے قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ با یستم بیک آہ
 جلگی آتش دوزخ را فروریم و آن را نا چیز گردانم زیرا کہ پیش آتش محبت آتش
 دوزخ هیچ تابش ندارد چون یا بزند یا این سو گند بند زبان راند ہالف آواز داد
 کہ اسے بایزید یافتے آنچه مطلوب داشتے بعد از آن ہم درین محل فرمود کہ را بے پرورد
 شبے از شبہا کے آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحراق الحریق خلق ایستاد
 آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند واسے در میان ایشان
 ہو و گفت در ایشان چہ نادانے است کہ آتش را بے ہالف آواز داد کہ
 اندا آتش محبت دارد در سینہ عشق دوست مسکن گرفتہ است پوز و وقت

نمی آید و فرمود می کند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نه کرد و دیگر بوصال دوست
 آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حسداج در پیرپ بند که کمالیت در عشق دوست
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را بر سر
 سیاست بدر بندد و ذره از آن قاعده خود تجساز نکند و در رضا معشوق کمر
 بر میان بندد و مشاهده او مستغرق چنان فرود شود که از بستن و کشتن ایشان
 خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادم الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
 بر لفظ مبارک راند که خوبرویان چون بندگی گیرند به عاشقان پیش شان چنین میزند
 بعد از آن هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تازیانه زدند و از دست
 نه شد و از پاسه در نیامد و اصل بر سر او رسید پس بد چه حال است گفت معشوق
 من پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم من رسید و خبر نبود امام محمد غزالی
 جاس میگوید که وقتی عیار را بر سر بازار بغداد دوست و پاسه بر بندد او را در
 خنده یافتند ششم بر سر او میگذشت او را در خنده دید پس سید که این چه طریق است
 گفت محبوب من در نظر من بود به قوت مشاهده او ازین درد خبر نه داشت چنان
 در مشاهده مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این
 بیت فرمود که بر مناسب حال مشاهده دوست او بر سر قل من در حیرت
 کان راندن تیغش چه کوهی آید بعد از آن سخن در اهل سلوک و احوال
 عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه بایزید بسطامی در مناجات
 بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک الیک نداشتیند که اسے
 بایزید بطریق خشک نشناختل هو الله یعنی اول خود را طلاق ده آنگاه حدیث
 اگر کسی بخواهد خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اول دنیا را آنچه در دنیا
 است بعد از آن خود را طلاق نه گوید یعنی خط سیراری نهد و داخل اهل سلوک

در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر چنین نبود کذاب بود در میان اہل دعوی سے
 کہ در سلوک سے کند بعد از ان فرمود کہ یکے از بزرگان طریقت کہ اہل عشق بودند
 وقتے در مناجات گفت آگے اگر تو از من ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو
 ہفتاد ہزار سال بے گفتن خواہم از انکہ امروز ہفتاد ہفتاد ہزار سال است برکم
 گفتہ جلد را در شور آوردہ از بے گفتن و اینجملہ شور ہا کہ اندر زمین و آسمان آمدہ است
 از شوق است سنت ہمین کہ آن بزرگ این سخن گفت آواز بر آمد کہ جواب
 بشنو آرزوے شما شمار یعنی ہفتاد است را ذرہ ذرہ کنم و بہر ذرہ دیدار بنمایم
 گویم اینک ہفتاد ہزار سال و باقی در کنارہ نہادیم آنگاہ ہمہ درین محل فرمود
 کہ عارف نے بعد ہر روز این سخن بگفتے ہر کسے بچیزے فرود آمد و ماہم کہ بیچ فرود
 نئے آیم پس یک بار خود را فدا نہ کردم از بر اسے خود نخواہم و ہفتاد زمین بر ہم
 انگنما نگاہ ہم در غلیبہات شوق مکابیت فرمود او خواست مرا ببندد و نخواستیم
 کہ اورا ہمیں یعنی بندہ را با خواست چہ کار کہ وقتے بند گے فرمود کہ سہل سو
 از ایشان بگرد ایندیم و بحضرت رفیق ہمہ را پیش از خود آسجا حاضر دیدیم انجسہ
 خواستہم حق تعالیٰ بیک عنایت را پیش از من بخورد ساینہ ہمہ درین محل فرمود
 کہ وقتے بزرگے فرمود کہ چون مار از پوست بیرون ام و نگاہ کردم عاشق و
 معشوق و عشق یکے دیدم یعنی در عالم توجید ہم یکے است و یکے از تو دید بعد از ان
 فرمود کہ چون عارف کامل حال سے شود از صد ہزار مقام بیرون سے آید و
 کار خود پیشتر سے کند و اگر ازین مقام بیرون سے آید ہمہ درین مقام حیرت
 از ان ست یعنی ہنوز در کنارہ است پس راہ نئے باید کہ پیشتر شود و ضمناً
 سے ماند آنگاہ ہمہ درین محل فرمود کہ خواجہ بایزید گفتے رحمۃ اللہ تعالیٰ کہ سی سال
 است حق من بود اکنون من آینہ خود دیدم یعنی انجہ من بودم نہ اند و شکرکت

و جز آن و ما و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام حق تعالی آینه خویش
 است و اینکے گویم آئینہ خویشم یعنی حق بزبان من کے گوید و من در میان
 نہ بعد از ان ہمدین محل فرمود و بر لفظ مبارک را ند کہ خواجہ بایزید رح گفت
 کہ سالہا بدین درگاہ مجاور بودم عاقبت جز بہین حسرت نصیب نشدہ است
 و چون بدرگاہ شدم ہیچ زحمتی نہ بود اہل دنیا مشغول بودند دنیا و اہل آخرت
 باختر و مدعیان بدعوئے و ارباب تقویٰ بقوئے و قوئے باکل و شرب و قومی
 بسماع و رقص و قوئے کہ پیش شاہ بودند در ریاضے عجز غرق شدہ بودند تعجزاً
 این حکایت فرمود مدتی برآمد کہ گردخانہ کعبہ من طواف سے کر دم آنگاہ ہمدین
 محل فرمود چون بحق رسیدم کہ از شب ہائے عاشقی یعنی بایزید صادق دل
 خود را می طلبد وقت سحر گاہ آواز برآمد کہ اے بایزید بجز ما چیزے دیگری طلبی ترا
 بادل چکار بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ عارف آن کسے است ہر کجا کہ باشد
 ہر چہ خواہد پیش او آید باہر کہ سخن گوید جواب ازوے شنود اما دین راہ او عارف
 نیست کہ بر پئے چیزے برود بعد از ان فرمود کہ عارفان را مرتبہ آنست کہ چون
 بدان مرتبہ رسید جملگی عالم و انجہ در عالم است میان دو انگشت خود بیند چنانچہ خواجہ بایزید
 را پر سیدند کہ کار خود تا کجا در طریقت رسانیدے گفت تا اینجا رسانیدہ ام از زمانکہ
 در میان دو انگشت خود نظرے کنم جلد دنیا را و انجہ در دنیا سے بہیم آنگاہ
 ہمدین محل فرمود کہ در حلاوت طاعت مرید بود فرمود کہ مریدان را در طاعت
 حلاوت آنگاہ پیدا سے شود کہ او در طاعت خرم و شادان باشد از ان شادی
 اورا حجاب قرب گردد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ کمترین درجہ عارفان است
 کہ صفات حق دروے بود آنگاہ فرمود وقتے را بوجہ بصرے رم در غلبات شوق
 بود گفت آئے اگر بدل خلق مرا باتش سوزند و من صبر کنم از انجا کہ دعوی محبت است

ہنوز ہیچ نہ کر دہ باشم و اگر گناہ من ہمہ خلق را بیا مزرد از اسجا کہ عفت و رافت و رحمت
 دوست ہنوز نہیں کارے نباشد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در مذہب اہل سلوک
 عجب آوردن بربیک کمی از گناہ است آنگاہ فرمود بلکہ از گناہ بدزیرا چہ تو بہ از معصیت
 یکے ست و از طاعت ہزار یعنی عجب بدتر از گناہ است آنگاہ فرمود کہ کمال درجہ
 عارف در محبت حق آنست کہ اول بر خود نوردل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید
 آن را بقوت کرامت ملزم کند بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتے برابر
 شیخ اوحہ کرمانے و شیخ عثمان ہارونی رح طرف مدینہ متسا فر بودم در شہر رسیدم
 کہ آن را دمشق گفتندے پیش مسجد دمشق دو از دہ ہزار اپنیارار روضہ است و حاجتہما
 روا برے آید زیارت انبیا بگردیم و بزرگان آسمانی را در یافتیم چنانچہ روز سے
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ اوحہ کرمانے و شیخ عثمان ہارونی رح و عزیزے بودا و را
 محمد عارف گفتندے از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود و ویشی چند برابر سے
 نشستہ بودند حکایت دین بود ہر کہ دعوی چیزے بکنند تا آن را میان خلق اظہار
 نکنند کہ بدانند الغرض مردے بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت کہ فردا سے
 قیامت در ویشان را عذرے خواہند خواست یعنی معذرت خواہد بود و تو نکر آنرا
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواہد نمود عارف
 را نام از کتاب یاد نمود زمانے سرور مراقبہ کرد و کشف محبت آن مرد گفت تمام
 نمانی درست نہود سر بالا کرد گفت ہر چہ بندگان خدا سے را بنمانی آن صحیفہ پیش
 آن مرد بدارتا بہ بنید بر نور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفہ کہ در ان آن سن بود آن
 مرد را نمودار کرد و نہ برخواست اقرار کرد سر در قدم آورد گفت انیک مردان خدا سے
 بعد از ان سخن دین کشید کہ ہر کہ درین مجلس ست چیزے کرامت بناید بر نور خواہد
 عثمان ہارونی رح دست در زیر صلا کرد زشتی تنگامی زربردن آورد در پیش حاضر بود

اور ادا دے کہ برو حلو ابراسے درویشان موجود کن ہمیں کہ شیخ عثمان ابن کرامت نمود
 شیخ او حد نزدیک پوسے نشسته بودند دست بروے زوند بفرمان خدا تعالی آن چوب
 زرگشته بود بعد از ان دعا گو بہاند از سبب ادب پیر خود توبہ انستم کہ چیزے اظہار کنیم بر فر
 شیخ عثمان ہارونی رح روی سوی من کرد گفت شما چرا ہج سخن نگفتید درویشے بود
 کہ گریگی اثر کرد از شرم منے گفت بر نور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چہا قرص
 جوین بکشید جانب آن درویش پر تاب کرد آن درویش و خواجہ محمد عارف بزرگ
 مبارک راند کہ درویش راتا چندین قوت نہاشد اورا درویش نتوان گفت آنگاہ
 فرمودیکے از بزرگان بود او گفتمے چون دینار دشمن گرفتہ وزد یک خلق ز فتم خدا
 را بر مخلوق اختیار کردم چند ان محبت حق پیش من مستولے شد بلکہ وجود خود را نیز
 دشمن گرفتہ و ممانت از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتہ بعد از ان فرمود
 کہ در سلوک آمدہ است کہ فردا سے قیامت لیسے از عاشقان را فرمان شود کہ درشت
 فرستند ایشان گویند کہ بہشت ہا را چہ کنیم بہشت کسی را بدہ کہ از برای بہشت ترا پرستند
 اند آنگاہ خواجہ فرمود کہ روزے چون برضا سے خود کسے را بدہند ان کس بہشت
 چہ کند بعد از ان ابن اشارہ فرمود اگر تو ایند سہر بقا اول با ز روید تا بدین حدیث
 رسید و اگر نہ ہم صلاحیت نہ ہد یاد دست کہ بر شامے برد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد
 ہاسے ہاسے بگریست گفت دیدن راہ بسیار مردان را عاجز گردانید بے عاجزان را
 بمر دے رسانید آنگاہ ہمہ دین محل فرمود کہ گناہ شما را چنان زبان نہ دارد کہ بچہستی
 نوار و دشمن بر اور سلمان را بچہ از ان فرمود کہ درویشے بود از حد بزرگیکے
 از و اصلا ان حق او بگفتے کہ اہل دنیا در راہ دنیا معذور اہل آخرت مسرور ہند در
 سرور بدوستی حق را اہل معرفت را نور علی نور و این سری ست کہ اہل سلوک دانند
 بہادت اہل معرفت پاس انفاس ست آنگاہ فرمود کہ چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد کہ با حق سخن میگوید چون چشم برہم بند طلب کند سر بر ندارد تا مہتر اسیر
صورتند مد از بسیاری طلب کہ با خدا سے تعالی مشغول دارد بعد از ان فرمود کہ خواجہ
ذوالنون مصری رح گفته کہ علامت شناخت حق تعالی کہ سخن از خلق و خاموش شدن
در معرفت است آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے شاہ شجاع کرمانی رح را پرسیدند کہ چند
سال ست زیرا چہ چون شناخت خدا تعالی آمد لغت از خلق آمد بعد از ان فرمود ہر کس را
شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد ہمچنین پسندارد کہ در وی نعمت نیست آنگاہ ہمدین محل
فرمود کہ عارف کسی بود ہر چہ از درون او بود ہمہ از دل خود بردار تا ایگانہ شو و چنانچہ
دوست یگانہ دوست حق تعالی از وی بیج دریغ نہ دارد او بر خود ہر دسرای فرود نیارد
انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راہ دوست بعد
از ان فرمود کہ اگر فردا سے قیامت کسے کہ از محرش در صورتے بہشت فرود شود
بیش او را زہد بود و نہ علم بود و نہ عمل چون این کس نے ہمہ باشد و این درد را الہی
باید آنگاہ فرمود کہ عارف چند از ان معرفت بگیرد کہ دوست دوست پیوستہ
معرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد از ان فرمود کہ از فریاد اہل محبت ہرگز
نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بہ مقام وصال نرسند زیرا چہ فریاد
عاشق تا آن زمان ست کہ از مشاہدہ دوست دور ست ہمین کہ بدوست
مشاہدہ برس گفت گو سے از میان برخاست آنگاہ این سخن بر لفظ مبارک
راند کہ از جوہلے آب روان آوازی شنوی کہ چو نہ فر باد سے کن ہمچنان کہ
سے رسد ساکن میگردد پس چون عاشق بہ شوق رسد او را فریاد نماند بعد از ان
فرمود کہ شیندہ ام از زبان شیخ عثمان ہارونے کہ خدا سے را دوستا ندے یعنی
ہمچنان کہ یکر زمان در دنیا از وی محب باشد نابود گردند و عبادت چگم نہ کن بعد
از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجہ عبداللہ حلیف رح بہر و بکار دنیا مشغول

شدید آید که این خلایق دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
 که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر عمر نچاه سال زسبت وقتی کسی ایشان را مشغول
 بحار دنیا ندید آنگاه از ولوله عشق خواجہ بایزید در حکایت فرمود کہ ہر صبح از نماز
 و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتے این ندا آمد یوم
 تبدل الارض یعنی بود آن ساعت کہ این زمین را بہ چند زمین دیگر پیدا آرند
 تا فراق بوصول شود آنگاه ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید رحمۃ اللہ تعالی
 در صحرا بسطام متوضا برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتادہ فریاد میکردند گفت
 ہر چند کہ در صحرا نظر میکنم می بینم کہ عشق باریدہ است ہر چند کہ خواستم کہ باکم برون
 شود نشد آنگاه فرمود کہ راہ محبت راہ است کہ ہر کہ در راہ عشق دوست فرود شد
 نام و نشان از روی بر نیاید ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ اہل عرفان ہر زبان
 سخن دیگر جز بیاد حق نہ گردانند بعد از ان فرمود کہ کمترین چیزے کہ بر عارفان
 پیدا آید آنست کہ از مال و ملک عبرت کنند خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ حق نیست
 کہ ہر دو جهان در دوستی و بذل کنند ہنوز اندک کردہ باشند آنگاه فرمود کہ اہل محبت
 اگر محبت بچورا ندا ما کار آن قوم دارند کہ حفتہ اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
 اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاہدہ مشوق اند
 کہ معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بہ طلب کار خود نگرست در راہ محبت
 کار مطیعان ست آنگاه فرمود کہ خواجہ سمون محب رہ فرمودہ است چون دلہا
 اولیای خود مطلع ست از دلہاے دید کہ بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید
 بعبادتش مشغول گرد ایند پس بار گردن خاص بر نتوانستند داشت کہ طلال مجاہد
 و ریاضت یافت مجاہدہ آمد بعد از ان فرمود کہ عارف آن بود کہ جہد کند
 یکدم بدست آرد و عارف دم چسبت کہ ذکر خدای بگوید و ہمہ عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریا بیدار سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان ہارونی رح کہ اگر این کس
راستہ خصلت بود حقیقت بدان کہ خدا سے تعالی اور دوست میدارد اول آنکہ
سختی چون سخاوت دریا و شطرنج چون شفقت آفتاب و تراضع چون تراضع
زمین بعد از آن فرمود کہ اگر حاجیان بہ قالب گرد خانه کعبہ طواف کنند اما چون از آن
مشاہدہ غافل اند نخواہند و اہل محبت و عاشقان این را بہ قلب گرد و شمش
حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاہدہ دارند فریاد کنند و اجاء خواہند
آنکہ فرمود در محبت بیان اہل سلوک علمی ست کہ صد ہزار علمائے خواہند کہ دانند
و ذرہ از آن علم ایشان خبر ندارند و در زہد نیز طاعتی مستانہ اہدان را از آن خبر
نیست و غافل اند و آن سرے ست کہ بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اہل محبت و اہل عشق آنکہ فرمود کہ چون این کسے زمین بر دو عالم ثابت گردد
و آن را بدانند پس او را ہرگز نہ بیند بعد از آن کہ بر آن دعوت گمارد تا او را
بے رہماند و در بخش میدارد بعد از آن فرمود کہ این ہمہ گفت و مشعلہ و حرکت کہ
زاد عشق و سلوک و طایفہ عشق در وجودے آید این ہر چه بیرون آمدہ است
اما چون درون پردہ جامی یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشتہ تا اگر
کہ ہرگز آن شور و فریاد نہ بود آنکہ فرمود کہ آن دیر می چندان نیست کہ با جدت
از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چہ جاگ گفت کہ ہستی
و فریاد چون خواہد این نواید تمام کرد و عالم بزرگشت الہیہ علی الذکر کلہ
روز پیشینہ دولت پایبوس حاصل گشت ہر کس از بزرگان و اصحاب سلوک
عاضہ بودند سخن و صحبت نیک افتادہ بود بر اغنا مبارک را نہ کہ در حدیث ثابت
آمدہ است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام العجوبۃ تفریبن اثراں انہ بد سے محبت

نیکان ہنسندا مید آن باشد نیک گردد و اگر نیکے در صحبت بدان نشینند بد گردد
 نہ میرا چه ہر کہ یافت از صحبت یافت و ہر کہ نعمت یافت از نیکان یافت آن گاہ
 فرمود اگر بے چند سے ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود کہ صحبت نیکان
 در وسع اثر کند و نیل بر نیکی او باشد و اگر نیکے در صحبت بدان چند روز ملاومت
 نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در ساوک آمدہ است
 کہ صحبت نیکان بہتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آن گاہ ہمدین
 حکایت فرمود کہ چون خلافت بمر خطاب رسید رضی اللہ تعالیٰ عنہ اورا بادشاہ
 عراق در مصارف گرفتار آمد اورا پیش امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہما آوردند امیر المومنین
 عمر رضی اللہ عنہما فرمود کہ اگر مسلمان شوی بادشاہ عراق ہمہ تو باشی و این ملک ہم ترا
 ارزانی دارم بادشاہ عراق گفت کہ اسلام نخواہم آورد عمر فرمود رضی اللہ عنہما ان لا اسلام
 و ان لا سيف یعنی کہ اسلام قبول کن و گرنہ ترا بکشم بادشاہ عراق گفت من اسلام
 قبول نمی کنم عمر فرمود فرقی تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاہ در کیاست
 تمام بود و نیک و ناما چون این حال ساینہ کرد روی سوی عمر کرد و فرمود گفت من تشنم
 گو تمام آب دہند آن گاہ بکسی عمر فرمود آب بدہند آب در آوند شیشہ آوردند
 آن بادشاہ گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود کہ بادشاہ است برای او
 در آوند زردیا نقرہ آب بیارند همچنان کردند ہم نخورد گفت مر آب در آوند گلی
 بیا بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
 با من عہد کن تا من این آب نخورم تو مرا نہ کشتی عمر فرمود کہ من عہد کردم نکشم تا
 این آب نخوری آن بادشاہ بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه شکست و آب
 ریخت آن گاہ عمر را گفت کہ تو با من عہد کردی تا من این آب نخورم ترا نہ کشم عمر از کیاست
 او متعجب ماند فرمود کہ اما ان عادتم لجد از ان اورا در صحبت مردمی فرمود کہ آن بار

اور غایت صلاحیت و زہادت بود چون بادشاہ را در صحبت آن یار بردند صلاحیت
 آن یار بروی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد کہ مرا پیش خود طلب کن تا ایام آنم
 عمر رضاً و را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد شصت
 فرمود کہ اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن بادشاہ جواب داد کہ مرا ملک کار
 نمی آید مرا از ملک عراق یک دیہی خراب بدہ در وجہ معاش من کفایت باشد
 عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جملہ ملک عراق را شخص کردند
 بیچ دیہی خراب نیافتند عمر بادشاہ عراق را صورت حال باز گفت کہ در ملک عراق
 بیچ دیہی خراب نیست بادشاہ گفت کہ مقصود من آن است کہ ملک عراق چنین
 آبادان و مہمور بتو تسلیم کنم اگر بعد ازین بیچ دیہی خراب شود فردا سی قیامت
 عمدہ جواب خدا سے عمر باشد نہ من بعد از ان چشم پر آب کرد کہ زہے کیاست آن
 بادشاہ کہ از حد مردوانا بود آنگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ عثمان ہارونہ رو
 کہ مردم سخن اسم فقر کے گرد فرمود کہ آن زمان کہ ہر شتہ دست چپ او تا ہشت سال
 بروی بیچ ننواید آنگاہ فرمود کہ عارفان حق باشند کہ انفق بیچ چیز باز نہ گیرند بعد
 انسان فرمود کہ بہر عارفی کہ تقویٰ با او صحبت ینک کند حقیقت بد آنکہ در روزی
 محض حرام سے خورد آنگاہ فرمود کہ روزی از خواجہ عنید بغدادی رو شنیدم کہ بر حضرت
 محبت پر سیدند کہ شوق شمرہ محبت چسیت فرمود کہ شمرہ محبت آن بود کہ انسان حقیقتاً
 سرور سے رسانیدہ را اشتیاق پیدا آید و بعد آنکہ بندہ را از دور ماندن و از
 ماندن سے ترسدا ماہر کہ حق را دوست دارد ہشت آرزو مند بقسا را و گرد آنگاہ
 خواجہ معین الدین ادام اللہ تقواہ بر لفظ مبارک سانکہ محبت در میان اہل حق
 و اہل نیت آن است کہ سطح باشند و سے ترسند کہ بنا بر اند اجازت ہدین
 محل فرمود کہ در کتاب محبت شبہ دیدہ ام غبطاً استاد خود مولانا شرف الدین

صاحب شرع الاسلام بود که وقتے خواجہ شبلی رح را برسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تودای و پیش فرستادی خون چندین چراگفت خون از هر دو چیز است اول آنکه مے ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نھے شائی دریم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت صنائع کرده باشم بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے بخدمت خواجہ شبلی ز مردے روکے بر زمین نہاد پس سوال کرد از مسئلہ محبت و ہر چہ فراہم مے آمد پرسید چنانچہ سوال کرد کہ علامت شقاوت چہ بود فرمود ان آنست کہ معصیت کنی و امید داری کہ قبول خواہد بود این نشان شقاوت است آنگاہ پرسید اصل در میان عارفان چیست گفت آنکہ پیوستہ خاموش باشد و در اندوہ بوند کہ فضیلت عارفان ہیں ست آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ عزیزترین چیزے کہ در جہانت چہ چیز است فرمود سہ چیز است اول عالمے کہ سخن اد از علم خود بود در ویم مردے کہ اورا طمع نبود سویم عارفے کہ پیوستہ صفت دوست کند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری رح در مسجد گمری با اصحاب طریقت نشستہ بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد کہ صوفیان و عارفان کرا گویند خواجہ ذوالنون مصری گفت کہ صوفیان و عارفان آن طائفہ اند کہ دلہا سے ایشان از کدورت بشریت آزاد شدہ اند و از ہوا سے دنیا و حسب اوصاف شدہ باشند پس چون چنین شنوند در درجہ اسعے با حق بیارامند و از جملہ مخلوقات خالق را برگزینند و از غیر دورست برمند آنگاہ مالک شوند نہ ملوک آنگاہ فرمود کہ تصوف رسوم است و نہ علوم و لیکن بہ الفاس اہل محبت و مشائخ طبقات را ہمین اخلاق است کہ تخلقوا یا خلاق المذیرا چہ از مخلوق خدا سے بیرون آمدن نہ برسوم دست دید و نہ بعلوم آنگاہ فرمود کہ عارف دشمن دنیا است و دوست مولی از سبب تیراے او کہ

دروینا دار و دهر چه غل و غش و حسدات خبرتہ دار و بعد از ان برسیدند کہ عارف
 را گریہ بسیار باشد فرمود کہ آری اما چنانچہ در راه بود چون بختایق قوت رسد
 و تظیفہ وصال چشد گریہ زایل شود و آنگاہ فرمود کہ خدا سے تعالیٰ را عاشقانند کہ
 ایشان را دوستی حق خاموش گردانیدہ است کہ در عالم هیچ چیز از موجودات نیست
 و مینداند کہ در عالم چیزی موجود است یا نہ و ایشانرا طایفہ فصحا و بلغا آمد در نظر بعد
 از ان فرمود کہ ہر گرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را وحی
 است کہ ہر دو سراے را بدگرے بیند و اگر نہ بیند عاشق صادق نباشد آنگاہ
 ہمدین محل فرمود کہ وقتے و او و طانی رحم را دیدند کہ از درون صومعہ چشم بستہ
 برون آمد با شاد و رویشے بنجد مت حاضر بود سوال کرد کہ حکمت چیست کہ چشم
 بستہ اید فرمود کہ امروز چہل و پنج سال است کہ چشم را بستہ ام تا جہود خدا می تعالیٰ
 بدگرے نظر نہ کنم زیرا چہ این محبت نباشد کہ دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدگرے کنم و
 یا کبے پیوندم بعد از ان فرمود کہ بزرگے بود از وی شنیدم کہ فرمای قیامت حقتعالیٰ
 بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آزار سبب آن کہ چون او را برگزیدند و اختیار
 کردند پس روادارند کہ بیان ایشان در آید بود و احتمال نہ کند کہ ایشانرا
 در هیچ کارے حاجتی بود الا کہ بد و بعد از ان فرمود کہ خواجہ ابوسید ابوالخیر رح
 گفتے کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ خواهد کہ بندہ را از بندگان خود دوست گیرد
 محبت خویش بروی مستولے گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
 او را در سرے فرودانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد از ان فرمود کہ چون عارف حق
 رجوع کند و تقاضا بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از ان چون اولیاء
 کہ کجا بودی و چہ خواہی اورا پیچ جو بے غیر ازین نیست کہ گوید باللہ ہمدین غل
 فرمود کہ اگر پرسند انمن شیح اللہ صدرہ چیست باید گفت کہ چون عارف را نظر

بر علم وحدانیت و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیر نظر نکلند آنگاه فرمود کہ وقتی
در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول آمانا نابینا پرسیدم کہ اسے خواجہ چند
دست باشد کہ شمانا بینا شدہ اید فرمود آسچنان بود چون در دوستے کار میں بکمالیت
رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتاد ان گرفت روزے نشسته بودم
غیر سے در نظر آمدہ پیش این ہاتھ آواز داد کہ اسے مدعی دعویٰ محبت ماکنے
نظر بدیکرے کنی ہمیں کہ این آواز شنیدم چنان شرمندہ شدم کہ گفتن بر زبان
نیاید مناجات کردم الہی دیدہ کہ اخیر دوست بہ بیند کور باد ہنوز این سخن نیکو نگفتہ بودم
کہ ہر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ آدم عسم را بیا فرید
اورا فرمود تا در نماز شو یعنی در قیام ہا ست دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرۃ
قرار گرفت و سر بوصلت رسید صحت آفرینش آدمیان در عالم ہمہ از برای این
بود آنگاہ فرمود بزرگے بود از بندگان طرقت ہر بار سر بسجده نہادے و در مناجات
این گفتمے کہ الہی مرا چون فرداے قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند این
چہ دعاست کہ تو میکنی گفت آنگس کہ دوست را بہ بیند نباید کہ فرداے قیامت
بدیکرے دیدہ شود و آن از دوستے نباشد بعد ازان حکایت درویشے افتاد
کہ درویشے این ست ہر آئندہ کہ بیاید اورا محروم نگذار و اگر گرسنہ باشد طعام
سیر خوراند و اگر بہنہ باشد جامہ نفیس و ربر او کندے باید کہ ہمہ حال آن کس را
محروم نگذار و از حالی او پرسان باشد کہ ہمیں ست آنگاہ فرمود کہ وقتے دعا گو و
شیخ عثمان بارونے درویشے مسافر بودم شیخ بہاؤ الدین بختیار اوشی را در باقم
از حد مر و بزرگ بود و یکے از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاہ آن درویش
رسم بودے ہر آئندہ و روزندہ کہ مے آمدے محروم از خانقاہ ایشان نہ رفتے و اگر
برہنہ بیادے جامہ نفیس خویش بدو دادے و ہنوز نیک نہ دادہ بودی کہ جامہ ہا

دیگر از عالم غیب بر سیدے الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و آن درویش فرمود کہ آن نصیحت این بود اسے درویش ہرچہ ترا پیدا شود و در راہ خداے تعالیٰ بہی و فلو سے بگاہاری و طعام بر بندگان خداے برسانے تا تو از دوست باشے آنگاہ فرمود کہ اسے درویش ہر کہ نعمت یافت ازین یافت بعد از ان ہمدین حکایت فرمود کہ درویشے بود از حد فقر اما اورا رسم بودے اگر چیزے از فتوح بروے رسیدے ہمہ را بدر و ایشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردے و خود را از خانہ گذرایندے چنانچہ وقتے دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت اورا سیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و زمان جوین موجود بود کوزہ آب پیش آورد کہ ان درویشان گرسنہ بودند و تا سے نان تناول کردند و آب بخوردند روزے بیکہ بیکہ کردند کہ این درویش کا خویش کرد ما را نیز بسا بیکہ کیے گفت دینار دہم دویم گفت از سبب دینا این در ضلالت افتد آغاز کرد کہ درویشان بخشدگانند دینا با آخرت دادیم دعاے کردند بگذشتند آخر حال آنچنان درویش کامل حاصل شد کہ روزے در مبلغ او نہرا من طعام موجود شدے کہ خلق خداے را خورائندے بعد از ان فرمود کہ در راہ محبت عاشق کسے بود کہ از ہر دو کون دل خود بریدہ گرداند آنگاہ خواجہ فرمود کہ محبت چار منے دارد سیکے بردوام ذکر خداے بدل و جان شاد بودن دویم آن مست کہ عظیم گرفتن بذاکر حق سویم آن مست کہ اشغال کردن و آن قاطع بار زیدن چہسام بر خورد گردید و ہر چہ غیر اوست چنانچہ در کلام اللہ فرمان دادہ است قل ان کان آباؤکم و ابناءکم و اخواتکم و ان و اولادکم الخ و صفت مہمان بست کہ بر محبت ایشان باران نیا بود بعد از ان بر چہار منزل روند کیے محبت دویم علمیت سویم چنانچہ ہم آو کلیم آنگاہ فرمود کہ در محبت حق صادق کسے است کہ او از ماوران و پدران و فرزندان و بران

ببرد بسوی خداے و رسول گردد و آن از ہمہ کس بیزار باشد پس محبت آن کس است
 کہ بر حکم نص کلام المدبر و دو بدوستے حق صادق باشد بعد از ان فرمود کہ ایشان
 عارفان عاشق بے نیاز می بود و ایشان مجبان بوقت چاشت آرزوست آنگاہ فرمود
 کہ وقتے حسن بھری رضی را پرسیدند کہ عارف کیست گفت کہے کہ از دنیا اعراض کند
 و ہر چه باشد و دوستے حق ایشان کند آنگاہ فرمود کہ خصالت عارفان اخلاص است و محبت
 آنگاہ فرمود کہ عشق نیز چیز ہا در جہان این است کہ در ویشان با در ویشان
 بنشینند و ہر چه در خاطر باشد یکدیگر گویند و صفا گویند و بدترین چیز ہا این است
 کہ در ویشان از در ویشان جدا گدند پس بدانی کہ از غارے خالی نیست بعد
 از ان فرمود کہ دوستے خداے بچہ توان کرد فرمود کہ بد شمنے آن چہ سز با کہ
 خداے تو بے بد شمنی گرفتہ است از دنیا و از نفس بعد از ان فرمود کہ عارف در
 محبت کامل کے شود فرمود و قیگہ گفتگوے از میان بر خیزد چنان شود کہ با دوست
 ماند و یا او بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ صادق در میان عارف اوست
 کہ در ملک او بچ چیز ہا باشد و در ملک کے نباشد آنگاہ ہم برین محل فرمود کہ
 وقتے منوارجہ بمنوں محب رحمہ اللہ تاملے سخن در محبت کے گفت مرعی از ہوا فرود
 آہر بر سر انبشت پس چند ان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
 کنار او نشست پس چند ان منقار بر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد
 پس بنیاد جان بداد چون خواجہ این نواید نام کرد و مشغول شد خلق و دعا گو
 باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس با زوہم روز چہار شنبہ دولت پاپوس
 میر گشت مولانا بہاؤ الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحہ کرمانے و چند نفر
 در ویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتادہ بود فرمود کہ توکل عارفان
 آنست کہ توکل ایشان جز خدایتماے دیگرے نباشد و التفات بچ کس نہ آنگاہ

بعد ازین محل فرمود که متوکل در حقیقت این است که بیخ و مونت خلق نه کسی را شکایت
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه بعد ازین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را عم مهتر
 بپیرل عم گفت حاجت دارے گفت بتو نہ زیرا چه از نفس خویش غائب بود
 تا با حق تمامے بجنور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود کہ اہل توکل را اوقات است
 در غلبات شوق اگر دوران ساعت ایشان را ذرہ ذرہ کنند و یا ایشان را
 بعلم مجروح کنند و بالمت ایشان را بگردانند ازین جملہ ایشان را خبر نباشد
 بعد ازان فرمود کہ توکل عارف برین نوع بحق بود کہ متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان
 فرمود کہ خواجہ جیندہ را پرسیدند کہ عارف کیست گفت آنکہ دل را بریدہ گرداند
 ز سہ چیز اول از علم دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سہ چیز بریدہ نہ گرداند
 فن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگے را از علامت عارف پرسیدند
 فرمود کہ عارف کسے باشد کہ در راہ عشق جز بجداسے بدیگرے نہ بیند بعد ازان فرمود
 شنیدم از بزرگے کہ شوق چند چیز است تا آن زمان کہ در عارف آن نہ بود
 عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ است در وقت راحت دہش گرفتن
 بدگرمی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
 خاص ساعتے کہ نظر او بر حق او بود بعد ازان فرمود کہ شنیدم از پیر آدم شیخ شہاب الدین
 عم محمد السہروردی رح کہ پسندیدہ تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقر آدم
 عورت اولیا بعد ازان سخن در توبہ افتاد بر لفظ مبارک ساند کہ توبہ چند مقام
 دارد اول دور بودن از جاہلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
 از منکران و در رفتن بہ محبوبان و شافتن بخیرات و درست کردن توبہ لازم ہہ
 توبہ دایدا کردن منطالم طلب کردن غنیمت و تصفیہ قوۃ الگاہ بعد ازین محل فرمود
 کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ضیف ترین مردمان آنست کہ قادر

بود بر ترک گفتن بعد از ان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے شیخ ابو بکر شبلی
 را پرسیدند کہ شوق بالاتر محبت چیست زیرا کہ شوق از و خیزد آنگاہ حکایت
 فرمود آوازہ عی آدم بر آمد جملہ چیز با بر آدم نگرستند مگر سیم زر حق تعالی
 با ایشان وحی کرد کہ چرا با آدم نگرستند گفتند با کسیک بر تو عای شود نہ نگریم حقیقتاً
 فرمود بعزت و جلال من کہ قیمت شما و ہر چہ در شما بود بر دست ایشان آشکارا
 کنم و فرزند ان اورا خادم شما کنم بعد از ان فرمود کہ چون محب دعوی مملکت کند
 از محبت بیفتد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ محبت دعوی و فاست با وصال و
 حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاہدہ فقر محب است کہ گاہ دارد
 شر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد از ان فرمود کہ وقتے
 خواجہ جنید رح را پرسیدند کہ رضای محبت چیست فرمود آنکہ مفت دوزخ را از
 عظمت و مہیت بردست را بستش بدارند و نگوید کہ بردست چپ می باید نہاد
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ گردید چیست گفت معرفت
 و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون آنگاہ فرمود کہ حق تعالی پنهان کردہ است
 چیز باراد رہ چیزے از بکر خویش بعد از ان فرمود کہ در محبت اسرار اولیا آمدہ است
 کہ حق تعالی چون مجبان را زندہ گرداند بانواز خویش آن رویت چنانچہ حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد بجن حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
 و بے کام و بے مکان از محبت آنکہ حضورت نہ مکان از اوصاف مجرد گشت با وصال
 حق تعالی آنگاہ فرمود کہ فردای قیامت آمانا و صدقنا عاشقانرا از صدق محبت
 میگرداند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان کہ دعوی محبت کردند صادق و ناپسند
 نہ آیند شرمندہ گردند کہ روسے خود میان مجبان نمودند نمود پس ندا آید کہ این عاشقانرا

صادق بنووند اور از میان عاشقان دور کنید بعد از ان بر لفظ مبارک انداھل محبت
کسانے اند کہ بواسطہ استناد سخن دوست می شنوند کہ الحدیث عن قلبی ربے یعنی
دل عاشقان نہ شنود مگر سخن حق بعد از ان فرمود کہ صاحب محبت چون بمیرد
زود در مردی بخشند آنگاه فرمود کہ در بادیه درویشی را دیدند کہ مردہ است و سے خند
پر سیدند کہ تو مردہ چہ می خندی گفت محبت خدا سے چنین بود بعد از ان ہمدین
محل فرمود کہ دل آن بود کہ از حال خود فانی بود بمشاہدہ دوست باقی حقیقتاً
مستوی در اعمال او بود اورا بخود بیچ اختیار نہ بود تا عرش قرار نہ این راہ آمد
سلوک را فرمود کہ روزی مالک دینار رح را پرسیدند کہ ملازمت کردن پروردگار
دوست البتہ چگونہ بود فرمود ہر کہ ملازمت کند پروردگار دوست البتہ اورا وصول
حاصل آید یعنی وہمال بعد از ان فرمود کہ رابعہ بصری را رضی اللہ عنہا سوال
کردند کہ فاصل درین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوتقائے
است ہر کہ دعوی بزرگی کند اورا ہنوز مراد سے از اندوہ است پس او دروغ ز
بود در دعوی و ہر کسی است کہ او از مرادات خویش فانی گردد و ہمراہ حق باقی
شود و نامش آن بود کہ نہادہ بود حق تعالی او آن بود کہ دوست گوید پس او
جواب نہ گوید مگر از بندگی زیرا چہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب آنگاہ
فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح کہ اہل عشق جز دوست
بدیگری مشغول نہ شود زیرا چہ ہر کہ بغیر دوست شاد شود بچند اندوہ نزدیک بود
و بحق کہ در خدمت دوست انس نہ گیرد او بجلد و شست نزدیک بلو و ہر کہ خاطر آویختہ
دوست نہ دارد او بیچ و ریح است بعد از ان فرمود کہ عارف کسے بود کہ چون باہل
برخیزد از شب یاد نبود بعد از ان خواجہ ادام اللہ تعالیٰ عنہا چہم بر آب کرد فرمود کہ اسے
غافل تو شہ بساز این سفر را کہ ہمیشہ داری یعنی مرگ را ساختہ باش بعد از ان فرمود

کہ اہل محبت طایفہ اند کہ در میان ایشان و در میان حق بیچ جانی نیست بعد از ان فرمود
 کہ عارف در محبت کسی است کہ بیچ چیزش غیب بیاید زیرا چہ تسلیم و عوی در یک چیز نہ شود
 و قیام از دوست دادہ بود آنگاہ فرمود کہ فاضلترین اوقات نیست کہ از خاطر و سواں نفس
 رستہ باشی و مردمان از خلق رستہ باشند پس گفت ہر کرا محبت دادہ اند و فقر اورا وحشت
 ندہند او فریفتہ شود آنگاہ فرمود کہ عارفان میگویند کہ لعین لوسی است کہ بندہ بدان بند
 گردد در احوال خویش پس آن برسند بدرجہ مجآن و مستیقان بعد از ان فرمود کہ اصل
 آدمی از آب است و خاک پس کسی کہ آب بروی غالب است ب لطف و ریاضت بید
 جمال اگر لعین کشد محب گردد و او بمقصود نرسد کسی کہ خاک بروی غالب گردد لا بد
 اورا بانیک باید بوقت سختی پایداشت تا کارے را شاید آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ
 چون حق تعالی خواست کہ ابراہیم فریدن از ہر الوان چون او گیرد و از طعام طعمہ او
 گرداند چون الوانہا پیاہخت از لون آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون ہمہ
 مطعم را پیاہخت طعمہ آب بشاخت از خوردن اولذت و جیابا بند اما از لذت خبر
 نداد و چون من الماء کل شے حی بعد از ان بخدمت خواجہ درویشہ حاضر بود پرسید کہ
 مجنون کیست گفت آنکہ ہمہ در آغاز عشق ناچیز گردد و ہمہ بسویم ناپیدا شود گفت
 بقا و فنا چیست گفت بقا حق است گفت شہرید چیست گفت صفات محبوب بدل
 صفات محبت بنشینند فاذا اجبتہ کنت لہ سماء و ابصار فرمود کہ در ملتان بودم از بزرگ
 شنیدم کہ توبہ اہل محبت برسہ نوع است اول ندامت است دوم بر ترک معاصیت سویم
 خود را پاک کردن است از منظام و خست و مت بعد از ان فرمود کہ علم چیزی است محیط و غیر
 جزئی است از محیط پس خدایکجا است بندہ کجا است یعنی علم خدایکجا است و معرفت را
 ہر دو محیط باشند آنگاہ فرمود کہ وقتے عارفی را سرفالص نبود بیچ نعل او صافی نبود آنگاہ فرمود
 ہر کسی را دوست داری بلا بر سر او بارانی آنگاہ فرمود کہ توبہ بفضیح سہ چیز است در میان اہل سلوک

اول کم خوردن از هر دوزخ و دوم کم خفتن از هر طاعت سیم کم گفتن از هر دعا اول خوف دوم جزا
 سیم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن طاعت کردن است
 تا در شبست و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد فکر با کردن است تا در رضای
 حق حاصل شود گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن
 چون خواهی درین نواید رسید چشم پر آب کرد و فرمود مسافر می شوم جای که دفن ما خواهد بود یعنی
 در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد دعا گوید برابر دردت دو ماهه در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم
 و آن روز اجمیر از آن هندوان سمور آباد مسلمانان چنان نبود چون قدم مبارک خواهی آنجا
 رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود الحمد للہ علی ذلک مجلس و از دهم روز پنجشنبه بجلد
 آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد در ولایتان و عزیزان اهل صنع
 و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک را تا که دینیانی ملک الموت
 چه نیز زد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الموت
 یوصل الجیب الی الجیب مرکب بی است که در دست را بدوست میرساند انگاه فرمود که دوستی
 آنست که او را بدیل یابد کنی که دلهای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه تا که عرش اطوان
 کند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من چون ذکر من بر تو
 غالب شود من عاشق تو شوم و عشق معنی محبت است انگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت
 اند بر جلگی عالم مینابند که از انوار ایشان همه عدد باقی چون خواهی این نواید تمام کرد بگفت
 فرمود که اسی در ویش مارا که اینجا آورده اند دفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهم کرد
 شیخ علی سبزی حاضر بودند از فرمان شد که شمال نویس بر دست شیخ قطب الدین عقیبا زکاکانی بایده
 تا و روی رود که خلافت او را داریم که در ملی مقام اوست بعد از آن شمال تمام شد بر دست
 دعا گو و او روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک بانزد یک تر شدم دستار با کلام
 من بدست نمودند و عصا شیخ عثمان مارونی در و درع و بر دعا گو کرد و وصف و شایسته نیز

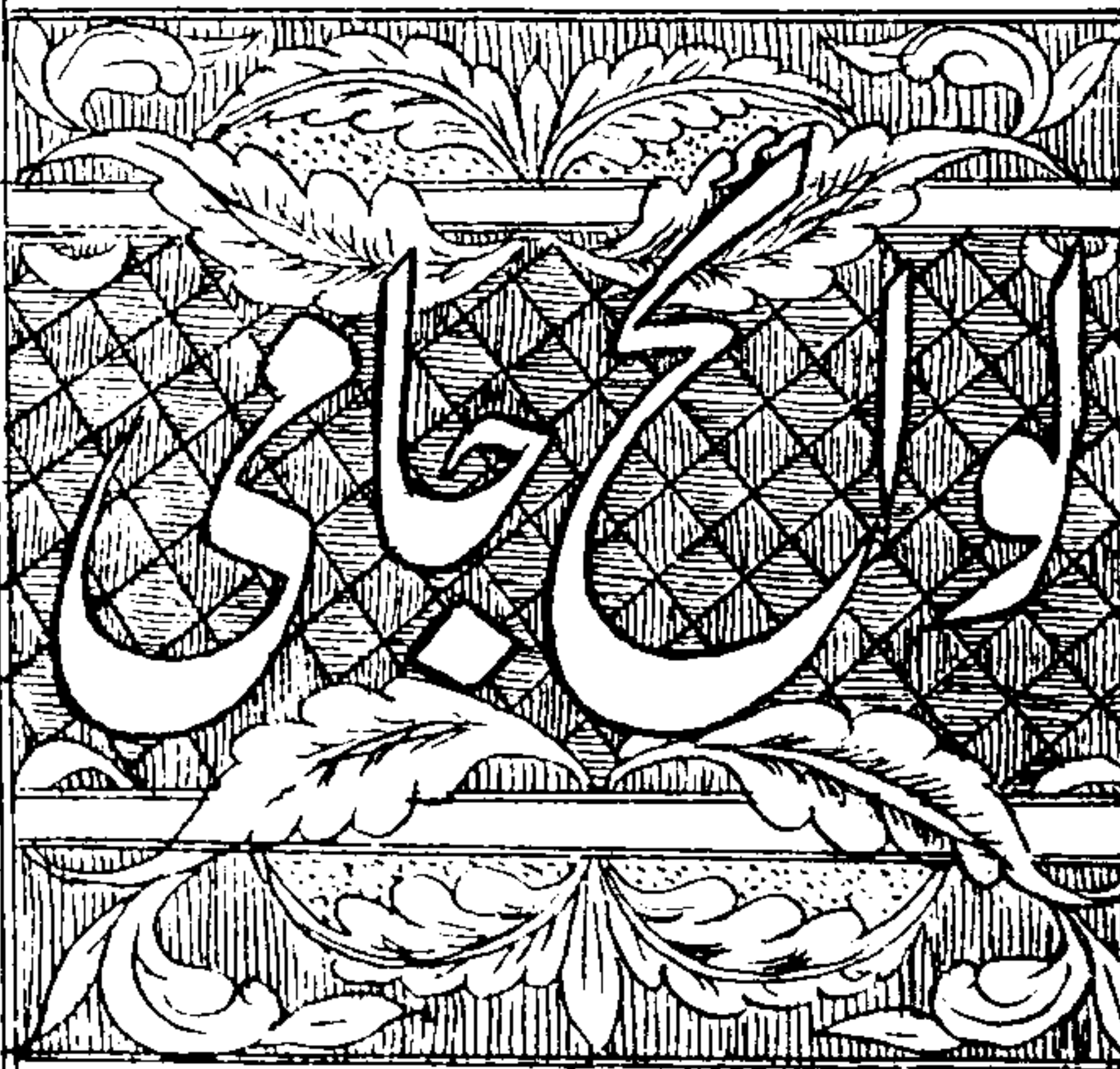
داد فرمود این امانتی است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواجگان حشمت مابا
رسیده است من ترا دوام در روان کردم باید که چنانچه ایشان و ما بجا آوریم شمایز جنت
این بجا آرید تا فرامی قیامت میان خواجگان ما را شمرنده نگردانی دعا گو بر سر زمین
آورد و گانه نماز گذارد فرمود بر و بخدا سپردم و ترا بمنزله نگاه عزت رسانیدم بعد از آن
سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی که تو نگری نماید دوم گرسنه که سیر گرداند سوم
اندوگین که شادی نماید چهارم مرزی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه بل محبت
چنانست که اگر پسند شب نماز گزاروی گوید که ما را فراغت نیست اما اگر در ملک الموت میگذری
و هر جا که در مانده است او را دست میگیریم چون خواجه درین فواید بود دعا گو منجوست
سرور قدم آرد روان شود ضمیر روشن که در سخن بود بر نور فرمان شد بسیار خاستم سرور قدم
آوردم فاتحه خواند گفتم روی تو خراشی و مرد شده باش باز روی بر زمین آوردم باز
گشتم گفتم در حضرت دلی آدم و سکونت کردم حملی عالم از اهل صفه و ایمه غیر آن بردنا گو
روس نهادند چهل روز میان دلی گذشت بود که آینده به ما خبر آورد که شیخ از روان
کردن بست روز و حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر خراب بلوس
مصلاب بودم در خواب شدم خواجه را بیدیم کوسه دزیرین عرش استاده کرده اندن
من سر نهادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیا مرزید و نزدیک کرد میان ساکن
عرش مقام داد اینجا بیستم علوم ربانی و فواید سلوک و محمود بنشسته شد الحمد لعد علی ذلک

خاتمه الطبع

خدا جل شانہ راست است بی نهایت که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین
چشمی رحمتی بدلیل العارفين بار اول بماه جمادی الثانی سنه ۱۳۱۸ مطابق فروری
سنه ۱۳۱۸ با ختام رسید ولی مقام معذرت است که اصل این نسخه پر شقت مشکوک بود بقدر
وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد و ادب کلمات خواجگان محفوظ ماند و زیادہ این معذرت مقبول السلام

صنایع و مکاتیب و فضائل خلائق و سیرت و مناقب
بیرون از حد و کتب و کتب و کتب و کتب

جدا کتابی انداختاب جامع مصابین تصوف و عرفان نظم و نثر
با ہم دست و گریبان مملو از دروغ و غرض صلح گرامی مسی به



حسب فرمایش حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب
لاهور بازار کشمیری با شہنام حافظ محمد و سید تاج برکت و مالک طبع

مصطفیٰ اولیٰ طبع مزین مقبول جهان
درین کتب و کتب و کتب و کتب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الہی لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما
اثبتت علی نفسک خداوند اسپاس تو بزبان منی آریم و ستائیش تو بر منی شماریم ہر چہ در صحائف
کائنات از جنس اثنبہ و محامد است ہمہ جناب عظمت و کبریائی تو عابد است از دست و پا چہ آید
کہ سپاس و ستائیش ترا شاید تو چنانکہ کہ خود گفته و گوہر ثناء کے تو انت کہ خود سفتہ ریاعیہ

آنجا کہ کمال کبریایے تو بود	عالم منی از بحر عطا سے تو بود
مارا چہ حمد و ثناء سے تو بود	خود حمد و ثنائی تو نہ سے تو بود

حائیکہ زبان آورانا فصیح العرب علم فصاحت را انداختہ و خود را در ادای ثناء سے تو عاجز شناختہ ہر
شکستہ میزبانی را چہ امکان زبان کشائی و ہر آشفتمہ را چہ پارے سخن آرائی بلکہ اینجا اطہار عترت
بجز وقت صورت و بان سرور دنیا و دین در نیمنغنی مشارکت جستن از جن ادب دور ریاعیہ

من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم	تا ہمہ ہی سگانش باشد ہوسم
در قافلہ کہ اوست دائم نہ رسم	این بس کہ رسد ز دور باگ جسم

اللہم صل علی سیدنا محمد صاحب المقام المحمود و علی آلہ واصحابہ القایزین بنیل المجرود
ونیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الہی خلصنا عن الاشغال بالملاہی و از احقایق الاشیا کما ہی غشاوہ غفلت
از بصیر بصیرت باکشائی و ہر چہ چیز را چنانکہ ہست با نہائے نیستی را در صورت ہستی بر با جلوہ مدہ و از ہستی
بر جمال ہستی پر وہ منہ این صور خیالی را آئینہ تجلیا جمال خود کن غفلت جناب دوری و این نفوش

و غیر
غفلت جناب

جائز

وہی راہیہ دانائی و بیانی باگردان نہ آلت جہالت و کوری محرومی و بجزوری ماہم اہم است
 با ماگزار و ماراز مارائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار

رباعیات

<p>اے شب و گریہ سحر گاہ ہم وہ آنکہ بخود ز خود بخود را ہم وہ و از جملہ جہانیاں مرا یکسو کن و ز عشق خودم بچیت و بیکر و کن را ہے و ہمیں بکوسے عرفان چہ شود یک گبر و گریہ کنی مسلمان چہ شود و ز انفس فقہ سر فرازم گردان زان رہ کہ سوگرتت بازم گردان</p>	<p>یارب دل پاک و جان آگاہ ہم وہ در راہ خود اول ز خودم بخود کن یارب ہمہ خلق را بمن بدخون کن رو سے دل من شکر کن از ہر جہت یارب بر ہائیم کہ حرمان چہ شود بس گبر کہ از کرم مسلمان کردی یارب زد و کون بے نیازم گردان در راہ طلب محرم رازم گردان</p>
--	---

مکتبہ

ین رسالہ الیت سیمی بلوای و میان معارف و معانی کہ بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان
 اصحاب ذوق و وجدان لایح گشتہ بعبارت لائقہ و اشارت رائقہ متوقع کہ وجود متصدی این
 بیان را در میان نہ بینند و بر بساط اعراض و سماط اعراض نشینند چہ اورا درین گفتگوی نفسیہ
 جز منصب ترجمانی نیست و بہرہ غیر از شیوہ سخن رانی نے رباعیات

<p>از بیچ و کم از بیچ نیاید کار سے ناغم نبود بھرہ بجز گفتا سے در قصد عشق بے زبانی اولے گفتن بطریق ترجمانی اولے در ترجمہ حدیث عالی سندان</p>	<p>من بیچ و کم از بیچ ہم بسیار سے ہر سر کہ ز اسرار حقیقت گویم در عالم فقر نے نشانی اولے ز آنکس کہ تامل ذوق و سر ارجو ستم گہرے چند چوروشن خزان</p>
---	---

تفسیر

باشد ز من یچندان مستندان این تحفه رسانندشاه ہمدان

لاحدہ اول

ما جعل السد الریحل من قلبین فی جوقہ حضرت بیچون کہ ترا نعمت دادہ است در درون لہ
جزیک دل نہادہ است تا در محبت او یک باشی و یک دل و از غیر او معرض و بر و مقبل
نہ آنکہ یک دل را بصد پارہ کنی و ہر پارہ در پے مقصدی آوارہ رہا می

ای آنکہ بقبلہ بتان دوست ترا	بر مغز حرا حجاب شد دوست ترا
دل در پے این و آن نہ نکوست ترا	یکدل داری بس است یکدوست ترا

لاحدہ دوم

تفرقہ عبارت از آنست کہ دل را بواسطہ تعلق با مور متعارفہ پراکندہ سازی و جمعیت
آنکہ از ہمہ ہمشاہد واحد پروازی جمع گمان بردند کہ جمعیت و جمع اسباب است در
تفرقہ ابدانند و فرقہ بمقتن و استند کہ جمع اسباب از اسباب تفرقہ است دست از ہر اوشان

اربعیات

ای در دل تو ہر شکل زہمہ چون تفرقہ دست حاصل زہمہ تاوام کہ در لفظ رقمہ و سواسی و اللہ کہ نہ ناس و لے شناسی ای سیاکت رہ سخن زہمہ باب مگوے چون علت تفرقہ است اسباب جہان ای دل طالب کمال در مدرسہ چند ہر فکر کہ خرد خدا و سوسہ است	مشکل شود آسودہ ترا دل نہ ہمہ دل را بہ یکے سپار و گسل زہمہ در مذہب اہل جمع شر الناسی شناسی خود ز جہل مے شناسی جز راہ اصول رب آریاب سپوے جمعیت دل نہ جمع اسباب جوے تکمیل اصول و حکمت و بندہ چند شرعی ز خدا بار و این سوسہ چند
--	--

لاحدہ سوم

حضرت حقیق جانہ و تعالیٰ ہمہ جا حاضر است و در ہمہ حال بظاہر و باطن ہمہ ناظر ہے خسارت
کہ تو بین از تقاضای او برداشته سوی دیگری نگری و طریق صنایع او بگذرانته راه دیگری سپری

رباعیات

با یار بہ گلزار شدم رگذرسے دلدار بطعنه گفت شربت باوا آمد سحران دلبر خونین جگران شربت باوا کہ من بسویت نگران مانیم سراج عشق پویان ہمہ عمر یک چشم زدن جمال تو پیش نظر	بر گل نظر کنگندم از رخسے خسار من اینجا است تو در گل نظری گفت ای ز تو بر خاطر من باگران باشتم تو نہی چشم بسوسے و گران وصل تو بجد و جہد جوان ہمہ عمر بہتر ز جمال خوبرویان ہمہ عمر
--	--

لاحدہ پیام

اسوی حق عز و علا و معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجود مہوم دیروز
بود آہ نمود و امروز نمود نیست بے یو و پیدا کہ فردا از وجہ خواهد کشوز نام اقیانوسیت آمال
دانی چہ ہی و شیت اعتماد برین منخرافات فانی چہ ہی دل از ہمہ برکن و در خدا بند و از ہمہ نگسل و
اخذائے پیوند دوست کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ شد و چہ رہ بقائیش را خاہیہ چ حادثہ نخواستہ رباعیات

بر صورت و کسکش کہ تر روی نمود رودل کبے وہ کہ و راطوار وجود رفت آنکہ لقب بلہ بتان روم آہنگ جمال جاودانی وارم چہ ہی کہ نہ روی در بقا باستی ازو از ہمہ چہ پروگی جدا خواہی شد ای خواہہ اگر مال و اگر فرزند است	خواہد فلکش ز دور چشم تو رہود بوست ہمیشہ بالوہ خواهد بود حرف غم شان بلوح دل ننگارم حسنے کہ نہ جاودان ازو بہارم آز مدہن تیر بلا باستی ازو آن بہ کہ زندگی جدا باستی ازو پیدا است کہ مدت بقائیش چند است
--	---

خوش آنکه دلش بدلیری و دیند است | کش باول و جان اهل بیست

لا تحمہ خم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است ہر جمال و کمال کہ در جمیع مراتب
ظاہر است پر تو جمال و کمال اوست کہ آنجا تافتہ و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال
یافتہ ہرگز و انانے دانی اثر و انانی اوست و ہر کجا بیانی مبنی مثرہ بیانی او و بالجمہ ہمہ صفا
اوست کہ از اوج کلبت و اطلاق تنزل فرمود و در حقیقت جزئیست و تقید تجلی نمود تا تو
از جزو لیکل راہ بری و از تقید باطلاق روآوری نہ آنکہ جزو را از کل ممتازانی و مقتید از سطلق

بازمانی رباعیات

چون دید میان گلشنم گفت نیاز
از اصل چرا بفرعی آئی باز
و سلسلہ زلف مجعدہ کنی
ای بے خبر از حسن مقیدہ کنی

رفتم بہ تماشای گل آن شمع طراز
من اصلم و گلہا سے چمن فرع مند
از لطفت قد و صباحت حدیچہ کنی
از ہر طرف جمال مطلق تا بان

لا تحمہ ششم

آومی اگر چہ سبب جسمانیت و رغایت کثافت است اما بحسب روحانیت و رہایت لطافت
بہر چہ روی آرد حکم آن گیر و وہر چہ توجہ کند رنگستان پذیرد و لہذا حکما گفتمہ اند چون
نفس ناطقہ بصورت حقایق تجلی شود و با حکام صادقہ آن متحقق گردد و صارت کما ہذا و کما ہذا
خلایق بواسطت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر ہیولانی چنان شدہ اند کہ خود را از ان باز
نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی مشنوی المولوی قدس سرہ من افاد مشنوی

باقی تو استخوان دریشہ
در بود خارے تو ہمہ گلشنے

اسے برادر تو ہمین اندیشہ
گر گلست اندیشہ تو گلشنے

پس می باید کہ بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و برداتی اقبال کنی و حقیقتے اشتغال نمائی کہ درجات

بوجود آید مجالی جمال اویند و مراتب کاینات مرئی کمال او برین نسبت چندان مداوست
نمانی که بلجان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر خودت آوری باد آورده باشی و چون
از خود تعبیر کنی از او تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود اما الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذر و گل باشی تو جزو سے حق کلست اگر روزی نامنیرش جان و تن توئی مقصوم تو ویریزی که من بر فتم و میان کے باشد و کوی باس هستی شد شوق دل و رسوبات نور او مستهک	وز بلبل سبب ر بلبل باشی اندیشه کل بشیبه کنی گل باشی وز مرون و ز لیتن توئی مقصوم گر من گویم ز من توئی مقصوم تا بان گشته جمال وجه مطلق جان و غلیات شوق او مستغرق
---	---

لاکھ مقتم

زمن این نسبت شریفی باید کرد و بر وجهی که هیچ وقت از اوقات و هیچ حالتی از حالات
ن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
ن و با همه در جمیع حرکات و سکنتات حاضر وقت می باید بود تا به بطالت نگذرد

بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعیه

خ گر چه منی نمایم سال بسال دارم همه جا با همه کس و همه حال	حاشا که بود مهر ترا بیم زوال در دل ز تو آرزو در و در خیال
---	--

لاکھ مقتم

که امتداد نسبت مذکور بحسب معمول جمیع اوقات و از زمان واجبست همچنین از دیا و
یت آن بسبب تعری از ملا بسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است
ن جز جمیع بلین و عدی تمام در نفس خواطر و او نام میسر نگردد و هر چند خواطر نفسی تر و ساور

محقق تزان نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از مساحت سینه خمیر مرون زرد
 و نور ظهور هستی حسیبانه و تعالی بر باطن پر تو افگند ترا از توبستاند و از مزاجت
 اختیار بر باد نه شعور بخودت ماند و شعور عدم شعور بخود بل طم بیق الا الله الواحد

رباعیات

یارب مدوی کز دوی خود بر هم درستی خود مراز خود بخود کن آن را که فنا شیوه و فقر آئین است رفت اوز میان همین خدا ماند خدا	وز بد برم و از بدی خود بر هم تا از خودی و بخودی خود بر هم نه کشف یقین نه معرفت نورین است الفقر اوانم موالتدین است
--	--

لا حکم لهم

فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن با سواسه او شعور نماند
 و فنا آنکه بان بے شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنا می فنا در فنا سدرج است
 زیرا که صاحب فنا را اگر بفنا خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا
 موصوف آن از قبیل ماسوامی حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بان منافی فنا باشد

رباعیه

از خزن هستیت چو کس کاہی گرم زلے از راهت انگر اہی	زمینان کہ قتلے خوشین میجو اہی تا یکسر موز خوشین آگاہی
---	--

لا حکم لهم

توحید یگانہ گردانیدن دل است یعنی تخلیص و بخرید اواز لعلق با سواسه حسیبانه و تعالی
 ہم از روی طلب و ارادت و ہم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از ہمہ مطلوبات
 و مرادات منقطع گردد و ہمہ معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از ہمہ روی
 توجہ گرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی اوز آگاہی و شعورش مناندر رباعیہ

یامن بہواک کزنت بالروح سحت ذات ہمہ جز وجودت سائم وجود بس بزرگست یار وخواہ ایدل اصل ہمہ رنگہا ازان بزرگست	ہم فوقی و ہم تحت : فوقی و تحت ذات تو وجود سازج ہستی سحت فانح نشوی بزرگ ناگاہ ای دل من حسن صبنہ من التدایدل
---	---

لاکھ چہار و ہم

لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق و حصول کہ معانی مصدریہ و مفہومات اعتباریہ اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل محقولات ثانیہ است کہ در برابر وی امری نیست در خارج بلکہ باسیات عارضہ میشود و تعقل چنانکہ محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاہ لفظ وجود میگورند و حقیقتی میخواہند کہ ہستی و سے بذات خود است و ہستی باقی موجودات بودنی الحقیقتہ غیر از وجود سے نیست در خارج و باقی موجود اعراض و کاندو قائم بوسے چنانچہ ذوق کمال کبری عارضہ و عظمتے اہل یقین بان گواہی میدہد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ

بمعنی ثانیست نہ بمعنی اول رابعیہ

ہستی بقیاس و عقل اصحاب تیود	جز عارضہ اعیان و حقایق نہ نمود
لیکن بدکاشفات ارباب شہود	اعیان ہمہ عارضہ اند و معرض وجود

لاکھ پانچ و ہم

صفات غیر ذات اند من حیث بالی فہمہ العقول و عین ذات اند من حیث التحقیق و الحصول مثلاً عالم ذاتت باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شکستہ کہ اسہا چنانکہ بحسب مفہوم پاکد گیر متفایز اند مزوات را نیز متفایز اند اما بحسب تحقیق و ہستی عزیز ذات اند بان معنی کہ آنجا وجودات متحد نیست بلکہ وجودیت واحد و اسما و صفات اعتباریہ اور با

ای در ہر شان ذات تو پاک از ہر شین	نہ در حق تو کیف توان گفت نہ این
از روی تعقل ہمہ غیر اند صفات	با ذات تو از روی تحقیق ہمہ عین

لاکھ شانزوم

ان حیث ہی از ہم اسما و صفات معرکست و اجمع نسب و اصنافت مبر القصات او با این امور
 از تو جاست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودنست علم و نور و وجود و شهود
 نسبت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاہریت و منظریت
 و مستتبع و احدیت و موجودیت و شاکهت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم
 است مشرق است ^{بطلان} و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس
 بلع و آخر و ظاہر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسبت
 فاعلت تضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسمائے او بیشتر ظهور او بلکه خفا سے
 تر نسبتاً ان اللدین اجتناب بمظاہر نورہ و ظہر باسبالی سوزہ و خفا سے
 او باعتبار صرفت و اطلاق و است و ظهور او باعتبار نظام و تعینات

رباعیات

بہر لحظہ پیش چہرہ چون عشوہ بان
 در پردہ عیان با شرم لبے روزہ بان
 ویدار تو لبے حجاب دیدن نتوان
 سر چشمہ آفتاب دیدن نتوان
 در پرتو او خیرہ شود ویدہ ز دور
 فالک ناظر بلع ایہ من غیر مقصور

با گلرخ خویش گفتم ای غنچہ دمان
 ز رخندہ کہ من بکس خوبان جهان
 رخسار تو لبے نقاب دیدن نتوان
 ما و ام کہ در کمال اشراق بود
 خورشید چو بر فلک نہداریت لوز
 و اہم کہ گند ز پروہ ابر ظہور

لاکھ ہفتم

اول وحدت صرت و قابلیتست بعضی مثل بر جمع قابلیات چہ قابلیتست
 مع صفات و اعتبارات و چہ قابلیت القصات بہمہ و باعتبار تجر و انجیع اعتبارات
 میتے کہ از قابلیت این تجر و نیز مرتبہ احدیتست و مرا و راست بطون و اولیت

و ازلیست و باعتبار انصاف او کجیح صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد است
 ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل باشد که انصاف ذات
 با آنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشد بتحقیق و وجود بعضی حقائق کونیة چون
 حقیقت و راز قیوت و غیرها خواه باشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما
 و صفات اہمیت و ربوبیت اند و صورت معلومیہ ذات متکلمہ بہذہ الاسماء و الصفات
 حقائق الہییت و تلبیس ظاہر وجود باہما موجب تقد و وجود می نیست و بعضی از آن قبیل
 انصاف ذات باہما باعتبار مراتب کونیہ است چون مفصل و خواص و تعیینات کہ ہمیزات
 عیان خارجہ اند از یکدگر و صور معلومیہ ذات متکلمہ بہذہ الاعتبارات حقائق
 کونیہ است و تلبیس ظاہر وجود با حکام و آثار آنها موجب تقد و وجود نیست و بعضی ازین
 حقائق کونیہ را عند سر بیان الوجود فیہا با حدیہ جمع جمیع شیونہ و ظہور آثار
 و احکامها با استعداد و ظهور جمیع اسماء الہی است سوسے الوجود الذلتی و الاستغنا
 علی اختلاف مراتب الظہور شدہ و ضعف و غالبیہ و مغلوبیہ چون کسل افراد
 انسانی از انبیا و اولیا و بعضی استعداد و ظہور بعضی است دون بعضی علی اختلاف المذكور
 چون سایر موجودات و حضرت ذات با صدیقہ جمیع شیونہا الالہیہ و الکوئیہ از لا ابدًا در جمیع
 این حقائق کہ تفاسیل مرتبه واحدیت اند سارلیست و تجلی چہ در عالم ارواح و غیب و چہ
 در عالم امثال و چہ در عالم حسن و شہاوت چہ در دنیا و چہ در آخرت و مقصود ازین ہمہ تحقق
 و ظہور کمال اسمائیت کہ کمال جلال و استجلاست کمال جلال یعنی ظہور و بحسب این اعتبارات
 و کمال استجلا یعنی شہود او و مرخورد بحسب ہمین اعتبارات و این ظہور و شہود لیست عیالنے
 یعنی چون ظہور و شہود محل در مفصل بخلاف کمال ذاتی کہ ظہور و شہود نفس خود را در نفس
 خود از برائے نفس خود بسے اعتبار غیر و غیریت و این ظہور لیست علمی غیبی چون ظہور مفصل در
 محل مغناطی سطلق لازم کمال ذاتیست و معنی مغناطی سطلق آنست کہ شیونہ و اعتبارات و احوال ذات

با حکما و لوازمها علی وجه کلی جمله که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی میباشد مرزات رافی بطورها
و اندراج الكل بعدتها مشابده ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظهر و میثت
و تشابده فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی

إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ریحیات

و اما ان غنا عشق پاک آمد پاک چون جلوه گر و نظارگر جمله خوست هر شان و صفت که هستی حق وارد در ضمن مقیدات محتاج چو خویش واجب ز وجود یک و بد مستغنی است در خود همه را چو جاودانی بیند	ز الودگی وجود ما مستغنی خاک گرماد تو در میان نباشیم چه پاک در خود همه معلوم محقق وارد از دیدن آن غنای مطلق وارد واحد ز مراتب عدد مستغنی است از دیدن شان برون ز خود مستغنی است
--	--

لا یخسر و هم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحيوان را رفع کنی افراد هر نفسی
در وسع جمع شود و چون مميزات آن انواع را که فضول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون مميزات حیوان را و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم
نامی جمع شوند و چون مميزات جسم نامی او آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت
جسم جمع شوند و چون مميزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجواهر یعنی العقول و النفوس
رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتياز بين الجواهر والعرض ما رفع کنی همه در تحت
ممکن جمع شوند و چون ما به الامتياز بين الممكن والواجب ما رفع کنی همه در موجود مطلق
جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود وجود است نه بوجود زاید بر ذات خود
چون صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الی اصاله تجلیت
على نفس متلبثا بشیوة و این مميزات خواه فضول باشند خواه خواص خواه تعینات و تشخصات

ہمیشیوں الہی اندک مندرج و مندرج بودند و وحدت ذات اولاً در مرتبہ علم بصورت اعیان ثابت
برآمدند و ثانیاً در مرتبہ عین بواسطہ تلبیس احکام و آثار ایشان بظاہر وجود کہ بجلی آئینہ است مابطن وجود
صورت اعیان خارجیہ گرفتند پس نیست در خارج الاحقیقہ واحد کہ بواسطہ تلبیس شیون و صفات متکثر و
متعد و مینما نسبت با نمان کہ در ضیق مرتبہ محسوس اند و با حکام و آثار آن مقید رہا عیانت

مجموعہ کون را بقانون سبق حقا کہ ندیدیم و نخواہیم وزو تا چند حدیث جسم و الجا و وجہات یکذات فقط بود محقق نہ ذوات	کریم لخص و رقابو بعد ورق جزوات حق و شیون ذاتہ حق تا کہ سخن معدن و حیوان و نبات این کثرت و ہمی ز شیونست و صفات
---	--

لاکحہ نوزدہم

مراد باندرج کثرت شیون در وحدت ذات نہ اندراج جزوست و رکل یا اندراج منظوف و ظرف
بلکہ مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت
در ربعیت و خمسیت الی مالا ہتایہ در ذات واحد عدوسے زیرا کہ این نسب در وسے
مندرج اند و اصلاً ظہور ندارند تا و ادم کہ تکرار ظہور در مراتب جزو اشئین و ثلثہ و اربعہ و خمسہ واقع
شود ازینجا معلوم میشود احاطہ حقیقہ آنہ و تقابلے بجمیع موجودات همچون احاطہ ملزوم است بلوازم
و موصوف باوصافہ همچون احاطہ کل بخروج یا ظرف بمنظوف و تعالی اللہ علیہم یقین بحجاب قدسہ رباعیہ

ذوات حق اندراج نشان معروض است این قاعدہ یادوار کا سجا کہ خداست	شنان چون صفت است و ذات حق موصوف نہ جزو نہ کل ظرف و نہ منظوف است
---	--

لاکحہ بیستم

ظہور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبیس بظاہر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیہ
اونست بلکہ متغیر بتبدل نسبت اصناف است و آن مقتضی تغیر ذوات لے اگر عوارضین زید
بیشتر و بر سار ش بنشیند نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیہ خود همچنان بر

قرار و یحییٰ حقیقت وجود بواسطہ تلبیس بامور شریفہ زیادتی کمال گیر و وجہیت ظہور در
 نظام خسیسہ نقصان پذیرد نور آفتاب ہر چند کہ بر پاک و پلید تا بد مہیج تغیر بساطت نوریت
 اوراہ نیابد ناز مشکت بوسی گیر و و نہ از گل رنگ ناز خار خار وار و و نہ از خنسا رانگ

رباعیہ

چون خور و فروغ خود جہان آراید
 بر پاک و پلید اگر تباہ شد شاید
 لئے نور و سہ از مہیج آلائی
 لئے پاکی اور سہیج پاک افزائی

لاحد کسبت و حکیم

مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نہ بند و اما مقید محتاج است نہ مطلق
 و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکہ

میان حرکت بد و حرکت مفصح کہ در دست رباعیہ

ای در حرم قدس تو کس را جانی
 ما تو ز ہم جدا نہ ایم ما ہست
 عالم تو پیدا و تو خود پیدا نی
 ما را تو حاجت و ترا ما مانے

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدہ مخصوص
 و چون مطلق را بے نسبت قبیلہ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لا غیر رباعیات

قرب تو با سباب و علل نتوان نیست
 پرہر کہ بود تو ان گرفتن بدے
 اسے ذات رفیع تو نہ جو ہر نہ عرض
 ہر کس کہ نباشد تو عوض باشتی ازو
 بے سابقہ از فضل ازل نتوان نیست
 تو بے بدے ترا بل نتوان نیست
 فضل و کرمت نیست محلل عرض
 و از اکہ نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائے مطلق از مقید باعتبار ذاتت والا ظہور اسماء الوہیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از حیث است

رباعیہ

اسے باعث توفیق و طلبم جو بے تو
 فرج طلب نیست مطلق بے تو

گر آئینہ محبتے من نبود ظاہر نشود جمال محبوبے تو

لاہل کہ ہمہ محبت حقیقت و ہم محبوب اور ہم طالب حقیقت و ہم مطلوب اور مطلوب
محبوبست در ہمت ام جمع احدیت و طالب و محبت در مرتبہ تفصیل و کثرت رابعیہ

ای غیر ترالسبوسے تو میرے خالی ز تو پیچ مسجدے دیرے
ویدم ہمہ طالبان و مطلوبان را آنچہ توئے و در میان خیرے

لاکھت و دوم

حقیقت ہر شے تعین وجودست و حضرت علم باعتبار نشانے کہ آن شے منظر اوست بنود وجود
متعین بہان نشان در ہمان حضرت و اشیا موجودہ عبارت اند از تعینات وجود باعتبار
الضبیاع ظاہر وجود آثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بہین اختیار بروہے
کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود بہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا
زیرا کہ زوال صور علمہ از باطن وجود محالست و الا جہل لازم آید تعالی اللہ عنک

اذاک علو الکتیر اریاعیہ

مایم وجود اعتبار است وجود در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردہ ظلمت عدم مستوریم ظاہر شدہ عکس از مراتب وجود

پس ہر شے بحسب حقیقت وجود یا وجود متعینست یا تعین عارض ہر وجود را تعین صفت
متعین اوست صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوفست باعتبار وجود علین اوست و تعایر

بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حملست رابعیہ

ہمسایہ و ہم نشین و ہمراہ اوست در دلق گدا و اطلس شہراوست
در اجتن و مشرق و ہنای خانہ جمع بانند ہمراہوست شہر بانند ہمراہوست

لاکھت و سوم

حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و فاعلی مقول و محمول نشود اما اورا بہ استفاوت

است بعضیها فوق بعض و در مرتبه اورا اسامی وصفات و نسبت اعتبارات مخصوص است
 که در سایر مرتب نیست چون مرتبه الوهیت در بوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس
 اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً چون اللہ و رحمن و غیرہا بر مرتب کونیه عنین کفر و محض زند و با و همچنین
 اطلاق اسامی مخصوصه کونیه بر مرتبه آئیمه غایت ظلمات و نہایت خذلان باشد را عجیبہ

ای بر وہ گمان کہ حسب تحقیقے	و اندر صفت صد و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حسیکے دارد	اگر حفظ مرتب نہ کنی زندیقی

لائحہ است و چهارم

موجود حقیقی کیے پیش نیست و آن عنین وجود حق و ہستی مطلق است اما اورا مرتب بسیار است
 اول مرتبہ لائقین و عدم انحصار است و اطلاق از ہر قید و اعتبار ازین حیثیت منزہ است
 از اضافات لغوت و صفات و مقدس از دلالت الفاظ و لغات نہ نقل را در لغت
 جلال از زبان عبارتست و نہ عقل را کہ نہ کمال اورا مکان اشارت ہم ارباب کشف ادراک
 تحقیقش و حجاب و ہم اصحاب علم از امتناع معرفت و راضطراب غایت نشان او ہے
 نشانیت و نہایت عرفان او حیرانی را بعبارات

اسے در تو ہنہا ہنہا و حیران ہا ہمہ بیچ	پندار و یقین نا و گمانہا ہمہ بیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان باو	کا بجا کہ تویی بود نشانہا ہمہ بیچ
ہر چند کہ جان عارف ہنگاہ بود	کی در حرم قدس تو آتش راہ بود
دست ہمہ اہل کشف و اربابہ شہود	از دامن اورا کہ تو کوتاہ بود
این عشق کہ ہست خرد لایقک	حاشا کہ بود بعقب ما کہ
خوش آنکہ مدد ز نور او صبح یقین	تا را با نہ از ظلام شک

مرتبہ ثانیہ تعین اوست یعنی جامع بر جمیع تعینات فعلیہ و جوہیہ آئیمہ را و جمیع تعینات
 تخصالیہ امکانیہ کونیه را و این مرتبہ مسکتہ تعین اول زیرا کہ اول تعینات حقیقت

وجود است و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره
 و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و این مرتبه اسما حضرت ایشان
 و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب و صفت حاصل است مرتبه خامسه
 احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از نشان ایشان است تا اثر و انفعال این مرتبه کوثر
 امکان است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کوثر است که مرتبه عالم است معروض این دو مرتبه باعتبار
 ظاهر علمت که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورت حقائق و عیان ممکن
 پس فی الحقیقت وجود همیشه از یکے نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبه
 احدیت اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق است چنانکه
 این مراتب و حقائق در وی عین و سبب بودند حیثیت کان السدوم کن موشی بر عیان

باعتبار مرتبه رابعه

خواهی که بری بحال وی با همه پی	استی که ظهور میکند در همه شے
می وی بود اند روی وی در می	رو بر سر می جباب با بن که چنان
لاج گردید کس درین سر محرم	بر لوح عدم لوح نور قدم
عالم بر در حق است حق در عالم	حق را شمر جدا ز عالم زیراک

لا یحبست و تخم

حقیقت الحائق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحد است
 که عدد را باور نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق جوهریه
 متوعه است و تازه حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض
 متعدده متکثره پدید آید من حیث الحقیقت یکی است که اصلا متعدده و متکثره نیست بلکه

ای بر سر حقیقت این و آن ناز و خط	نپار و ولی دلیل بعد است و سخط
در حقیقت کائنات بی سبب و غلط	یک عین فحسب آن و یک ذات نقط

این عین و احد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت

تقدوی و کثرتی که در وسط کلبیس او به تعینات می نماید خلقت و عالم پس عالم ظاهر حق است
و حق باطن عالم است از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم ملک فی الحقیقه است
و ظهور عین باطن است و از نسبت اعتبارات اویند هو الاقل و الاثر و الظاهر و الباطن را بر حق است

لا یکره عیان در همه آفاق حق است	مشکل میان زمین عشاق حق است
باستد که همان نه وجه اطلاق حق است	چیز سکه بود و تو تقلید همان
مشو و شد این عالم می رود و زبان	عین حق بتفاصیل شیون گشت
بارتبه اجمال حق آید میان	گر باز روند عالم عالمیان

لا یکره است و ششم

سخن رضی الله عنه و بعضی تعبی میفرماید عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که
حقیقت هستی است و آن تبدیل و متجدد میگردد و مع الانفاس الالات در هر آن عالم بود می رود
مثلاً آن بوجودی آید و اکثر اهل عالم ازین عینی غافل اند کما قال سبحانه و تعالی
لهم فی کلبیس من خلق جدید و از باب نظر کسی بر تعینی مطلع نشده است مگر شاعره
بعضی اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا اعراض لا یثقی زمانین و اگر حسابیه که
مروفت اند بسو سطا نیاید و در همه اجزای عالم چه چو امر و چه اعراض بود یک این در فتن من و چه
طاکر و اندام شاعره بسبب آنکه اثبات جوهر متعدد کرده اند و اسے حقیقت وجود و عرض
تبدیل مع الانفاس و الالات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آن ازین عین زایل
شوند و امثال آنها بوسه متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در سه افتد
ی پیدا کرد که این امر است واحد مگر کما یقول الا شاعره فی تعاقب الامثال علی محال
من غیر خلق آن من العین مائل للشخص الاول فینظن الناظر انها امر واحد مگر با غیر

مستحبه و را با بقایا هم و افشانه انداخته اند که عالم کثیر است که از اعراض مجتمعه است

بحریت نه کابنده نظر از آینه	امواج بر رویه و آینه
عالم چه عبارت از همین امواج است	بود و زبان بگره دهن آینه

تحقیق محاسن از عبارات مجع
 خای یا بی زیلت جہل شفا
 گشتی بوقت برواقف قانع
 ہرگز نشود تا نہ کنی رفع حجب
 در رفع حجب کوش در جمع کتب
 در طے کتب کجا بود نشہ حجب

بی رفع قیود و اعتبارات مجع
 قانون نجات از اشارات مجع
 شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
 انوار حقیقت از سطالع طالع
 کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
 طے کن ہر را و عدالی التدریج

لائحہ سبت و مضمون

عظیم ترین حجابے و کشف ترین نقابے جمال حدت حقیقی را تعجبات و تقدوالی است کہ در ظاہر وجود
 واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن با حکام و آثار اعیان ثابتہ در حضرت علم کہ باطن وجود است
 و مجہوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند در خارج و حال آنکہ بوسے از وجود خارجی
 ہشام ایشان رسیدہ است و ہمیشہ بر عدت اصلی خود بودہ اند و خواهند بود و آنچه موجود و
 مشہور است حقیقت وجود اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نہ از ہمیشہ تجر و از انہا زہر
 انین ہمیشہ بطون و ظہار از لوازم اورت پس فی الحقیقت حقیقت وجود چنان بر وحدت حقیقی
 خود است کہ از لایبودہ و ابدًا خواهد اما بنظر اعیان بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متفید
 و متعین آدمی آید و متعدد و متکثر مینماید ریاحیات

زان بحر ناید غیر موج اہل حبان
 بر ظاہر بحر و بحر در موج بہان
 چون آب حیاب و سیاہی بہان
 شد بحر و انہوی ماہی بہان

بحر است وجود جاو و موج زان
 از باطن بحر موج بن گشتہ حبان
 نگر بہان ستر الہی بہان
 پیدا آمد بہ بحر ماہی بہان

مرگاہ کہ چیزے و چیزے نمودہ میشود ظاہر غیر مظہر است یعنی ظاہر دیگر و مظہر دیگر است و ایضا
 آنچه نمودہ میشود از ظاہر در مظہر شرح و صورت است نہ ذات و حقیقت الا وجود حق و ہی مطلق

کہ ہر جا کہ ظاہر است عین مظاہر است و در ہر مظاہر بذاتہ ظاہر رباعیات

گویند دل آئینہ آئین محبت	در روی رخ شادان خودین محبت
در آئینہ سو شادان نیست	خوشامد و خود آئینہ و این محبت
این آئینہ را او جدا صورت تو	یک آئینہ کس ندید بے صورت تو
لیکن اگر ز لطف و رحمت آئینہ ما	خود آمدہ پدید بے صورت تو

لاحیہ نسبت و ہم

حقیقت ہستی جمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات کہ حقائق موجودات اند و حقیقت
ہر موجود سے ساریت و ہذا قبل کل شی فیہ کل شے صاحب گلشن راز گوید شعر

دل بقطرہ ساگر بر شگافے	بروج آید از و صد بحر صافی
------------------------	---------------------------

رباعیہ

ہستی کہ بود ذات خداوند عزیز	ایشا ہمہ دروس اند و کرد ہمہ نیر
ہستیت بیان آنکہ عارف گوید	باشد ہمہ چیز مندرج در ہمہ چیز

لاحیہ نسبت و ہم

بر قدرت و فعل کہ ظاہر از مظاہر صادر میشود و از ایشان و سامی نماید فی الحقیقہ از حق ظاہر و ان
مظاہر ظاہر است نہ از مظاہر شیخ یعنی اندر عنہ و حکمت علیہ میفرماید لا فعل للعين بل الفعل لربها
فیہا فاطمانت العين ان یصاف الیہا فعل فقط پس نسبت قدرت و فعل بندہ از نسبت ظهور
حقت بصورت اود از نسبت نفس او و اللہ خلقکم و ما تعلمون می خوان و وجود قدرت

خود را از حضرت بیچون مبر ان رباعیات

از نامہ عزیز ہستی مطلوب است	ہستی و تو العین ز نام سلوب است
این اوست پدید آمدہ و صورت با	این قدرت فعل نشان با نسبت
چون ذات تو منفی بود صاحب	از نسبت و افعال خود باش خورش

ثبوت للعرش اولاً ثم الفتح	شیرین مثلی شکر کن سے تریش
ترویج چنین متاع کاسدنا کے	وصافی خود بزعم حاسدنا کے
فاسد باشد خیال فاسدنا کے	تو معدوی خیال ہستی از تو

لاکھ سی ام

چون صفات و احوال و افعال کہ در نظام نظام ہست فی الحقیقہ تصافات بحق ظاہر در آن نظام ہست پس اگر اچھا نا در بعضے از انہا شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدسیت امر سے دیگر لو اندو ذرا کہ وجود من حیث ہو وجود غیر محض ہست و از ہر امر وجودی کہ شری متوہم میشود بواسطہ عدسیت امر وجودی و گراست نہ بواسطہ آن امر وجودی من حیث ہو امر وجودی یا عیبہ

باشد ز نعوت ذات پاک متعال	ہر صفت کہ از قبیل خیرت کمال
دارد بقصور قابلیت مال	ہر صفت کہ در حساب ہست وبال

حکما اور آنگاہ جو چیز محضت و نحو ضروری کردہ اند و از ہر امر توضیح مثالی چند آورہ و گھنت کہ بر وقتاً مفسد ہمارست و ہر شت نسبت بانہا شریت او نہ از ان جهت ہست کہ کیفیت از کیفیات زیرا کہ او از ان جهت کمالیت از کمالاً بلکہ از ان جهت ہست کہ سبب شدہ است مر عدم وصول ہمارا کمالات لایقہ خود و بچہین قتل مثلاً کہ ہر شت شریت او نہ از جهت قدرت قاتل ہست بر قتل یا قاطعیت الت یا قابلیت عضو مقتول مرقطع را بلکہ از جهت ذال نسبت و آن امریت عدسے الے غیر ذاک من الامثلہ را عیبہ

میدان یقین کہ محض خیرت ایل	ہر جا کہ وجود کردہ ہست ایل
بس شرمہ مقتضای غرت ایل	ہر شت ز عدم بود عدم غیر وجود

لاکھ سی و یکم

شیخ صدر الدین قولی قاری التذوق الے سرہ در کتاب نفوس مہذبہ کہ علم تابع ہست مرد وجودی تا بان معنی کہ ہر حقیقتی از حقائق را کہ وجود ہست علم ہست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق

در قبول وجود کمالاً و نقصاً ناپس آنچه قابل است موجود را علی الوجه الاتم والا کمل قابل است مر علم
 را علی هذا الوجه و آنچه قابل است موجود را علی وجه الانقص منقص است بعلم علی هذا الوجه و منشا
 این تفاوت قابلیت و غلو بیت احکام و جوب امکان است در حقیقت که احکام و جوب
 غالب تر وجود و علم کامل تر و در حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر
 و غالباً که خصوصیت حکم تابعیت علم موجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبب تمثیل
 است و الا جمیع کمالات تابعه موجود را چون حیاء قدرت و ارادت و غیره همین حال است
 و قال بعضهم قدس سره تعالی سرارهم بیخ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست
 اما علم بر وجه است که آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگر سے است که بحسب عرف آنرا
 علم میگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمت زیرا که ایشان مشابه میکنند زیرا
 علم ذاتی حسیجانه و تعالی و جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم
 بیدار ندی قسم اورا که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی
 جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم تکالیف را ترتیب میکند
 و میگردد و الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان و بر مقتضای قابلیت قابل و
 عدم مخالفت بان اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس هر چه علم
 فی سایر الموجودات بل سرایت جمیع کمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها را عیب

دارد میان در سمر اعیان جهان
 بر قدر قبول عین گشت عیان

استی بصفتی که در ولود بهان
 هر وصف ز عینی که بود قابل آن

لا الحسی و دوم

بچنانکه حقیقت استی از جهت صغرنت الطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیته
 که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در ذوات عین و بود و همچنین صفات
 کامله اولکها و لطلاتها و جمیع صفات موجودات ساری اندیشا به که در ضمن صفاتشان عین

صفات ایشان است چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بود
 نه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزیات عین علم بجزیات است و در ضمن علم عالم بکلیات عین
 علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین
 علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجودانیکه بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند
 عین علمیت که لائق حال ایشان است و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات

ریاعیه

اوصاف تو در صفات ایشان تباری	اسے ذات تو و ذوات عیان تباری
در ضمن نظام امر از تقدیر عاری	وصف تو چو ذات مطلقیت است

لا محسی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حقت سبحانه و تقالے و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات
 او و الہما را و مر خودیش را متلبہ ہندہ النسب والا اعتبارات فعلی و تاثیر و تعینات ظاہر مترتبہ

علی ہذا الاظہار آثارا و ریاعیہ

خود را شیون ذات آن پرستین	شد صلوه و ہزار نظامی و دین
زین نکته کہ گفتم امر طلبکار یقین	ذات و صفت فعلی و اخصیبت بین

لا محسی و چهارم

کلام شیخ رضی اللہ عنہ و بعضی مواضع خصوص مشعر بانست کہ وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات
 تابعہ موجود را مضافاً حضرت حق است سبحانه و تعالیٰ و بعضی مواضع دیگر مشعر بانکہ اینچہ مضاف
 بحضرت حقت عین افاضہ وجود است و پس و توابع وجود از مقتضیات اعیان نابتہ است و
 توفیق بیان این دو سخن آنست کہ حضرت حق سبحانه دو تجلی است یکے علمی غیبی کہ صوفیہ تعبیر
 انان بقبض اقدس کردہ اند و آن عبارت است از ظہور سبحانہ ازلہ و حضرت علم بر خودیش
 بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شہادے وجودے کہ سبب میشود

فیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حقیقانه تعالیٰ منبسط با حکام و آثار اعیان و این
جلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و منظر است مرکب لایسته را که بر تجلی اول در
قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعیه

یک جو تو نقش لبته صد گونہ گدا	یک جو نصیب هر کی دوده جدا
این جو بخشنین از لا بود و بر آن	این جو پسین است ترتب ابد

بر اصناف وجود و کمالات تا بود وجود بحق سبحانه تعالیٰ باعتبار مجموع تجلیات و اصناف
بود بحق و اصناف توابع آن با اعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی
لافاصله وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

رباعیه

تشنه سخن مشکل و سر معلق	هر فعل و صفت که شد با اعیان بحق
از یک جهت آنجمله مضانست با	و زوجه دیگر جمله مضانست بحق

بل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تمثیلیه بود بر احاطه ذاتی حقیقانه
کلی و بیان نمود او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب تباہ شهود و بیج
ت از شاهده جمال ذات او ذایل نشود و بظهور هیچ صفت از مطالبه کمال صفات او
کل نگرند و آنچه مذکور شد در او از این مقصود کافی بود و بیان این مطلوب ذاتی لاجرم
برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیست

جامی تن زن سخن طرازی تا چند	اشو مگری و فسانه سازی تا چند
انهار حقائق سخن هست خیال	ای سادہ دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

دند زده فقر عیب پوشی بهتر	در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن	از گفت و شنید ما خوشی بهتر

ایضاً

مکیدم شوازیں ہرزہ درانی خاموش
ماوام کہ چون صدق گروی گویش

تاکی چو داری کردن افغان خروش
گنجینه در ماسے حقائق نشوے

ایضاً

میدار گراہل دانشی پاس سخن
کین در نشود سفته بالماس سخن

ای طبع ترا گرفتہ و سوس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود

ایضاً

وانگہ متق از جمال غیب اندر کش
پاور دامان و نہر بحیب اندر کش

یکخط بہتر یکی بحیب اندر کش
چون جلوہ آنجال بیرون ز تو نیست

ایضاً

آلودہ کن صنمیر پاکت بسخن
لب مکشا بنطق خاکست بدین

ای کز غمش او فتادہ چاکت بکفن
چون لال توان بود در گرس ازین

ایضاً

باہر کہ نہ دوست شرح این غم ندہی
خاموش کہ مرغ رام رام ندہی

جامی غم دوست را با غم ندہی
مخ غم او حیس شد با ما رام

خاتمہ الطبع از طرف علمای مطبع



سداحمد والسنہ کہ کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت و عرفان عاوی نکات لطافت بیان
بنظم و نشر باہم بست و گریبان اسرار باب نقوف از ہر لفظش عیان تلوا از فوائد گرامی مسی
لواح جامی من تصنیف بیفت قدوۃ السالکین زبدۃ العارفين فضل الفضل اکمل الکلماء مشہو و یار و مصا
رہمی و شامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ السامی مزید و مطبع مصطفائی پریس لاہور طبع